جواهر الأخبار

بخش تاریخ ایران از قراقویونلو تا سال ۹۸۴ ه.ق

تألیف

بوداق منشی قزوینی

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

محسن بهرام‌نژاد

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر الأخبار

بخش تاریخ ایران از قراقویونلو تا سال ۹۸۴ ه.ق

تألیف

بوداق منشی قزوینی

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

محسن بهرام‌نژاد

منشی قزوینی، بوداق، ۱۹۱۶؟ - ق.
[جواهر الاخبار. برگزیده]
جواهر الاخبار (بخش تاریخ ایران از قراقویونلو تا سال ۹۸۴ هـ. ق) / تألیف بوداق منشی قزوینی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات محسن بهرام‌نژاد. ـ تهران: مرکز نشر میراث مکتوب، میراث مکتوب، ۱۳۷۸.
۲۱۷ ص. ـ (میراث مکتوب؛ ۷۲. تاریخ و جغرافیا: ۹)
بها: ۱۵۰۰۰ ریال. ISBN 964-6781-35-7
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا
ص. ع. لاتینی شده: Javāher-al-Axbār.
کتابنامه. ص. [۲۱۵] ـ ۲۱۷.
۱. ایران ـ تاریخ ـ قره‌قویونلو، ۷۸۰ ـ ۸۷۲ ق. ۲. ایران ـ تاریخ ـ آق‌قویونلو، ۷۸۰ ـ ۹۰۸ ق.
الف. بهرام‌نژاد، محسن، ۱۳۴۵ ـ مصحح. ب. مرکز نشر میراث مکتوب. ج. عنوان. د. عنوان: جواهرالاخبار. برگزیده.
۹۰۱۲ ج ۸ م / DSR۱۱۲۸ ۹۵۵/۰۶۷۱
کتابخانه ملی ایران ۱۹۱۶۴ ـ ۷۸ م

جواهر الاخبار

(بخش تاریخ ایران از قراقویونلو تا سال ۹۸۴ هـ. ق.)

تألیف: بوداق منشی قزوینی

مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محسن بهرام‌نژاد

ناشر: میراث مکتوب
چاپ اوّل: ۱۳۷۸
تعداد: ۲۰۰۰ نسخه
شابک ۷ ـ ۳۵ ـ ۶۷۸۱ ـ ۹۶۴
لیتوگرافی: نقره آبی
چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

نشانی ناشر: تهران، ص. پ: ۵۶۹ ـ ۱۳۱۸۵، تلفن: ۳ ـ ۶۴۹۰۶۱۲
دورنگار: ۶۴۰۸۷۵۵
E-mail: MirasMaktoob@apadana.com

بها: ۱۵۰۰ تومان

بسم الله الرحمن الرحیم

دریایی از فرهنگ پربار اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته، هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیا و نشر کتابها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی.

مرکز نشر میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز نشر میراث مکتوب

فهرست مطالب

[مقدمهٔ] ثانی
قسم چهارم: احوال طایفهٔ قراقویونلو و آق‌قویونلو
آن بر دو فصل است:

خاتمه

احوال خجسته مآل سلاطین رفیع‌القدر صفویهٔ حیدریه حسینیه حفت بالانوارالقدسیه

آغاز سلطنت و جهانداری شاه اسماعیل بن طهماسب الحسینی

فهارس

پیشگفتار

جواهر الاخبار، تألیف بوداق منشی قزوینی از جمله کتابهای تاریخ عمومی است، و وقایع و حوادث جهان را از آغاز آفرینش و هبوط آدم تا سال ۹۸۴ ه.ق. که مؤلف اثر خود را به اتمام رسانیده است بیان می‌کند. نویسنده، شرح آفرینش عالم و آدم و وقایع روزگار سلاطین پیش از اسلام و پس از اسلام را به اختصار آورده، اما رویدادهای زمان خود را که معاصر با عهد صفوی است با تفصیل بیشتری بیان کرده، خاصه آنکه خود از منشیان و دیوانیان دستگاه دولت صفوی بوده، و با بعضی از شاهزادگان و دولت‌مردان مشهور آن روزگار مراوده و هم‌نشینی داشته است.

از شرح حال و زندگانی وی در منابع تاریخی و تذکره‌هایی که از روزگار صفوی به یادگار باقی مانده مطلبی به‌دست نمی‌آید، و نیز در میان آثار متأخر و فهارس کتب و تحقیقات نویسندگان، کمتر اثری است که به ذکر نام و تألیف او پرداخته باشد.[1] از این رو،

---

۱. در این باره به آثار و فهارس زیر مراجعه شود:

- آغا بزرگ طهرانی، محمد حسن: الذریعه الی تصانیف الشیعه. تهران، ۱۳۶۳ ش، الجزءالخامس، ص ۲۵۸.

- گلریز، سید محمد علی: مینودر یا باب‌الجنه قزوین. تهران، ۱۳۳۷ ش، ج ۲، ص ۲۶۱.

- برگل، یو.آ. (مترجم): ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری. مترجمان، یحیی آرین‌پور و ... تهران، ۱۳۶۲ش، بخش دوم، صص ۵۶۲-۵۶۵

←

تنها منبع آگاهی دهنده همین کتاب است که به نام او می‌شناسیم. وی در شرح حال خود، جدا از اشارات پراکنده در کتابش، بخش کاملتر و مفصلتری تحت عنوان «احوال مؤلف، بوداق منشی»[1] اختصاص داده که تا اندازه‌ای وضعیت مبهم و تاریک زندگانی‌اش را بر ما روشن می‌سازد.

قابل ذکر است، بخش «احوال مؤلف، بوداق منشی» همراه با توضیحاتی چند دربارهٔ جواهرالاخبار در مقاله‌ای تحت عنوان «دربارهٔ یک مأخذ کمیاب دربارهٔ صفویان» توسط شرق‌شناس روسی، «پ. ای. پتروف»[2] در مجلهٔ خاورشناسی شوروی (۱۹۵۶م.، شمارهٔ ۱، ۱۱۱-۱۲۰) به زبان روسی ترجمه و به چاپ رسیده است.[3]

همچنین، ترجمهٔ دیگری از این بخش به زبان انگلیسی به همراه توضیحات دربارهٔ اثر، در مقاله‌ای تحت عنوان « حرفهٔ منشیگری در عهد شاه طهماسب اول (۹۳۰-۹۸۴ ه.ق / ۱۵۲۴-۱۵۷۶ م.)» توسط « آر. ام. سیوری»[4] در نشریهٔ مطالعات اسلامی، (مجلد دوم، شمارهٔ ۳، کراچی، ۱۹۶۳ م.)، چاپ و منتشر گردید[5] و نگارنده از این مقاله استفاده کرده است.

مع‌الوصف، پیش از پرداختن به زندگینامهٔ بوداق منشی، یادآوری چند نکته ضروری به نظر می‌رسد:

←

- نفیسی، سعید: تاریخ نظم و نثر در ایران. تهران، ۱۳۴۴ ش، ص ۳۵۶.
- دانش پژوه، محمد تقی: فهرست میکرو فیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران. تهران ۱۳۶۳ ش، ج ۳، ص ۲۲۵.
- افشار، ایرج و ...: نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران. تهران، ۱۳۴۲ ش، ج ۳، ص ۱۰۱.
- منزوی، احمد: فهرست نسخه‌های خطی فارسی. تهران، ج ۶، ص ۴۱۳۶.
- سالتیک شدرین، م. ی.: فهرست نسخه‌های خطی فارسی و تاجیک در کتابخانهٔ عمومی دولتی، لنین‌گراد، ۱۹۸۸ م.، ج ۱، ص ۱۲۵، به نقل از: احمد منزوی، فهرستوارهٔ کتابهای فارسی. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۱، ص ۶۰۹

۱. جواهرالاخبار، صص ۱۸۷ - ۱۹۰.

۲. P.E. Petrov

۳. ادبیات فارسی بر بنای تألیف استوری، ص ۵۹۵.

۴. R.M. Savory

۵. همان منبع، صص ۵۹۵-۵۹۶.

۱. آنچه را که مؤلف دربارهٔ خود نوشته، بسیار مختصراست، و در عین حال دقیق و کامل نیست.
۲. مطالبی در اظهارات مؤلف وجود دارد که به نظر می‌رسد راه اغراق را پیموده است.
۳. بخش اعظم گفتار مؤلف در شرح‌حال خود، با سنوات تاریخی و شغلی وی قابل انطباق نیست.
۴. در شرح حال وی مواردی ذکر شده که به نظر ابهام آمیز می‌رسد.

به‌هر ترتیب، مؤلف در آغاز کتاب، خود را چنین معرفی کرده است:

«غرض از این سخن آنکه فقیر حقیر بوداق منشی قزوینی حصل امله و حسن عمله مدنی به گرد سخن می‌گشت ...».[1]

سال دقیق تولد نویسندهٔ کتاب بدرستی معلوم نیست و خود نیز در اثرش به صراحت بیان نکرده است.

اما در این باره، بنابر آنچه که نویسنده در شرح احوال خود می‌نویسد دو تاریخ برای تولد او به دست می‌آید:

۱. سال ۹۱۸ هـ. ق.

چنانکه بوداق منشی در ابتدای شرح احوال خود می‌نویسد :

«... در چهارده سالگی به دفترخانهٔ همایون رفتم، و این اوایل سلطنت پادشاه بود که در فتنهٔ تکلو و استاجلو به قزوین آمدند و قشلاق کردند ...».[2]

به استناد منابع عهد صفوی، طهماسب اول در سال ۹۳۰ هـ.ق. به سلطنت رسید و نخستین زمستانی را که در قزوین گذرانید، سال ۹۳۲ هـ.ق. پس از شکست طایفهٔ استاجلو در مقابل روملو و تکلو، و فرار آنان به گیلان بوده است.[3]

---

۱. جواهر الاخبار، ص ۵۷.
۲. همان منبع، ص ۱۸۷.
۳. در این باره رجوع شود به:
- غفاری قزوینی، احمد (قاضی) : تاریخ جهان آرا، تهران، ۱۳۴۳ ش، ص ۲۸۳.

اگر ورود بوداق منشی را به «دفترخانهٔ همایون» با توجه به سن او، همزمان یا نزدیک به سال ۹۳۲ هـ.ق. بپذیریم، در این صورت تاریخ تولد او سال ۹۱۸ هـ.ق. به دست خواهد آمد.

۲. سال ۹۱۶ هـ.ق.

زیرا بوداق منشی در پایان همان شرح احوال، صراحتاً متذکر است که تا سال ۹۸۴هـ.ق. از عمر او شصت و هشت سال گذشته است، بدین عبارت توجه شود:

«...و سن فقیر تا حالت تحریر شصت‌وهشت سال (۶۸) است، و سال ...(۹۸۴) این حالات مؤلف بود که مندرج شد».[1]

بنابراین، تولد او در سال ۹۱۶ هـ.ق. صحیح‌تر است و بر این اساس، به نظر می‌رسد بوداق منشی در سال ۹۳۰ هـ.ق. که از سن او چهارده سال می‌گذشته وارد «دفترخانهٔ همایون» گردیده، و تا سال ۹۳۲ هـ.ق. نزدیک به دو سال از خدمات دیوانی او می‌گذشته است؛ و اینکه مؤلف کتاب، سال ورودش را به جرگهٔ امور دیوانی همزمان با نخستین قشلاق شاه طهماسب صفوی دانسته، بایستی از خطای او در محاسبه به شمار آورد.

گذشته از این مطلب، از میزان تحصیلات و علم و آگاهی او نسبت به دانشهای متداول زمان اطلاعی در دست نیست، و خود نیز در اثرش بدان اشاره‌ای ندارد، جز آنکه در مقدمهٔ کتاب، علاقه‌مندی خود را نسبت به تاریخ و مطالعهٔ آن بیان کرده است، و نتیجهٔ آن، اثری است که از او باقی مانده و بیان کنندهٔ میزان رشد و پیشرفت او در فن تاریخ‌نگاری زمان خود می‌باشد.

بوداق منشی در این کتاب از خانواده و پدرش، و مقام و منزلت او در روزگار حیات ، و یا تأثیراتی که فرزند از پدر پذیرفته، سخن به میان نمی‌آورد، اما از میان بستگان مادری

←

ـ شیرازی، عبدی‌بیک (نویدی): تکملة‌الاخبار. تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۹ ش، ص ۶۲

ـ شاه طهماسب صفوی : تذکرهٔ شاه طهماسب. به اهتمام امرالله صفری. تهران، ۱۳۶۳ ش، ص ۷.

ـ روملو، حسن : احسن‌التواریخ. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی . تهران، ۱۳۵۷ ش، ج ۲، ص ۲۵۸.

ـ جواهرالاخبار، ص ۱۵۲.

۱. جواهرالاخبار، ص ۱۶۰.

خویش دو تن را نامبرده است، چنانکه یکی از آنان در ارتقاء وی در امور دیوانی عهد صفوی نقش مؤثری داشته است. با استناد بر گزارش بوداق منشی، چنین تصور می‌رود که از جانب مادری به یکی از خانواده‌های متنفذ شالکان [؟][1] قزوین تعلق داشته است، و نه تنها در عهد پایانی حکومت آق‌قویونلو صاحب عنوان و منزلت بوده، بلکه در دوران صفوی نیز دارای جاه و مقام بوده‌اند.

خواجه روح‌الله شالکانی قزوینی، پدر بزرگ مؤلف (بابای مادری)، یکی از افراد صاحب نام این خانواده است. وی در سال ۸۹۶ هـ.ق. در زمان سلطنت کوتاه بایسنقر میرزای آق‌قویونلو و تحت حمایت سلیمان بیک بیژن به منصب وزارت دست یافت.[2]

توضیح بیشتر آنکه، سالهای پایانی حکومت آق‌قویونلو، از مهمترین اعصار تاریخ سیاسی ایران به شمار می‌آید. زیرا، با مرگ یعقوب بیک در سال ۸۹۶ هـ.ق. انسجام و وحدت سیاسی دولت بایندری درهم شکست، و جنگ قدرت میان شاهزادگان و سرداران آق‌قویونلو بالا گرفت، و هر یک از امیران و متنفذان ترکمان با وسیله قرار دادن یکی از شاهزادگان تلاش می‌نمودند تا خود اقتدار و حاکمیت امور را به دست گیرند. صوفی خلیل از چهره‌های سرشناس همین روزگار است که در پرتو دانایی و تدبیر خود توانست در میدان تنازع، گوی سبقت را از دیگر رقبایش برباید و شاهزادهٔ خُردسال، بایسنقر میرزا را به سلطنت رساند. اما حاکم واقعی دولت ترکمان، صوفی خلیل بود، او همهٔ امور حکومت را در قبضهٔ اقتدار خود داشت و برای حفظ آن از قتل و کشتار و حبس کردن شاهزادگان و حریفان نیرومند فروگذاری نکرد. چنانکه به فرمان او میرزا علی، امیردیوان و مسیح میرزا فرزند اوزُن حسن و جمعی دیگر از امیران ترکمان کشته

---

۱. نام این منطقه در منابع یافت نشد، شاید منسوب به « شال » از توابع قزوین باشد. دربارهٔ منطقهٔ « شال » رجوع شود به :

ـ مستوفی، حمدالله : نزهة‌القلوب. به اهتمام محمد دبیر سیاقی. تهران، ۱۳۳۶ ش، ص ۶۴ ایضاً.

ـ مفخم پایان، لطف‌الله: فرهنگ آبادیهای ایران. تهران، ۱۳۳۹ ش، ص ۲۷۷.

۲. جواهرالاخبار، ص ۹۱.

شدند، و همچنین رستم بیک که از نوادگان اوزُن حسن بود در قلعهٔ النجق زندانی گشت.

اما دوران سروری و مهتری صوفی چندان پایدار نماند. زیرا، با حریف مقتدری چون سلیمان بیک رو به رو شد. شخصیتی که هم با خانوادهٔ آق‌قویونلو نسبتی داشت و هم از حمایت امرای بایندری برخوردار بود. بنابراین جدال و جنگ میان آن دو اجتناب ناپذیر به نظر می‌رسید. سرانجام در حدود قلعهٔ وان به دنبال یک رویارویی، صوفی خلیل مغلوب و کشته شد و سلیمان بیک با حمایت خود از پادشاهی بایسنقر میرزا، اختیار حکومت را در دست گرفت و به تنظیم و تقسیم امور و مناصب پرداخت.[1] و چنانکه قبلاً گذشت، خواجه روح‌الله شالکانی قزوینی را در تبریز به مقام وزارت گماشت.

چنین به نظر می‌رسد، خواجه روح‌الله شالکانی تنها یازده ماه در این منصب بوده است. زیرا، بوداق منشی این انتصاب را در ذیل وقایع ماه رمضان از سال ۸۹۶ ه.ق. آورده است.[2] و چون بایسنقر میرزا به گیلان گریخت و سلیمان بیک بیژن به وسیلهٔ اطرافیان رستم‌بیک کشته شد، و رستم بیک در اواخر ماه رجب همان سال بر تخت سلطنت تبریز جلوس کرد،[3] دیگر خواجه روح‌الله شالکانی بر سمت خود باقی نمانده است، و بوداق منشی نیز از سرگذشت بعدی خواجه هیچ اطلاعی به دست نمی‌دهد.

مع‌الوصف، این شرح حال مختصر را تنها بوداق منشی آورده، و تا آنجا که امکان دسترسی و استفاده از منابع شناخته شدهٔ عهد آق‌قویونلو و همچنین کتب تاریخ عمومی به جای مانده از روزگار صفوی وجود داشت، گزارش دیگری از شرح حال و سرانجام وی به دست نیامد.

از دیگر چهره‌های سرشناس خانوادگی بوداق منشی، که از او نام می‌برد، امیربیک شالکانی قزوینی پسر خواجه روح‌الله شالکانی و خالوی بوداق منشی بوده است. بر

---

۱. ر.ک : یحیی‌بن‌عبداللطیف قزوینی، لب‌التواریخ، تهران، ۱۳۶۳ ش، صص ۳۶۸-۳۶۶. ایضاً، تاریخ جهان‌آرا، ص۲۵۵ و احسن‌التواریخ، همان مصحح، تهران، ۱۳۴۹ ش، ج ۱، صص ۶۳۱-۶۳۲ و جواهرالاخبار، صص ۹۰-۹۱.

۲. جواهرالاخبار، ص ۹۱.

۳. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۵. ایضاً، لب‌التواریخ، صص ۳۶۷-۳۶۸.

اساس نوشته‌های جواهرالاخبار، همین‌قدر می‌دانیم که امیربیک در عهد صفوی سمت وزارت و وکالت والی بغداد، محمدخان شرف‌الدین اُغلی تکلو را داشته است، و چون در نزد خان تکلو تقربی داشته، خواهرزاده‌اش ـ بوداق قزوینی ـ به‌واسطهٔ او وارد تشکیلات دیوانی عراق عرب شده و به مقام منشیگری آن دیوان و سپس به نویسندگی لشکر بغداد منصوب می‌گردد.[1]

از شرح حال و سرگذشت این امیر در منابع دیگر عهد صفوی اطلاعی به دست نیامد.

* * *

به هر ترتیب، بوداق منشی پس از آنکه خطوربط و مقدمات تحریر دیوانی را در یکی از مکاتب قزوین فراگرفته، در چهارده سالگی به عنوان نویسنده و محرر وارد «دفترخانهٔ همایون» می‌شود، و بعد از یک سال با همان سمت در دفتر رسیدگی و نظارت بر اموال نقدی و جنسی بیوتات سلطنتی (ارباب‌التحاویل)، به پیشنهاد خواجه شاه حسین کاشی ـ مستوفی‌الممالک ـ و برادرش خواجه عزالدین صاحب دفتر معروضه‌ای که جهت رسیدگی و نظارت بر «مال و خرج ممالک محروسه» تشکیل شده بود به خدمات خود ادامه می‌دهد، و خود در این باره می‌نویسد:

»این فقیر در مکتب، خطوط را نوشتم تا صورتی پیدا کرد. در چهارده سالگی به دفترخانهٔ همایون رفتم... و در سال دیگر محرر دفتر ارباب التحاویل شدم و سه تومان مواجب مقرر گشت. بعد از چهار سال، خواجه شاه حسین کاشی که مستوفی‌الممالک بود خطّ مرا دید و پسندید، و مقرر کرد هر نسخهٔ کیفیت که در هر سر کار نویسند که همراه او باشد به خط فقیر باشد، و مواجب پنج تومان شد.

در سال ششم، دفتر معروضه‌ای طرح شد که مال و خرج ممالک محروسه را نوشته بودند. بدین بنده دادند که آن سررشته را نگه دارد و آنچه تغییر و تبدیل شود به سر نویسد، تا سال دگر دفتر کلیّات پیدا کرد، در مقابل تتبیع که آنچه در اوارجه و توجیه و مفرده و ارباب‌التحاویل عمل شود در این دفتر باشد. و هشت تومان مواجب فقیر را مقرر

---

۱. جواهرالاخبار، صص ۱۸۷ ـ ۱۸۸.

کردند، و صاحب دفتر خواجه عزالدین برادرش بود و فقیر محرر».[۱]

با توجه به اینکه، بوداق منشی در سال ۹۱۶ هـ.ق. به دنیا آمده است، و در چهارده‌سالگی، یعنی ۹۳۰ هـ.ق. وارد «دفترخانهٔ همایون» شده، در آن صورت او در سال ۹۳۱ هـ.ق. با سمت محرر وارد «دفتر ارباب‌التحاویل» شده است. و اگر بپذیریم که عبارت «بعد از چهار سال» از ابتدای ورود او به دستگاه دیوانی مورد نظر بوده است، بنابراین او از سال ۹۳۴ هـ.ق. به خدمت خواجه شاه حسین کاشی و برادرش خواجه عزالدین در می‌آید و این همکاری تا سال ششم از سابقهٔ مؤلف (۹۳۶ هـ.ق.) ادامه پیدا می‌کند.

به هر حال، این خواجه شاه حسین کاشی در زمان وکالت چوهه سلطان تکلو به مقام مستوفی‌الممالکی منصوب شد و تا سال ۹۳۸ هـ.ق. بر این مقام باقی ماند، و چون در این سال، حسین‌خان شاملو ـ عمه‌زادهٔ شاه طهماسب اول صفوی ـ به دنبال یک جنگ داخلی میان امراء و طوایف قزلباش به مقام وکالت سلطنت دست یافت، بر قتل وزراء و امرای رقیب که در گذشته به خدمت چوهه سلطان بودند فرمان داد. از جمله، ارغ وزیر که وزیر چوهه سلطان بود، و خواجه شاه حسین کاشی و برادران او که در دفتر ارباب‌التحاویل در خدمت او بودند.[۲]

پس از آنکه بغداد در سال ۹۳۵ هـ.ق. از دست ذوالفقار موصلو آزاد گشت،[۳] و شاه

---

۱. جواهرالاخبار، صص ۱۸۷ ـ ۱۸۸.

۲. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۸۶ و جواهرالاخبار، ص ۱۶۲. ایضاً، قاضی‌احمد قمی: خلاصة‌التواریخ. تصحیح دکتر احسان اشراقی. تهران، ۱۳۵۹ ش، ج ۱، ص ۲۱۸.

«استوری» در کتاب خود، سهواً خواجه عزالدین را برادر بوداق منشی نوشته است. ر.ک: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، صص ۵۹۴ـ۵۹۵

۳. برای اطلاع بیشتر از طغیان ذوالفقار موصلو در بغداد و سرانجام وی رجوع شود به: تاریخ جهان‌آرا، صص ۲۸۴ـ۲۸۵. ایضاً، احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۲۷۲ـ۲۷۴ و ۲۸۸ـ۲۸۹ و ۲۹۲ تا ۲۹۳. تکملة‌الاخبار، صص ۶۴ـ۶۶ و جواهرالاخبار، صص ۱۵۶ ـ ۱۵۹.

طهماسب حکومت آن ناحیه را به محمدخان شرف‌الدین اغلی تکلو قرار داد،[1] بوداق منشی به خدمت محمدخان تکلو در آمد، و همانطور که قبلاً نیز گفته شد، در این زمینه خالوی او امیربیک شالکانی ــ وزیر و وکیل محمدخان ــ نقش مؤثری داشته است. بوداق منشی ابتدا از سوی محمدخان به مقام منشیگری دیوان عراق عرب گماشته شد، و پس از سه سال با حفظ مقام پیشین به نویسندگی لشکر بغداد منصوب گشت، و این مناصب را تا سال ۹۴۰ هـ.ق. که امپراتور عثمانی ــ سلطان سلیمان قانونی ــ به بغداد یورش آورد و محمدخان تکلو حسب‌الامر شاه صفوی بغداد را گذاشته و عقب‌نشینی کرد، در اختیار خود داشته است.[2] او می‌نویسد:

«... تا آنکه خال فقیر که امیربیک شالکانی قزوینی بود و وزارت و وکالت محمدخان تکلو شرف‌الدین اعلی با او بود، چون بغداد را به محمدخان دادند امیربیک مرا همراه خود برد، و منشی دیوان عراق عرب شدم. در ضمن این فراغتها شد حین شباب و لذت زندگی بود، و در این وقت سن بیست سال رسیده بود. ثلاث سه سال که انشاء کردم و خدمات از من ملاحظه کردند، خان [۶۳۲] قدردان نویسندگی لشکر اضافه کرد و مواجب که بیست تومان بود به سی رسید، و بعد از فراغت هفت سال که از بغداد بیرون آمدیم دو سال دگر با محمدخان بودم، و در منزلت وزراء قدم می‌نهادم».[3]

در اینجا، توجه به دو نکته ضروری است:

۱. بوداق منشی نمی‌توانسته است بلافاصله پس از انتصاب محمدخان تکلو در ماه شوال سال ۹۳۵ هـ.ق. به حکمرانی بغداد به همراه خالوی خود بدان منطقه رفته باشد، زیرا، همان‌طور که آمد، حداقل تا اوایل سال ۹۳۶ هـ.ق. محرر خواجه شاه‌حسین کاشی خواجه عزالدین بوده است. بنابراین او در همان اوایل سال ۹۳۶ هـ.ق. عازم بغداد شده

۱. ر.ک: تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۸. ایضاً، تکملة‌الاخبار، ص ۶۶ و احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۲۹۲ـ۲۹۳ و جواهرالاخبار، ص ۱۵۹.

۲. برای اطلاع بیشتر از چگونگی حمله سلطان سلیمان به بغداد و نتایج آن رجوع شود به: تاریخ جهان‌آرا، صص ۲۸۸ـ۲۸۹. ایضاً، احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۳۲۸ـ۳۳۱ و تکملة‌الاخبار، ص ۶۶ و جواهرالاخبار، صص ۱۷۰ـ۱۸۱.

۳. جواهرالاخبار، ص ۱۸۸.

است. اینکه در خاطرات خود می‌نویسد: «در این وقت سن بیست سال رسیده بود»، دلیلی بر این مدعاست.

۲. دیگر آنکه بوداق منشی می‌نویسد، مدت هفت سال از عمر خود را در بغداد سپری ساخته است، سپس به همراه محمدخان تکلو از بغداد بازگشته‌اند. این مطلب گمراه‌کننده و اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد و نمی‌تواند با سنوات تاریخی بخواند. زیرا، محمدخان تکلو در فاصلهٔ سالهای (۹۳۵ ـ ۹۴۰ هـ. ق.) حاکم بغداد بوده است، و در حالی که حاکم بغداد، تنها پنج سال از عمر خود را در بغداد گذرانیده، چه‌گونه ممکن است، منشی دیوان او هفت سال از عمر خویش را در آن ناحیه گذرانیده باشد. خاصه آنکه خود به ورود و خروجش از بغداد به همراه محمدخان تکلو متذکر و معترف است.

با توجه به این نکات می‌توان گفت، بوداق منشی تنها از اوایل سال ۹۳۶ هـ. ق. تا سال ۹۴۲ هـ. ق. با انضمام «دو سال دگر» در کنار محمدخان تکلو بوده است.

بوداق منشی در ادامهٔ شرح حال خود می‌نویسد:

> «بعد از دو سال که خان را حکومت هرات دادند، نویسندگی لشکر را به دیگری داد. من از این رنجیده خاطر شدم، با وجود آنکه گفت، تو را در هرات وزارت خاصهٔ خود با انشاء خواهم داد فقیر قبول نکردم و در کرمان از او گریخته به جرون افتادم. از روی پریشانی و بی‌چیزی کتابات مصنوعی ساختم و خود را ایلچی سلطان محمدمیرزا و محمدخان کردم، و یک صدتومان جهت میرزا و خان گرفتم و سی‌تومان جهت خود. در آخر فهمیدند، آنچه به من داده بودند نگرفتند. و آنچه جهت میرزا و خان داده بودند بستدند».[1]

به موجب منابع عهد صفوی، در سال ۹۴۲ هـ. ق. سلطان محمد میرزای صفوی که ز عمرش بیشتر از پنج سال نمی‌گذشت،[2] به حکومت هرات منصوب شد، و محمدخان تکلو را نیز سرپرست و للهٔ او ساخته و به نام شاهزادهٔ صفوی بر مسند حکومت هرات

۱. جواهرالاخبار، صص ۱۸۸ ـ ۱۸۹.

۲. شاهزاده محمدمیرزا [سلطان محمد خدابنده] پسر ارشد شاه طهماسب اول صفوی در سال ۹۳۷ هـ. ق. متولد شد. ر.ک: احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۳۶ و تکملة‌الاخبار، ص ۷۳ و خلاصه‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۱۹.

نشست.[1] و همان‌طور که بوداق منشی می‌نویسد، دیگر در نزد محمدخان منزلت و تقرب گذشته را به دست نیاورد، بلکه موجب رنجش و پریشانی او گردیده، و علی‌رغم آنکه محمدخان به او منصب وزارت و نویسندگی خاصه را در هرات وعده داده بود با بی‌اعتمادی و پریشانی دل از او جدا گشته و دل به صحرا زده و از جرون سر در آورده است. سپس می‌نویسد:

«چون به قزوین آمدم بهرام میرزا از گیلان بیرون آمده بود و منشی او را کشته بودند مرا منشی کرد. مدت چهارده سال در آن منصب بودم، و مصاحبت و مؤانست من به جایی رسید که شب و روز در منزل میرزا به سر می‌کردم. روز در خدمت و همزبانی و شب در زیر پا خواب می‌کردم، تا چهل روز و یک ماه روی زن و فرزند نمی‌دیدم».[2]

چون کارکیا سلطان حسن، حاکم گیلان لاهیجان در سال ۹۳۴ ه.ق. به دیار باقی شتافت، شاه طهماسب صفوی حکومت آن ناحیه را «در جمادی‌الاخر» همان سال به برادر خود بهرام میرزا سپرد، و او رهسپار آن‌سرزمین گشت، اما شاهزادهٔ صفوی که برای حفظ حکومت به جانبداری امرای گیلانی می‌اندیشید نتوانست خیالات خود را عملی سازد، خاصه آنکه در مقابل او رقیب نیرومند و خطرناکی چون مظفر سلطان گیلکی وجود داشت، و او تحت نفوذ خود، امرای گیلانی را علیه شاهزاده وادار به عصیان کرد، و لاجرم، بهرام میرزا پس از چند ماه حکومت، ناکام و مستأصل به حدود قزوین بازگشت.[3]

بازگشت بوداق منشی از جرون به شهر قزوین، همزمان با ورود بهرام میرزا بوده است و در همان سال به عنوان منشی شاهزادهٔ صفوی برگزیده شده، و در نزد او ارج و منزلتی تمام یافته، و به استناد گفتارش مدت چهارده سال صاحب این مقام بود، است (۹۴۳-۹۵۷ه.ق.).

---

۱. ر.ک.: تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۹۲، ایضاً، احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۴۶ و تکملة‌الاخبار، ص ۸۷ و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۶۶-۲۶۸.

۲. جواهرالاخبار، ص ۱۸۹.

۳. ر.ک.: تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۹۲، ایضاً، احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۳۶۱-۳۶۲ و تکملة‌الاخبار، ص ۸۶

سرانجام این دوران نیز به پایان آمد، و چون خواجه عنایت‌الله شیرازی ــ وزیر بهرام میرزا ــ در نزد شاه طهماسب (نواب اعلی) تقربی داشته، از «روی حقد و حسادت» به سخن‌چینی علیه منشی بهرام میرزا پرداخته، و لذا بوداق منشی مورد غضب و کین واقع شده و از منصب خود عزل و به پرداخت جریمهٔ نقدی سنگینی مجبور گردیده، و تمام آنچه را که اندوخته بود از دست داده و مدت شش سال بیکار و منزوی بوده، و ضبق گفتارش در همین دوره است که به روی‌نویسی از قرآن و شاید تألیف کتاب تاریخی خود همّت گمارده است. چنانکه می‌نویسد:

«... کار به جایی رسید که خواجه عنایت‌الله وزیر از روی حسد و حقد خلافی چند در باب فقیر گفت و نواب اعلی غضب کرده گرفتند. و سیصد تومان [به رسم] برجمان از فقیر بار یافت شد، و صد تومان دیگر تحصیلدار، و خدمت ارکان دولت تا حیات باقی ماند. مدت شش سال در کنج عزلت و نامرادی نشستم و اوقات به کتابت مصحف گذشت».[1]

بوداق منشی در ذیل حوادث ۹۵۰ هـ.ق. مسألهٔ عزل خود را از مقام منشیگری با تفصیل بیشتری آورده است، و در اینجا نیز نقش خواجه عنایت‌الله وزیر را در برکناری و توبیخ وی و همچنین قتل و اخراج بعضی امیران، ناشی از کینه و حسادت و سخن‌چینیهای او در نزد شاه طهماسب اول دانسته است. با تأمل درباره نکاتی که بوداق قزوینی آورده، چنین تصور می‌رود، امیران و افرادی که اطراف شاهزادهٔ صفوی را احاطه کرده بودند، قصد تحریک و تحریض شاهزاده را بر ضد حکومت و سلطنت برادرش طهماسب داشته‌اند، و چون خواجه عنایت‌الله وزیر که او نیز در کنار بهرام میرزا بوده و از این راز و مقصود اطلاع داشته و از آشکار کردن آن در نزد شاه صفوی بهره‌ها می‌برده است؛ دم فرو نبسته و شاه را از آنچه که در دربار و سرای برادرش می‌گذشته آگاه کرده است، و چنان شد که بوداق منشی به از دست دادن مقام و ثروت خود دچار گشت و جمعی نیز از سرای شاهزاده اخراج و بعضی به قتل رسیدند. او در این باره می‌نویسد:

چون شاه طهماسب در سال ۹۵۰ هـ.ق. در قزوین قشلاق کرد، و «... بهرام میرزا به خدمت

۱. جواهرالاخبار، ص ۱۸۶.

بندگان اعلی آمد نیکو ندیدند، و از او حکایات به سمع اشرف رسیده بود مصاحبان او را حکم بر حبس کردند، و چون مؤلف در خدمت میرزا قرب و منزلتی داشت خواجه عنایت وزیر در مقام حسد بوده شرحی چند خاطرنشان کرد و فقیر گرفتار شدم، و آنچه سالها اندوخته بودم با ملک و میراث از دست به در رفت، و چهل روز در قید محنت و بلا بودم و آزار و شکنجه کشیدم، و خداگواه حال است و دانا و بیناکه مطلق مراگناهی نبود تا سیصد تومان به اصل و صدتومان به حلمیانه و فرع از این بنده بیرون رفت، و جمعی دیگر به قتل درآمدند: مثل طالش که جوان میرزا بود و علی‌قلی شربتدار، و جمعی دیگر[نیز] اخراج شدند. سیما، مراد بیک ذوالقدر امیر دیوان و محمدبیک امیر آخور و آیدین یساول صحبت».[۱]

با استناد بر این مطالب می‌توان گفت، هرگز بوداق منشی مدت چهارده سال سمت منشیگری بهرام میرزا را بر عهده نداشته، بلکه تنها در طی هفت سال صاحب این مقام بوده است (۹۴۳ـ۹۵۰ ه‍.ق.). مضافاً آنکه شش سال بیکاری وی، سنوات (۹۵۰ـ۹۵۶ه‍.ق.) را به دست می‌دهد. اما مؤلف در ذیل وقایع سال ۹۵۵ه‍.ق. می‌نویسد:

«و در این سال ... عنایت خسروانه شامل حال مؤلف شده کلانتری ساوخ بلاغ و شهریار و فشگل دره و شمیران شفقت فرمودند».[۲]

همین مطلب را در جای دیگر چنین نقل می‌کند:

«نواب اعلی به سر وقت مهر افتاده کلانتری ساوخ‌بلاغ و شهریار و فشگل‌دره با پنجاه تومان رسوم مقرر شد».[۳]

بر این اساس، او در فاصله سالهای ۹۵۰ـ۹۵۵ ه‍.ق. بیکار بوده و هیچ‌گونه نقشی در دفاتر دیوانی نداشته است.

بوداق منشی وضع خویش را تا سال ۹۸۴ ه‍.ق. چنین توصیف می‌کند:

چون، «... کلانتری ساوخ بلاغ و شهریار و فشگل دره با پنجاه تومان رسوم مقرر شد. سه سال بدین مهم شروع داشتم، تا وقتی که محمدخان از هرات خلعت و خرجی فرستاد و

۱. جواهرالاخبار، صص ۱۹۲ـ۱۹۳.
۲. ایضاً، صص ۲۰۱ـ۲۰۲.
۳. ایضاً، ص ۱۸۹.

طلب کرد، از روی میل به هرات راهی شدم. در سبزوار آقاکمالی وزیر کل خراسان واقف گشت که فقیر به هرات می‌روم، آمد و مرا خواهی نخواهی نگه داشت، و مهمات وزارت و ممیزی بسطام و بیارجمند رجوع کرد. مدت چهار سال در آن مهم بودم. بعد از آن وزارت و ممیزی تربت خراسان رجوع کرد که فراغت و راحت، خوب در این عشرت‌آباد دیدم [۶۳۳]. بعد از این ممیزی جهان ارغیان و کنبدر و سرکار معدن را رجوع کردند. بعد از ده سال که با آن دولتمند یارانه و برادرانه بودم مصطفی سلطان ورساق به تکلیف تمام وزارت و وکالت خود را بدین فقیر داد، سبزوار و ترشیز از او بود، و بعد از اینها سرکار اسفراین دادند. مدت ده سال دیگر با او بودم، فی‌الواقع ملازم او نبودم، من آقا بودم و او نوکر. تا آن که آقا جمالی اعلام کردند که در روز بیاید که مناصب عالی جهت او می‌ستانم. بدان آرزو و هوس از خراسان بیرون آمدم و تا سیصدتومان جمعیت و سامان داشتم. چون به دامغان رسیدم خبر گرفتن آقاجمالی رسید، حالت عجیب و ملامت بوالعجب دست داد. به خاطر رسید که بعد از این سفر حجاز پیش می‌باید گرفت. چون به قزوین در آمدم و [در] سامان نیک بود [که] معصوم بیک در مقام پرخاش درآمدند، و عرض کردند که عمل آقاکمالی کرده و از مصطفی سلطان [ورساق] بی‌رخصت آمده، به مبلغ یک‌صدوپنجاه تومان گرفتند و به مرادخان استاجلو دادند.

آنچه مرا بود از دست رفت، و مدت شش سال دیگر بیکار نشستم. باز نسیم لطف از جانب نواب اعلی وزید و وزارت و ممیزی دامغان و بسطام و بیارجمند و عرب عامری دادند. با اسکندربیک افشار که مال و جهات این بلاد به مواجب او بود خصوصیّت شد، و در اثنای این خصوصیت، شصت تومان به علی‌الحساب مواجب بدو دادم. به عرض رسانیدند که پانصدتومان به خلاف حکم داده، حقیقت معلوم نشد معزول شدم، و تا سی‌تومان قرض و آلودگی به هم رسید. و بعد از پنج سال بیکاری امر جهان مطاع شد که ده سالهٔ حساب مال و محصول و خارج قزوین را بنویسم، و یک دینار حق‌الارارجه نگیرم. مدت دو سال این کار کردم، و تا شش پنج‌هزار تومان بیرون نوشتم که به خلاف حکم هرکس گرفته تا غایت عرض شد، و بندهٔ فقیر اکنون بیکار و بی‌مهم در کنج محنت و نامرادی نشسته، و سن فقیر تا حالت تحریر شصت و هشت سال (۶۸) است، و سال ... (۹۸۴) این حالات مؤلف بود که مندرج شد».[1]

۱. جواهرالاخبار، صص ۱۸۹ ـ ۱۹۰.

آنچه در این عبارات موجب تعجب است عدم انطباق سنوات کاری برداق منشی تا انفصال از خدمات دیوانی است. چنانکه این دوران، سنوات زیر را به دست می‌دهد:

۱. سه سال کلانتری ساوخ‌بلاغ و غیرو (۹۵۵ـ۹۵۸ هـ.ق.)

۲. ده سال وزیر و ممیز آقاکمالی در بخشهای مختلف خراسان (۹۵۸ـ۹۶۸ هـ.ق.)

۳. ده سال وزیر و وکیل مصطفی سلطان ورساق، حاکم ترشیز و سبزوار (۹۶۸ـ۹۷۸ هـ.ق.)

۴. شش سال بیکار و منزوی (۹۷۸ـ۹۸۴ هـ.ق.)

۵. یک مدت کوتاه وزیر و ممیز دامغان و غیرو (۹۸۴ هـ.ق.)

۶. پنج سال بیکار و منزوی (۹۸۴ـ۹۸۹ هـ.ق.)

۷. دو سال مسئول ثبت «حساب مال و محصول و خارج قزوین» (۹۸۹ـ۹۹۱ هـ.ق.)

با این وجود، در پایان شرح حال خود می‌نویسد: «... اکنون... سن فقیر تا حالت تحریر شصت و هشت سال (۶۸) است و سال ... (۹۸۴) این حالات مؤلف بود که مندرج شد».[۱]

اینکه چرا برداق‌منشی دوران خدمات دیوانی خود را نامنظم و ناهماهنگ بیان کرده(؟!) جواب قانع‌کننده‌ای وجود ندارد. جز آنکه گمان بریم کهولت سن و گذشت زمان موجب فراموشی و یا این همه خطای ذهنی و گزافه‌گویی گردیده است. به هر حال تصور بر این است، بعضی دوران و سالهای خدماتی او بسیار کمتر از زمانی بوده که خود نقل می‌کند. اگر این فرض را بپذیریم تا حدودی سنوات شغلی وی بر اسلوب و مبنایی منطقی استوار خواهد شد.

بر این اساس، اگر دورهٔ سه سالهٔ کلانتری وی را جزء سالهایی بدانیم که به خدمت آقاکمالی درآمده، بنابراین از سال ۹۵۵ هـ.ق. تا سال ۹۶۵ هـ.ق. کلانتری ساوخ‌بلاغ، فشگل‌دره، شهریار، شمیران و وزیر و ممیز آقاکمالی در بسطام و بیارجمند و... بوده، و از ۹۶۵ هـ.ق. تا ۹۷۵ هـ.ق. وزیر و ممیز مصطفی سلطان.

---

۱. ایضاً، ص ۱۹۰.

با این وجود، دورهٔ ده سالهٔ وزارت و ممیزی او از جانب مصطفی سلطان ورساق در سبزوار و ترشیز، با سنوات تاریخی تطبیق نمی‌کند. زیرا، به استناد منابع عهد صفوی، پس از آنکه آقاکمالی در سال ۹۷۳ ه.ق. از وزارت کل خراسان عزل شد، و فرزندش آقاجمالی نیز در همان سال به اتهام «اعمال ناصواب» و گفتن «کلمه رده» به بند افتاد[1]، بوداق منشی خود اظهار می‌کند، اعتبار و منزلت خود را از دست داده و همچنین از سوی وکیل شاه طهماسب ــ معصوم‌بیک صفوی ــ به اتهام آنکه «عمل آقاکمالی کرده»، و بدون استرضا و اجازهٔ مصطفی سلطان محل خدمت خود را ترک کرده، به مبلغ یک‌صدوپنجاه تومان جریمه شده است.

بنابراین می‌توان گفت، بوداق‌منشی تنها در فاصلهٔ سالهای ۹۶۵-۹۷۳ ه.ق. وزارت و ممیزی مصطفی سلطان را داشته است، یعنی مدت هشت سال نه ده سال.

سپس به زعم گفتار او مدت یازده سال (ابتدا شش سال و بعد پنج سال) بیکار مانده است. چنانکه این دوره سالهای ۹۷۳-۹۸۴ ه.ق. را به دست می‌دهد، و دو سال مأموریت او به منظور ثبت «حساب مال و محصول و خارج قزوین» سالهای ۹۸۴-۹۸۶ ه.ق. را نشان می‌دهد. اما، این مطلب با آنچه که بوداق منشی در پایان شرح حال خود آورده تناقض دارد، چنانکه بیان می‌کند در سال ۹۸۴ ه.ق. از حیات او شصت‌وهشت سال می‌گذرد.

لذا چنین گمان می‌رود که بوداق منشی تنها در سالهای ۹۷۳-۹۷۹ ه.ق. بیکار برده است، و در همان سال اول انزوا و بیکاری ۹۷۳ ه.ق.، پس از حداقل چند ماه از جانب شاه صفوی «نسیم لطف» وزیدن گرفته و او به وزارت و ممیزی دامغان، بسطام، بیارجمند و عرب عامری تعیین گردیده است. اما در همان سال بعد از چند ماه دیگر به دلیل تخلفی که از او سر زده از مقام خود عزل شده، و مدت پنج سال دیگر بدون شغل و پیشه‌ای به حیات خود ادامه می‌دهد. و پس از این دوره، در اواخر سال ۹۷۹ ه.ق. یا اوایل سال ۹۸۰ ه.ق. به منظور ثبت «حساب مال و محصول و خارج قزوین» مأمور

---

۱. ر.ک: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، صص ۴۵۴-۴۵۵.

می‌شود، و در طی دو سال، تا سال ۹۸۲ هـ.ق. وظایف محوله را انجام داده، اما بار دیگر تا سال ۹۸۴ هـ.ق. که شرح حال خود را تحریر کرده، بیکار و منزوی شده است.

چون شاه طهماسب اول در سال ۹۸۴ هـ.ق. وفات یافت و پسرش اسماعیل میرزا به نام شاه اسماعیل دوم بر تخت پادشاهی جلوس کرد، بوداق منشی به قصد آنکه موقعیت دیوانی گذشته را به دست آورد و خسران و محنتهای گذشته را جبران نماید، و بالاخره آنکه دل پادشاه را به ترحم وادارد، مجدداً قلم به دست گرفته و به ستایش و تمجید از پادشاه جدید و کرم و جوانمردی او پرداخته است، و از او امید و انتظار داشته به احوال دردمند گذشتهٔ او رسیدگی کند. او در بیان سرگذشت و حال خود، شاه جدید را چنین اندرز داده است:

«... چون سلطنت بدو قرار یابد اول، حاجت محتاجان برآرد و دفع ظلم از مظلوم نماید، و هرکس در ایام پدر جفا دیده باشد و محنت کشیده به لطف و کرم، دل شکستهٔ او را درست سازد. از جمله، مؤلف، بوداق منشی که در ایام پادشاه مرحوم، بی‌گناه و بی‌جهت جفاها دیدم و شکنجه‌ها کشیدم و به دفعات، قریب هفتصد تومان دادم. امّید که حق‌تعالی و تقدس بر دل رحیم این پادشاه صاحب مروت اندازد که تفصیل احوال از این دردمند مستمند گوش کند...».[1]

این آخرین مطلبی است که مؤلف دربارهٔ خود نقل می‌کند، و نیز اثر خود را در جمادی‌الاخر سال ۹۸۴ هـ.ق. خاتمه بخشیده، و از بقیهٔ سرگذشت و زندگی دیوانی خود اطلاعی به دست نداده، و نمی‌دانیم در زمان شاه اسماعیل دوم دفع ظلم از مظلوم شده و کسی گوش به احوال آن دردمند مستمند کرده یا نه. هیچ یک از منابع صفوی در این مورد خبری نمی‌دهند.

«انگیزهٔ تألیف»

کتاب جواهرالاخبار تنها اثری است که به نام مؤلف آن «بوداق‌منشی قزوینی» شناخته

---

۱. جواهرالاخبار، ص ۲۴۱.

شده، و چنانکه گذشت، این اثر یک تاریخ عمومی است و در عهد شاه طهماسب اول نگارش یافته و به نام شاه اسماعیل دوم صفوی خاتمه و اهداء گردیده است. موضوع این کتاب تاریخی، حوادث و رویدادهای مختصر عالم و ایران از ابتدای آفرینش تا سال ۹۸۴ ه‍. ق. است، و مؤلف مطالب کتاب خود را به یک دیباچه و دو مقدمه و یک خاتمه تقسیم کرده است. او در آغاز کتاب، انگیزهٔ خود را در تدوین این اثر چنین شرح می‌دهد:

«غرض از این سخن آنکه، فقیر حقیر بوداق منشی قزوینی حتمل امله و حسن عمله مدتی به گرد سخن می‌گشت، و بر کتب اخبار می‌گذشت که نسخه‌ای تألیف نماید، نه مفصّل که از خواندنش ملال گیرد و نه مجمل که مدّعایی به حصول نپذیرد. فهم یاران را موافق و ذهن دوستان را لایق باشد. مدتی در این فکر به سر برد تا آنکه ابواب فیض گشود و همّت محبّان رهنمونی نمود، این نسخه اتمام یافت به نوعی که دل می‌خواست؛ مشتمل بر حالات سلاطین قبل از اسلام و بعد از اسلام، و بعضی از حالات پیغمبر و حیدر صفدر و اولاد غضنفرش را جهت زینت نسخه ذکر کرد موسوم به «جواهر الاخبار» زیبنده به نام... شاه اسماعیل [۳] [بن] شاه طهماسب بن اسماعیل الحیدری الصفوی...».[۱]

با تأمل در این عبارات، پُر واضح است که هدف و انگیزهٔ بوداق منشی در تألیف این اثر به دستور سلاطین و شاهزادگان و امرای صفوی نبوده، بلکه بنابر آرزو و ذوق خویش بدین کار مبادرت ورزیده است. اگرچه کتاب خود را به نام شاه اسماعیل دوم خاتمه بخشیده، اما در هیچ یک از صفحات کتاب، نکته‌ای که بر فرمایشی و یا الزام وی در نگارش آن دلالت کند وجود ندارد.

اینکه چرا بوداق منشی، اثر خود را به نام اسماعیل دوم نام نهاد، چنین به نظر می‌رسد، برای کسب مقام و اعتبار در دستگاه دیوانی پادشاه جدید بوده است. اگرچه این رسم زمانه بود که هر نویسنده و شاعری برای رشد و ارتقاء و یا دریافت صله، کتاب خود را به نام سلطان و شاهزاده و یا وزیر و امیری رقم زند، اما همان‌طور که قبلاً آمد، بوداق منشی در عصر شاه طهماسب بارها از مقام دیوانی خود عزل شد و بدون شغل و پیشه‌ای در گوشه‌ای افتاد، و مکرر اموال و اندوخته‌هایش از سوی دولت مصادره گردید

۱. جواهرالاخبار، صص ۵۷ - ۵۸.

و به دلیل اشتباه‌کاریهای خود به پرداخت جرایم نقدی مجبور گشت. بنابراین، چون طهماسب اول در سال ۹۸۴ هـ.ق. به دیار باقی شتافت، بوداق منشی برای جبران خسران و محنتهای گذشته و کسب مقام در تشکیلات دیوانی و خلاصه آنکه دل پادشاه جدید را به دست آورد فرصت را مغتنم شمرده و کتابی را که از دیرباز و در همان ایام گوشه‌نشینی به تنظیم و تدوین آن آغاز کرده بود به نام شاه اسماعیل دوم ترتیب داد، و در عباراتی مداهنه‌آمیز ـ آن هم سست و غیر ادیبانه ـ به ستایش و تمجید، و اعزاز و اکرام پادشاه پرداخته است. و از وی انتظار داشته که بر احوال محنت زده و رنج کشیدهٔ او بر سر لطف بنگرد و مورد بخشش و الطاف شاهانهٔ خویش قرار دهد.

او در بخش خاتمهٔ کتاب، بار دیگر انگیزهٔ شخصی خود را متذکر شده، و روی آوردن به تاریخ‌نویسی را بنا بر علاقه و دلبستگی خویش به «فن تاریخ» دانسته است. اما از فحوای عبارات چنین روشن است که کار وی در همان زمان مورد انتقاد و نکوهش و عیب‌جویی همکاران و اطرافیان و دوستانش قرار گرفته، و بنابر گفتهٔ خودش «در مطالعهٔ این نسخه غور می‌کرده‌اند، و قلم به غرض و بطلان بر آن می‌کشیده[اند]...». بوداق قزوینی منتقدان و عیب‌جویان را نام نمی‌برد، اما همهٔ آنان را مردانی «حاسد»، «کورباطن»، «بی‌انصاف» و «بی‌قابلیت» یاد می‌کند.[۱]

گفتنی است، در حاشیهٔ بعضی صفحات نسخهٔ جواهرالاخبار عباراتی که در انتقاد از مؤلف و کتاب او و یا تصحیح بعضی مطالب همان اثر که مؤلف به غلط آورده، وجود دارد. از جمله، در مورد مطالب فوق، منتقد گمنام که به احتمال معاصر با بوداق منشی می‌زیسته، و اثر او را مطالعه کرده، چنین می‌نویسد:

> «شکوه و گلهٔ بی‌جای مصنف که در مسجعات و ربط کلام و عبارات بی‌مزه و عدم مناسبت اشعار مضحک فغان کرده غلط است، و حق با مردم مشنع است. اما چون قزوینی است سهل است والا اکثرش نوریتی است. خصوصاً در انشا، و املاء، و حکایات بی‌نسبت به تاریخ».[۲]

۱. جواهرالاخبار، صص ۱۰۰ ـ ۱۰۲.

۲. جواهرالاخبار، حاشیهٔ نسخهٔ خطی، ص [۵۶۰].

به هر ترتیب گمان می‌رود که بوداق منشی کار نگارش و تحریر رسالهٔ خود را در یک فاصلهٔ زمانی نسبتاً طولانی انجام داده است، چنانکه قبلاً نیز گذشت، احتمالاً از سال ۹۵۰ ه.ق. به کار تحریر و نظم بخشیدن بر اوراق و یادداشتهای پراکندهٔ خویش اشتغال ورزیده است، و این کار مدت سی‌وچهار سال ادامه یافته، و سرانجام در اواخر جمادی‌الاول سال ۹۸۴ ه.ق. آن را به اتمام رسانده است.[1]

با فرض قبول این احتمال آنچه موجب تعجب است، تألیف جواهرالاخبار از سوی بوداق منشی در مدت زمان طولانی است، رساله‌ای که بنابر دست‌نوشتهٔ مؤلف شامل ۶۸۱ صفحه می‌باشد. اما چنین تصور می‌رود، بوداق منشی کار تألیف را در طی این مدت متوالیاً انجام نداده، بلکه در هر شرایطی که برای مؤلف اوقات فراغتی حاصل شده به کار مطالعه و نگارش اثر خود روی آورده است. به عبارت روشنتر، به نظر می‌رسد، در دورانی که بوداق منشی به امور دیوانی اشتغال داشته به کار تألیف توجهی نداشته است، اما در سالهایی که از مشاغل خود عزل شده و بیکار و منزوی گشته، کار تاریخ‌نویسی را سرگرمی خود قرار داده است.

نکتهٔ دیگری که نمی‌توان از قلم انداخت و بی‌ارتباط با موضوع مزبور نیست، بلکه فرض و تصور ما را به یقین نزدیکتر می‌سازد، اظهارات خود مؤلف است که وقایع و حوادث سالهای ۹۸۴-۹۳۰ ه.ق. را در سال ۹۸۲ ه.ق. اقدام به تصنیف آن نموده است.[2] و همان‌طور که قبلاً در شرح حال وی گذشت، بوداق منشی از سال ۹۸۲ ه.ق. پس از مدت دو سال که «حساب مال و محصول و خارج قزوین» را به ثبت می‌رساند، بار دیگر بیکار شده است.

«اهمیت کتاب»

قسم چهارم از مقدمهٔ دوم کتاب، مشتمل بر حوادث تاریخی ایران در روزگار دو سلسلهٔ ترکمان، یعنی قراقویونلو و آق‌قویونلو است، و خاتمهٔ کتاب در برگیرندهٔ

۱. جواهر الاخبار، ص ۱۸۹. ۲. ایضاً، ص ۱۹۰.

زندگینامهٔ اجداد و نسب خاندان صفوی و وقایع دوران حکومت سیاسی آنان از اسماعیل اول تا آغاز پادشاهی اسماعیل دوم است. و چون، بوداق منشی در این عهد می‌زیسته و سالها به عنوان منشی در خدمت دولت صفوی و شاهزادگان و بزرگان سیاست و جنگ قرار داشته، و بسیاری از اتفاقات را خود شاهد بوده، با دقت و تفصیل بیشتری آورده است. چنانکه این بخش یک پنجم مطالب کتاب را در بر می‌گیرد.

از آنجا که توضیحات آمده در این دو بخش به لحاظ اشتمال بر نکات تاریخی، اجتماعی و اقتصادی حائز اهمیت است و نکات تازه و ارزنده‌ای را ارائه می‌دهد، مورد توجه نگارنده قرار گرفته و به تصحیح آن همت گمارده است.

گفتنی است که ایران در طول تاریخ، سلاطین و حکومتهای بی‌شماری به خود دیده است، حکمروایانی که یا از میان اقوام ایرانی برخاسته و بدین مرز و بوم تعلق داشته‌اند، و یا بیگانه بوده و در میراث قومی و ملی این سرزمین جایگاهی نداشته‌اند. دستهٔ دوم در تاریخ کشور ما سابقهٔ بسیاری دارند؛ و در این میان می‌توان از دو سلسلهٔ ترکمان، قراقویونلو و آق‌قویونلو یاد کرد که در تاریخ بنابر نشان قبیله‌ای خود قراقویونلوها به سیاه گوسفندان، و آق‌قویونلوها به سفیدگوسفندان شهرت یافته‌اند.

قراقویونلوها که به انتساب تیرهٔ خود به بارانی نیز شهرت داشتند بیشتر از شصت سال در نواحی غرب و آذربایجان تا حدود مرکزی ایران حکومت کردند (۸۱۰-۸۷۲ه.ق.). مؤسس این سلسله قرایوسف نام داشت و در خدمت سلطان احمد جلایری بود، او به دنبال حملهٔ تیمور به آذربایجان با سلطان احمد جلایر به مصر گریخت، و پس از مرگ تیمور به آذربایجان بازگشتند، و قرایوسف، میرزا ابوبکر را که از نوادگان امیر تیمور بود در محل نخجوان به سال ۸۰۹ ه.ق. شکست داد، و فاتحانه وارد تبریز شد، و پس از کشتن میرانشاه تیموری در سال ۸۱۰ه.ق. بر کل آذربایجان استیلا یافت، و پسر خود پیر بوداق را که سلطان احمد جلایری نیز او را به فرزندی قبول کرده بود به سلطنت برداشت، و تاج پادشاهی بر سر او نهاد، و به نام او کشورگشایی کرد. و پس از آن که سلطان احمد را در حدود تبریز مغلوب خود ساخت، تمام قلمرو آل جلایر

که از اران تا عراق عرب گسترده بود در اختیار او قرار گرفت.

از این سلسله بعد از مرگ قرایوسف، سه تن به نامهای میرزا اسکندر و میرزا جهانشاه و میرزاحسنعلی در حکومت مشهورند، و در زمان آنان قلمرو این حکومت از یک سوی تا حلب در سوریه و از جانب دیگر تا فارس و اصفهان و کرمان و خراسان و هرات توسعه یافت.

بزرگترین خصم قراقویونلوها در شرق تیموریان بودند و در غرب آق‌قویونلوها. سراسر حکومت این سلسله در جنگ با تیمور و بازماندگان او سپری شد. میرزاجهانشاه در سال ۸۶۲ هـ.ق.، یک بار به خراسان تاخت و هرات را از ابوسعید تیموری گرفت و در آن شهر تاج بر سر گذاشت، اما شورش یکی از پسرانش در تبریز موجب شد تا امیر ترکمان با ابوسعید مصالحه نماید، و خراسان را متعلق به تیموریان دانسته و خود به آذربایجان باز گردد.

اما برای قراقویونلوها رویارویی با هم نژادان خود در دیاربکر بسیار ناگوار بود. چنانکه سرانجام در سال ۸۷۲ هـ.ق. جهانشاه در جنگ با آق‌قویونلویان کشته شد و متعاقب آن اوزن حسن آق‌قویونلو به آذربایجان تاخت، و تبریز را فتح نمود، و میرزا حسنعلی به سمت همدان گریخت، و در همان ناحیه به دست اغورلومحمد پسر اوزن حسن به قتل رسید، و تمام قلمرو قراقویونلو در تصرف اوزن‌حسن درآمد.

آق‌قویونلویان از تیرهٔ ترکمانند و بایندری لقب داشتند و در منطقهٔ دیار بکریه بنابر سنت قومی و نوع معیشت صحرانشینی زندگی می‌کردند. قراعثمان، بزرگ این دودمان به هنگام حملهٔ امیر تیمور گورکانی به منطقهٔ سوریه و آسیای صغیر در کنار او بود، و امیر تیمور به پاس خدمات و همراهیش، حکومت منطقهٔ دیار بکر را به او واگذار کرد.

اوزن‌حسن از چهره‌های سرشناس این دودمان است. وی در پرتو دانایی و تدبیر خود بر قلمرو قراقویونلوها دست یافت، و تبریز را پایتخت خود قرار داد، و با حریفان قوی‌پنجه‌ای چون سلطان ابوسعیدگورکانی و سلطان محمددوم ـ فاتح قسطنطنیه ـ درافتاد. چون، ابوسعید از کشته‌شدن میرزاجهانشاه در دیاربکر آگاه گشت به قصد

تصرف آذربایجان هرات را ترک کرد، اما همای سعادت با او یار نشد و او نیز در حدود اران از اوزن‌حسن شکست خورد، و سرانجام جان خویش را در این راه از دست داد (۸۷۳ هـ.ق.).

جنگهای اوزن‌حسن با امپراتور عثمانی ـ سلطان محمددوم ـ بر سر منطقهٔ طرابوزان در دو مرحله اتفاق افتاد. در جنگ اول، ترکان عثمانی شکست خوردند، اما در جنگ سال بعد، اوزن‌حسن شکست سختی متحمل شد و بخشی از قلمرو او به تصرف عثمانیان در آمد. اوزن‌حسن به منظور جبران این شکست و به دست آوردن یک متحد در کنار خود با دولت مسیحی ونیز طرح دوستی ریخت، اما در این راستا به نتیجه‌ای نرسید و سرانجام در سال ۸۸۲هـ.ق. درگذشت. جانشینان بعدی وی نیز در این راه تلاشی ننمودند، بلکه جنگ قدرت میان شاهزادگان آق‌قویونلو که از مشخصه‌های مهم این دودمان پس از مرگ اوزن‌حسن است، حکومت آنان را ناتوان ساخت و هرگز در اندیشهٔ کشورگشایی و توسعه قلمرو خود بر نیامدند.

از این طایفه تا سال ۹۲۰ هـ.ق. نزدیک به نه تن به قدرت رسیدند، اما هیچ‌یک تدبیر و شایستگی اوزن‌حسن را نداشتند و در نهایت در مقابل جنبش رو به رشد صفویه از پای در آمدند. قلمرو این سلسله در طول حکومت، شامل گرجستان، آذربایجان، دیاربکر، عراق عرب و بخشی از عراق عجم بود.

در خصوص اهمیت حکومت صفوی اهل قلم و تحقیق مطالب بسیاری نوشته‌اند، و هیچ لزومی بر تذکار آن در این مقدمه نیست، اما از آنجا که فصل مهمی از کتاب جواهرالاخبار دربارهٔ مناقب و خصایل خاندان و حکومت صفوی است، یادآوری چند نکته ضروری به نظر می‌رسد.

گر چه دربارهٔ خاستگاه نژادی و قومی خاندان صفوی هیچ اتفاق نظری میان پژوهشگران و متخصصان تاریخ وجود ندارد. اما، همه بر کامیابی آنان در ایجاد وحدت سیاسی در ایران و خاتمه بخشیدن بر حیات ناهماهنگ و ناموزون این سرزمین اذعان داشته‌اند. رمز این پیروزی و حاکمیت یافتن اقتدار این خاندان را بایستی در پویایی

طریقت آنان و جهت‌دار شدن آن به سمت آیین تشیع استوار دانست.

ملیّت و حکومت در این روزگار در پرتو تعریف جدیدی که از دین رسمی جامعه صورت پذیرفت معنا و اعتبار یافت، و با همان ویژگی تاکنون در فرهنگ این جامعه پایدار مانده است.

نظام دیوانی نظم و ترتیب تازه‌ای یافت، و در این زمینه دبیران و دولت‌مردان ایرانی به پیروی از سنتهایی که از دیرباز در این سرزمین از روزگار هخامنشیان بنیان گرفته و به دست دبیران عصر ساسانی و وزیران دوران اسلامی و کسانی چون فضل‌بن‌سهل و برامکه تحکیم یافته، و وزرای پخته و کارکشته‌ای چون خواجه نظام‌الملک‌طوسی و پسرانش بسط یافته بود، تحولی نو آفریدند.

بافت اجتماعی ایران دگرگون گشت، و توازن جمعیت در ایران به دنبال مهاجرت طوایف ترکمان از منطقهٔ آسیای صغیر در هم ریخت. طوایفی که زمانی پیشتر بدین سرزمین قدم نهاده و سپس در آناتولی رحل اقامت افکندند.

در عرصهٔ فرهنگ و ادب و اندیشه، در سایهٔ حکومت و دین رسمی گامهای جدیدی برداشته شد، و در این میان اندیشمندان و فلاسفه، مجتهدان و شعراو مرثیه‌گویان چندی درخشیدند و آثار متعددی از خود باقی گذاشتند.

در راستای فعالیتهای اقتصادی نیز سیاستهای جدیدی پی‌ریزی شد، اما آثار و نتایج آن زودگذر بود.

جنگهای بسیاری در شرق و غرب ایران اتفاق افتاد، جنگهایی که به نام تشیع و تسنن سالیان متوالی صفویان را در مقابل عثمانیها و ازبکها قرار داد و جز درد و رنج بسیار، کشتار و اسارت، قحطی و آوارگی برای مردمان این سرزمین نتایج دیگری به همراه نیاورد.

اگر چه در عرصهٔ سیاست خارجی استفاده از دیپلماسی به جای جنگ به عنوان روشی جدید مورد بهره‌برداری قرار گرفت و باب مناسبات و اعزام سفرا و نمایندگان به دربار سلاطین مسیحی اروپا و کشورهای همسایه را گشود، اما تعریف مشخصی از آن

صورت نگرفت و ابزار مورد استفادهٔ آن تقویت نگردید و لاجرم پیامد منفعت‌باری برای دولت صفوی به ارمغان نیاورد. اما راه را در ایران برای سوداگران و ماجراجویان و مبلغان اروپایی هموار ساخت، و با اخذ امتیازات فراوان آزادانه فعالیت نمودند و ثروتهای اقتصادی این مرز و بوم را به غارت گرفتند.

با توجه به اهمیت این دوران، شناساندن منابع و مدارک و اسناد آن یک ضرورت است، و کتاب جواهرالاخبار بوداق منشی در جزو همین مجموعه قرار دارد. البته، اثر مزبور به مانند هر منبع تاریخی دیگر همهٔ امتیازها و ویژگیها و یا نقاط قوت و ضعف دوره و یا دورانی را بیان نمی‌کند، اما در بعضی موارد، مؤلف به مطالبی مهم و تازه اشاره دارد که از حیث مطالعات تاریخی دارای ارزش است. به عبارت دیگر، کتاب جواهرالاخبار تنها شرح حوادث و رویدادهای تاریخی نیست، بلکه مؤلف تا اندازه‌ای مسائل اجتماعی و اقتصادی زمان خود را توصیف نموده، و بعضی اصطلاحات دیوانی را بیان می‌کند که در دیگر آثار مذکور نیست.

هر چند که، بوداق منشی نیز تحت تأثیر سنت تاریخ‌نگاری و مورخان و منشیان زمان خود، در ذکر نام سلاطین و شاهزادگان و امیران راه تکلف پیموده، اما تعدی و ستم آنان راکتمان نکرده است، بلکه آشکارا آنچه راکه خوانده و یا شنیده و دیده، بیان می‌کند. او خود می‌نویسد:

> «... صد لعنت خدا بر مؤلف باد که اگر آنچه وقوع [۶۲۶] داشته به قلم نیاورده باشد یا خوش آمد نوشته باشد».[۱]

او دربارهٔ تعدی و مظالمی که مردم قزوین در عهد یوسف‌بیک بایندری و پسرانش متحمل شده‌اند، می‌نویسد:

> «...رفته‌رفته کار به جایی رسید و جور و جفای ایشان به نهایتی انجامید که پیران روزگار از آن زمان ناهنجار هنوز می‌گویند... کسی آن حال مبیناد و هر کس از مردم قزوین که سر در تن و جان در بدن داشتند مفت خود می‌دانستند، نه مال از ایشان بود و نه زن و فرزند...».[۲]

---

۱. جواهرالاخبار، ص ۱۸۲.
۲. جواهرالاخبار، صص ۸۶ـ ۹۰.

بوداق منشی دربارهٔ خصوصیات اخلاقی، دینی و علمی قاضی عیسی صدر که در خدمت یعقوب بیک آق‌قویونلو بود مطالب قابل توجهی نقل می‌کند، همچنین مسألهٔ خصومت صوفی خلیل و قاضی عیسی صدر و چگونگی کشته شدن او را به دست صوفی خلیل با تفصیل بیشتری آورده است.[۱]

و همان‌طور که قبلاً آمد، از بعضی رجال و وزرای عهد آق‌قویونلو نام می‌برد که در منابع دیگر مذکور نیست. از جمله، خواجه روح‌الله شالکانی قزوینی جدّ مادری مؤلف که در زمان بایسنقر میرزا و سلیمان بیک بیژن وزارت یافت.[۲]

بوداق منشی پس از آنکه داستان توبه و استغفار شاه طهماسب اول و اقدامات او را شرح داده در عباراتی انتقادآمیز اظهار می‌کند؛ در طی چهل و چهار سال که این فرمان استوار بود، و مردان صاحب‌نام بی‌شماری به دلیل عدم رعایت فرمان، «تخته‌کلاه» شدند، و یا «از حلق آویختند»، و «سپاهی تمام صاحب تلاوت و طاعت و تذکیر» بودند، دیگر آن رسم و فرمان را از یاد برده‌اند و کسی آن را رعایت نمی‌کند.[۳]

یکی از حوادث مهمی که در اوایل سلطنت طهماسب اول روی داده شورش طایفهٔ تکلّو و قتل‌عام آن طایفه بنابر فرمان پادشاه در سال ۹۳۷ هـ.ق. است. پس از این واقعه، بازماندگان طایفهٔ تکلّو برای حفظ جان خویش به سمت بغداد مهاجرت کردند. بوداق‌منشی در این زمان منشی دیوان عراق عرب بوده و خود شاهد وضع اسف‌بار آنان بوده است. او خود اظهار می‌کند، از سوی محمدخان شرف‌الدین اغلی تکلو حاکم بغداد، ماموریت یافت تا در خارج از شهر، گریختکان و آوارگان تکلو را شمارش کند و آذوقهٔ لازم را میان آنها تقسیم نماید.[۴]

از طرف دیگر، در شرایطی که بغداد در سال ۹۴۱ هـ.ق. در آستانهٔ تهاجم و محاصرهٔ سپاه عثمانی، تحت رهبری سلطان سلیمان قرارگرفت، بوداق منشی، چگونگی واکنش حاکم بغداد، محمدخان تکلو و سران آن طایفه و وضع مردم شهر و خلاصه تمام آنچه را

---

۱. ایضاً، صص ۸۴ـ۸۶.
۲. ایضاً، ص ۹۰.
۳. ایضاً، ص ۱۶۷.
۴. ایضاً، ص ۱۶۲.

که خود شاهد بوده، ثبت کرده است. توضیحات او در این‌باره حاوی نکات مهمی است که دیگر مورخان عصر صفوی هرگز با چنین دقتی بدان نپرداخته‌اند.[۱]

بوداق منشی چنانکه خود اظهار می‌دارد، در بعضی اردوکشیهای قزلباش در رکاب پادشاه صفوی حضور داشته و حوادث جنگ را دیده، و آن مشاهدات را عیناً نقل کرده است.[۲]

مؤلف، در این اثر گاه به مطالبی پرداخته که به لحاظ مطالعات اقتصادی عصر صفوی دارای نکته‌های قابل توجهی است. او با دیدگاهی نقادانه مقرری امیران و وزیران عصر آق‌قویونلو و صفویه را در زمان طهماسب‌اول مقایسه نموده، و از یک‌سوی به رشد و افزایش درآمدها در عهد صفوی اشاره دارد، و از سوی دیگر، بی‌اعتباری پول و عدم وجود امنیت مالی و حقوقی کارگزاران، و بی‌عدالتی و ضعف امور دیوانی زمان خود را تصریح می‌نماید. سپس، برای اثبات این مدعا وضع خویش را مثال زده که چندین بار دارایی او از سوی دولت ضبط و مصادره گردیده، و او را به افلاس کشانیده است.[۳]

جواهرالاخبار از حیث تعداد اشعار، کتاب در خور توجهی است. این اشعار، شامل مصرع، بیت، ابیات و رباعی است، و متعلق به شعرای قدیم و معاصر مؤلف می‌باشد. مانند: فردوسی، عبدالواسع جبلی، حافظ شیرازی، عبدالرحمان جامی، قاسم گنابادی، مولانا بنایی، آهی جغتایی، فضولی بغدادی و....

بوداق‌منشی خود نیز از ذوق و طبع شعری برخوردار بوده، و ابیاتی چند از خود آورده است.[۴] همچنین، در این اثر بیت یا ابیاتی بدون نام سرایندهٔ آن وجود دارد که به نظر می‌رسد این اشعار نیز از سروده‌های مؤلف است.

سبک نگارش جواهرالاخبار به پیروی از سنت ادبی رایج در عهد صفوی صورت گرفته است، و از این جهت در میان آثار عهد صفوی هیچ رجحانی بر آن مترتب نیست. آرایش عبارات با کلمات مصنوع و ذکر القاب و عناوین و تعارفات بسیار، و استفاده از آیات و

---

۱. ایضاً، صص ۱۷۰ ـ ۱۸۱. ۲. ایضاً، ص ۲۰۲.

۳. ایضاً، صص ۱۱۷ ـ ۱۱۸. ۴. ایضاً، ص ۱۰۱.

احادیث و روایات و حکایات و اشعار از مشخصه‌های این کتاب است.

تقسیم مطالب کتاب بر اساس سلسلهٔ سلاطین است، و در ذیل عنوان هر پادشاه اهم وقایع تاریخی دوران حکومت او به اختصار آمده است. در بخش خاتمه نیز، مطالب کتاب از شیخ صفی‌الدین تا اسماعیل‌اول به نام هر یک از اجداد خاندان صفوی است. اما، از اسماعیل اول تا اسماعیل‌دوم (۹۸۴ ه.ق.)، توضیحات بر اساس اتفاقات مهم نام‌گذاری شده، و یا در ذیل هر سال وقایع مهم ذکر گردیده است. حوادث تاریخی بیشتر با ذکر سال آمده و کمتر روز و ماه هر واقعه بیان شده و گاه سال ترکی نیز ذکر شده است. در اینجا یادآوری چند نکته را ضروری می‌دانیم:

۱. مؤلف، بعضی مطالب را دو بار نقل کرده، و در عین حال در یکسان گفتن آن دقت لازم را نداشته است. به عنوان مثال، شاهنامه‌ای که شاه طهماسب اول در جزء هدایای خود برای امپراتور عثمانی ـ سلطان سلیم ـ فرستاد، مدت نگارش و تهیهٔ آن را که از زمان اسماعیل‌اول آغاز شده بود، در یک جا می‌نویسد؛ مدت سی سال به طول انجامید، و در جای دیگر مدت آن را بیست سال ذکر می‌کند.[1]

۲. بوداق‌منشی، حوادث و وقایع سالهای ۹۲۱-۹۲۹ه.ق. را به ایجاز آورده، و بسیاری از رویدادهای مهم آن دهه را از قلم انداخته است.

۳. مؤلف، اتفاقات مهم سالهای (۹۷۶-۹۸۲ ه.ق.) را تحریر ننموده، و پس از توصیف چگونگی به قتل رسیدن معصوم‌بیک صفوی در سفر حج سال ۹۷۶ه.ق. یک‌باره به رویدادهای تاریخی سال ۹۸۲ ه.ق. پرداخته است.

۴. بوداق‌منشی، دربارهٔ بیماری و مرگ طهماسب‌اول قصد داشته توضیحات خود را در دو نوبت بنگارد. نوبت اول را تحت عنوان «بیماری اول نواب کامیاب» شرح داده، اما از نوبت دوم بیماری شاه صفوی چیزی در تحریر خود نیاورده، و حتی به اشتباه مرگ شاه طهماسب را در سال ۹۸۳ ه.ق. نوشته است. در حالی که به استناد منابع عهد صفوی، شاه طهماسب در پانزدهم صفر سال ۹۸۴ ه.ق. درگذشت.

۱. ایضاً، صص ۲۲۶ و ۲۳۱.

۵. مؤلف با آن که بنابر اظهار خود، کتاب جواهرالاخبار را به نام اسماعیل‌دوم تدوین نموده، اما به حوادث دوران حکومت کوتاه او هرگز نپرداخته است. گفتنی است که شاه‌اسماعیل در روز چهارشنبه بیست‌وهفتم جمادی‌الاول سال ۹۸۴ ه.ق. تاجگذاری کرد و بوداق منشی اثر خود را در اواخر همان ماه خاتمه بخشیده است.

«منابع جواهرالاخبار»

با توجه به کتاب جواهرالاخبار، می‌توان منابع مورد استفادهٔ بوداق‌منشی را به سه دسته تقسیم نمود.

الف ـ استفاده از منابع مکتوب، و آن به دو گروه تقسیم می‌شود.

گروه اول: اسناد و مدارک دولتی است، و بوداق‌منشی به اقتضای شغل دیوانی خود بدان دسترسی داشته، چنانکه بعضی مدارک و نامه‌ها را در کتاب خود نقل می‌کند. از جمله، نامهٔ منظوم طهماسب‌اول به سلطان سلیمان، امپراتور عثمانی، و دیگری نامهٔ همایون میرزا به طهماسب صفوی است.[1]

گروه دوم: منابع مکتوب تاریخی که پیش از زمان مؤلف نگارش یافته است، اما در این میان، مؤلف تنها از کتاب صفوة الصفای ابن‌بزاز به تصریح نام برده، و به‌کتاب دیگری از همان نویسنده، تحت عنوان مقالات اشاره دارد و در ذکر خصوصیات آن دو اثر توصیفی به اختصار آورده است.[2]

بنابراین، مآخذ اصلی مؤلف کتاب مشخص نیست. اما، بی‌تردید مؤلف منابع تاریخی معتبر زمان خود را می‌شناخته و از آن آثار در تنظیم و تحریر بخشهای کتاب خود بهره گرفته است.

چنین تصور می‌رود، بوداق‌منشی در تدوین و تنظیم فصول احوال سلسلهٔ قراقویونلو و آق‌قویونلو از منابعی چون، مطلع‌السعدین و

---

۱. جواهرالاخبار، صص ۱۷۱ ـ ۱۷۲ و ۱۹۳ ـ ۱۹۴.

۲. ایضاً، ص ۱۰۴.

مجمع‌البحرین عبدالرزاق سمرقندی، و بخصوص تاریخ دیاربکریه ابوبکر طهرانی استفاده کرده، و در شیوهٔ تحریر تأثیر پذیرفته است. از دیگر آثار می‌توان، لبّ‌التواریخ میر یحیی‌بن عبداللطیف قزوینی، و تاریخ جهان‌آرای قاضی احمد غفاری را نام برد که اختصاراً خصوصیات هر کدام ذکر می‌شود.

۱. مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین، تألیف مولانا کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی از مورخان سدهٔ نهم ه.ق. است. این کتاب شامل وقایع تاریخی ایران از زمان حکومت سلطان ابوسعید ایلخانی تا زمان سلطنت ابوسعید تیموری است (میانهٔ سالهای ۷۰۴-۸۷۳ ه.ق.)، و به همین جهت مؤلف آن را «مطلع‌السعدین» نام نهاده است. با این حال، نویسنده وقایع و حوادث سالهای ۸۷۴ و ۸۷۵ه.ق.، یعنی فاصلهٔ کشته‌شدن سلطان ابوسعید تیموری و جلوس سلطان حسین بایقرا را بر کتاب خود افزوده است. جلد دوم این کتاب یعنی وقایع سالهای ۸۱۷-۸۷۵ ه.ق. در سه جزء همراه با حواشی و لغت‌نامه توسط محمد شفیع، استاد دانشگاه پنجاب در لاهور به چاپ رسیده است (۱۳۶۵ ه.ق./۱۹۴۶م.).[1]

۲. تاریخ دیاربکریه، اثر ابوبکر طهرانی اصفهانی از مورخان قرن نهم هجری است. مؤلف در زمان سلاطین قراقویونلو و آق‌قویونلو منشی دیوانی بوده و این کتاب را به نام اوزن حسن آق‌قویونلو نگاشته است. اساس کتاب مبنی بر مشاهدات عینی مؤلف است. این اثر نه تنها از نظر تاریخ دورهٔ آق‌قویونلو، بلکه به لحاظ توصیفی که ازاتفاقات زمان بعضی امیران قراقویونلو، چون اسکندر، جهانشاه و حسنعلی دارد، حایز اهمیت است.

از کتاب دیاربکریه مورخان بسیاری استفاده کرده‌اند. از جمله، قاضی احمد غفاری

---

۱. همچنین جلد اول کتاب مطلع‌السعدین که از آغاز کتاب تا حوادث سال ۷۷۲ه.ق. را شامل است به اهتمام دکتر عبدالحسین‌نوایی در سال ۱۳۵۳ش. توسط انتشارات طهوری به چاپ رسیده‌است، و همان مجلد در سال ۱۳۷۲ش. به وسیلهٔ مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی تجدید چاپ شد، و بقیهٔ مجلدات آن نیز در سه جلد زیر چاپ است.

مؤلف تاریخ نگارستان و تاریخ جهان‌آرا؛ حسن روملو مؤلف احسن‌التواریخ؛ و اسکندر بیک منشی صاحب عالم آرای عباسی.

از دیگر مورخان عهد صفوی که از این اثر استفاده و تأثیر پذیرفته بوداق منشی قزوینی است. چنانکه، مؤلف در فصل تاریخ قراقویونلو و آق‌قویونلو مطالبی را عیناً و گاه با تغییر عبارات و کلمات به همراه سروده‌ها و اشعار ابوبکر طهرانی، البته بدون ذکر نام مؤلف به اختصار آورده، و نگارنده این موارد را در پاورقی کتاب توضیح داده است. به عنوان مثال:

جواهرالاخبار

«میرزا جهانشاه که در اصفهان قشلاق کرده بود، تمرّد پیربوداق بدو معلوم شد، و در بهار به شیراز رفت، و فرمود که بعد از وصول پیربوداق به شوشتر رود و از آنجا به عراق عرب. در آنجا لوای خلاف افراشت، و الفاظ قبیح در باب پدر می‌گفت و صحبت با ملاحده می‌داشت، و صوم صلات ترک داد، و قواعداسلام از میان برداشت و محرم و نامحرم در میان زنان فرق نشد. بر پدر دفع او لازم آمد با لشکر روان شد و اقامت ده ساله کردند و زیر زمینها کندند. مدت یک سال و نیم محصور بود، کار به جایی رسید که مردم زن و فرزند را در آب می‌انداختند، و هرچند آمدند و شفاعت کردند که پدر برخیزد که پسر سال دیگر آید قبول نکرد...».[1]

به همین توضیحات از کتاب دیاربکریه توجه فرمایید:

کتاب دیار بکریه

«در شهور سنهٔ احدی و سبعین به مسامع جهانشاه میرزا می‌رسید که آثار عقوق و طغیان بر پیر بوداق ظاهر است و حسن علی را نیز به بغداد راه داد و در تعظیم و احترام جدّی بلیغ می‌نماید و از برای ادّخار و نقل غلّات و اقوات از ولایات مشغول است و پیوسته به مقابح پدر زبان برگشاده و جمعی از ملاحده، به مصاحبت او افتاده طعن بر شرع و دین می‌زنند و از شهر بند شرع و تدیّن به صحرای اباحت درآمده به ترک صلوات و صیام و رفع تکالیف اسلام قیام می‌نماید. جهانشاه میرزا...بغداد را چون جزیره احاطه کرد...دو سال بر خارج بغداد نشست و خانها ساختند و از تاب گرمای بغداد خانها در زمین کندند...

---

۱. جواهرالاخبار صص ۶۷ ـ ۶۸.

و پیر بوداق و اندرونیان در شهر به تنگی می‌گذرانیدند تا آنکه خلق بسیار از شهر بیرون کرد و بر لشکر خود بی‌اعتماد شد بعضی از نزدیکان او گریخته پیش پدرش رفتند و جمعی دیگر در صدد فرار بودند و چون او را اطلاع شد آن کسان را بعضی به قتل آورد و بعضی را به آب انداخت و زنان خود را که یکی دختر پادشاه کامگار امیر خلیل‌الله شیروانی طاب ثراه و یکی دیگر از زنان الوند میرزا که بعد از وفات او به نکاح خود آورده بود به قتل آورد و کسانی که گریختند زن و فرزند و متعلقان ایشان را با اطفال به آب انداخت. عاقبت‌الامر دست بر دامن عجز زده از پدر زنهار خواست...».[1]

ایضاً:

جواهرالاخبار

«واقعهٔ عجیبه: آورده‌اند که در حالت حصار هر شب آوازی می‌آمد که کسی نمی‌دید، گاه به عربی و گاه به فارسی و گاه به ترکی که ای فاسق، بغداد برج اولیاست، توبه و استغفار بکن تا نجات یابی. هرچند می‌جستند، نمی‌دیدند».[2]

همین مطلب از کتاب دیاربکریه:

کتاب دیاربکریه

«... و العجب که چون پیر بوداق از شیراز به بغداد درآمد و هنوز جهانشاه میرزا از بغداد دور بود هر به دو سه شب بر آن طرف شط در برابر خانهٔ پیر بوداق میرزا شخصی می‌آمد و به آواز بلند هر زمان به زبانی گاهی به ترکی و گاهی به فارسی و عربی به پیر بوداق دشنام می‌داد و می‌گفت: ای بدبخت توبه کن و الّا خواهد آمدن و ترا و اتباع ترا مجموع خواهد کشت و زن و بچه اسیر خواهد کرد و پیر بوداق از این معنی بی‌حضور می‌شد و کشتیها در آب می‌کرد که او را بیابند میّسر نمی‌شد...».[3]

۳. لبّ‌التواریخ، نگارش میر یحیی‌بن‌عبداللطیف قزوینی از دانشمندان و مؤلفان سدهٔ دهم هجری است. او از سادات سیفی قزوین بود و در عهد طهماسب اول به اتهام تسنن از قزوین به اصفهان تبعید شد، و پس از یک سال و دو ماه در سال ۹۶۲ ه.ق. و در هفتادوهفت سالگی در تبعید درگذشت.

---

۱. طهرانی، قاضی‌ابوبکر: کتاب دیاربکریه. تصحیح نجاتی لوغال و...، تهران، ۱۳۵۶ ش، صص ۳۷۱-۳۷۲.

۲. جواهرالاخبار، ص ۶۸

۳. کتاب دیاربکریه، ص ۳۷۳.

بوداق منشی از کتاب لبّ‌التواریخ مطالبی را عیناً با کمی دخل و تصرف و بدون ذکر مأخذ در اثر خود آورده، و چنین تصور می‌رود، بوداق منشی، میر یحیی قزوینی صاحب لبّ‌التواریخ را می‌شناخته است. زیرا، در همان سالهایی که بوداق منشی سمت نویسندگی و منشیگری شاهزاده بهرام میرزا را بر عهده داشت (۹۴۳-۹۴۹ ه.ق.)، میریحیی با شاهزادهٔ صفوی ارتباط داشته است، و چنانکه خود در دیباچهٔ اثرش اظهار می‌کند، لبّ‌التواریخ را بنابر دستور بهرام میرزا در ذی‌الحجهٔ سال ۹۴۸ ه.ق. به اتمام رسانیده است. به هر ترتیب، به این نمونه توجه کنید:

جواهرالاخبار

قرایوسف «...مدت چهارده سال حکومت کرد. شش پسر داشت، پیر بوداق در ایام پدر رفت، امیر شاه محمد و اسبان حاکم عراق عرب بودند، امیر ابوسعید را برادرش اسکندر کشت، و امیر اسکندر و جهانشاه که نوشته می‌شود...این شاه‌محمد بیست‌وسه سال حکومت عراق عرب کرد، و امیر اسبان برادرش آمد و بغداد از او گرفت. شاه محمد به موصل رفت در آخر به دست [۵۳۵] باباحاجی همدانی به قتل آمد، و بعد از او امیر اسبان دوازده سال(۱۲) دیگر حکومت کرد تا وفات نموده»[1].

به همین موضوع از کتاب لبّ‌التواریخ توجه کنید:

لبّ‌التواریخ

«... مدت سلطنت او [قرایوسف]چهارده سال و کسری بود، قرایوسف شش پسر داشت، پیر بوداق خان و قرایوسف او را به سلطنت نصب کرده بود و در زمان حیات پدر درگذشت و بعد از او قرایوسف سلطنت به اسم خود کرد، امیراسکندر و میرزا جهانشاه احوال ایشان مذکور خواهد شد. امیرشاه محمود مدت بیست سال به استقلال حاکم عراق عرب بود تا در سنهٔ ۸۲۶ برادرش امیر اسبان بغداد از دست او بیرون برد و شاه محمود گریخته از بغداد بیرون رفت و به موصل رسید و موصل و اردبیل را مسخر کرد، بعد از آن به طرف بغداد عزم کرد و یعقوبیّه را غارت کرده بدر تنگ آمد و قصد سنجان داشت و در آنجا بدست امیرحاجی همدانی به قتل آمد، در روز سه‌شنبه هجدهم ذی‌الحجه سنهٔ ۸۳۷؛ امیراسبان بعد از اخراج شاه محمود دوازده سال حاکم بغداد بود و

---

۱. جواهرالاخبار، صص ۶۴-۶۵.

در روز سه‌شنبه ۲۸ ذی‌فعده سنهٔ ۸۴۸ به مرگ خود وفات یافت و امیر ابوسعید بر دست برادرش امیر اسکندر به قتل رسید». [1]پ

۴. تاریخ جهان‌آرا، تألیف قاضی احمد غفاری از قاضیان و منشیان و مورخان قرن دهم هجری است. این کتاب تاریخ عمومی و ایران است و شامل وقایع تاریخی مختصر جهان از بدو آفرینش تا سال ۹۷۲ ه. ق. است، و بنابر احتمال قریب به یقین این رساله در اختیار بوداق منشی قرار داشته و در تنظیم و تدوین اثر خود از آن اقتباس نموده است. چنانکه، اگر وقایع‌تاریخی سالهای ۹۲۱-۹۲۹ه. ق. ازکتاب تاریخ‌جهان‌آرا با توضیحات بوداق‌منشی در جواهرالاخبار مقایسه‌شود این موضوع را به‌اثبات می‌رساند. بدین عبارات توجه نمایید:

جواهرالاخبار

«و در سال احدی [و] عشرین‌وتسع مائه (۹۲۱)، امیرخان از قاین خراسان آمد، و دیوسلطان‌روملو هم بلخ را گذاشت و آمد، و تمامی خراسان را از حدود سمنان تا هرات به شاه طهماسب شفقت کردند، و امیرخان لله شد، و میر محمد [بن] میریوسف را ترتیب یافته طبل و علم دادند، و قشلاق در تبریز شد». [2]

تاریخ جهان‌آرا

«احدی‌وعشرین‌وتسع مائه (۹۲۱)، نوروز تنگوزئیل دوشنبه بیست‌وپنجم محرم رایات جلال به اوجان آمده از آنجا به طواف حظیرهٔ مقدسهٔ صفویه فرمود، پس از آن به ییلاق سهند آمد امیرسلطان صاحب قاین به پایهٔ سریر اعلی آمد.

شمه‌ای از خرابی خراسان معروض داشت و دیو سلطان نیز از بلخ رسیده مؤید آن سخنان گفت. بنابرین سلطنت خراسان از [کنار] آب آمویه تا سمنان به بندگان نواب کامیاب اقدس اعلی شاه دین پناه مؤید من عندالله که بعد ازین بنابر اختصار کلام به نواب اعلی تعبیر خواهد شد مفوض گشت، و امیر سلطان را منصب للگی و لقب خانی داده با امرای قاین به خراسان روان فرمودند، و منصب صدارت و لوازم آن به سید دانشمند بی‌مانند میر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف که در اصل از سادات توابع ری بود در هرات نشونما یافته و از کمال سلوک مرغوب جذب قلوب فرموده مرجوع شد، و قشلاق همایون در تبریز واقع گشت». [3]

---

۱. لب‌التواریخ، صص ۳۵۰-۳۵۱.
۲. جواهرالاخبار، ص ۱۳۶.
۳. تاریخ جهان‌آرا، ص ۱۷۸.

نمونهٔ دیگر:

جواهرالاخبار

«در سال اثنی [و] عشرین‌وتسع مائه (۹۲۲)، ییلاق [در] سهند بود [و] قشلاق [در] تبریز».[1]

تاریخ جهان‌آرا

«اثنی‌عشرین و تسع مائه (۹۲۲) نوروز سیچقان‌ئیل روز سه‌شنبه هفتم صفر در سهند ییلاق و در تبریز قشلاق واقع شد».[2]

ب ـ شنیده‌ها و نقل قولها، بخش دیگری از منابع مؤلف در تهیه و تنظیم جواهرالاخبار بوده است، و بعضاً گویندهٔ آن را که از رجال سیاسی و نظامی و یا شاهزادگان صفوی بوده ذکر می‌کند. شنیده‌ها و نقل قولها در کتاب چنین آمده‌اند:

«نقل از شاه قلی خلیفه ذوالقدر مُهردار آنکه...»، «جلودار محمدروملو یوزباشی نقل می‌کند...»، «قاضی جهان قزوینی که در آن وقت وزیر شاه‌حسین بوده نقل کرد...» و یا «مؤلف گوید که از بهرام میرزا نقل دارم...»، «میرزا نقل کرد...» و «همچنین میرزا نقل کرد...»، «مؤلف از مقصود بیک ایمور شنیدم و گفت...».

ج ـ مأخذ دیگر، مشاهدات مؤلف است که در قسمتهای مختلف کتاب تصریح نموده و گاه با دیدگاهی نقادانه مشاهدات عینی خود را بیان می‌کند.

* * *

بی‌تردید، مورخان بعدی، کتاب جواهرالاخبار بوداق منشی را می‌شناخته و در نگارش تاریخ خود از آن استفاده کرده‌اند. در اینجا می‌توان قاضی احمد قمی صاحب خلاصة‌التواریخ را مثال زد. هرچند که مؤلف مزبور در اثر خود به نام بوداق منشی و جواهرالاخبار اشاره ندارد، اما قاضی احمد در خلاصة‌التواریخ مطالبی را به یکسان از جواهرالاخبار آورده است. مانند: شرح تهاجمات اسماعیل اول به شروان و جنگ با شروانشاه؛ شرح سفارت شیخ‌زادهٔ لاهیجی و قاضی نورالله انسی از سوی اسماعیل اول در نزد شیبک‌خان، و مباحثات دینی میان آن نمایندگان و شیبک‌خان و بعضی علمای

۱. جواهرالاخبار، ص ۱۳۶.
۲. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۷۸.

سنت ماوراءالنهر؛ همچنین نقل شنیده‌های بوداق منشی از بهرام میرزا از وضع هرات در زمان محاصرهٔ سپاه ازبک و عبیدخان که مدت هژده ماه به طول انجامید...؛ از جمله، مواردی است که قاضی احمد قمی بدون ذکر مأخذ آن در خلاصة‌التواریخ شرح داده است.

«نسخ موجود و روش تصحیح کتاب»

ظاهراً از کتاب جواهرالاخبار تنها یک نسخه در آرشیوها و کتابخانه‌های رسمی موجود است، و آن هم متعلق به کتابخانهٔ آکادمی علوم در لنین‌گراد (سن‌پطرزبورگ) می‌باشد که به شمارهٔ (CCLXXXVIII) ثبت است. این کتاب بنابر تحقیقات «دُرن»[1] به خط مؤلف است، و نسخهٔ عکسی آن به شمارهٔ (ع ۷ ـ ۳۵۱۴) در مرکز اسناد کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، و میکروفیلم آن به شمارهٔ (۷۰ـ نسخه‌ها ۳:۱۰۱)در کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران موجود می‌باشد.[2] این اثر با خط نستعلیق و در ۶۸۱ صفحهٔ نوزده سطری نوشته شده است.

از آنجا که برای نگارنده امکان دسترسی به دست‌نوشتهٔ بوداق منشی وجود نداشت تنها بر اساس میکرو فیلم و نسخهٔ عکسی آن به تصحیح کتاب جواهرالاخبار پرداخته است.

در آغاز کتاب وقف‌نامه‌ای از شاه‌عباس اول با علامت مُهر و ذکر سال وجود دارد که بر اساس آن می‌توان به چگونگی سر درآوردن نسخهٔ خطی جواهرالاخبار از کتابخانهٔ آکادمی علوم لنین‌گراد (سن‌پطرزبورگ) پی برد. به موجب این وقف‌نامه، شاه عباس صفوی در سال ۱۰۱۷ ه.ق. کتاب جواهرالاخبار، تألیف بوداق‌منشی قزوینی را وقف کتابخانهٔ بقعهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی، جدّ خاندان خود کرده و در پایان با مهر خود مشخص ساخته است. متن وقف‌نامه چنین است:

---

۱. Dorn

۲. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۶، ص ۴۱۲۶. ایضاً، فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی، دانشگاه تهران، ج ۱، ص ۷۰.

هو

«وقف نمود این کتاب را کلب آستانهٔ علی‌بن‌ابی‌طالب عليه‌السلام عباس صفوی بر آستانهٔ متبرکهٔ شاه صفی علیه‌الرحمة، که هر که خواهد بخواند، مشروط آنکه از این آستانه بیرون نبرند و هر که بیرون برد شریک خون امام حسین عليه‌السلام بوده باشد (۱۰۱۷)».

کتابخانهٔ آستان شیخ صفی‌الدین اردبیلی تا اوایل سلطنت فتحعلی شاه قاجار پایدار بود، ما در این دوره به دنبال تهاجم دوم روسها به ایران (۱۲۴۱-۱۲۴۳ هـ.ق.)، و تصرف شهر اردبیل در ۲۶ جمادی‌الاخر ۱۲۴۳ هـ.ق. به تصرف فرماندهٔ سپاه روسیه «سوختلین»[1] درآمد، و علی‌رغم مقاومت علما و بزرگان شهر، ژنرال روسی کتابخانهٔ بقعه را به منظور نسخه‌برداری به تفلیس منتقل ساخت، و پس از مدتی کتابهای مزبور از کتابخانهٔ سن‌پطرزبورگ و موزهٔ ارمیتاژ سر درآورد، و در حال حاضر کتابهای یاد شده در کتابخانهٔ سن‌پطرزبورگ موجود است.[2]

این مجموعه بیش از پانصد نسخهٔ خطی نفیس با موضوعهای متنوع تاریخی، ادبی، مذهبی و...بوده و در زمرهٔ این آثار نفیس، کتاب جواهرالاخبار تألیف بوداق‌منشی قزوینی نیز قرار داشته است.[3]

در تصحیح فصلهای مذکور از این نسخه، به منظور رفع نواقص و تکمیل مطالب، از آثار مورخان معاصر بوداق‌منشی استفاده شد که در اینجا می‌توان از کتابهای تاریخ جهان‌آرا قاضی احمد غفاری؛ احسن‌التواریخ حسن روملو؛ تکملة‌الاخبار عبدی‌بیک شیرازی؛ لب‌التواریخ یحیی بن عبداللطیف قزوینی؛ تذکرهٔ شاه طهماسب صفوی؛ حبیب‌السیر خواند میر و ذیل حبیب‌السیر امیر محمود خواند میر نام برد. همچنین آثار متقدمی چون روضة‌الصفای میرخواند و مطلع السعدین و مجمع البحرین عبدالرزاق سمرقندی و

---

۱. Souchtelen

۲. ر.ک: نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر. تهران، ۱۳۶۱ ش، صص ۱۶۷-۱۶۸.

۳. این مجموعهٔ آثار توسط محقق ترک «سزگین» فهرست گردیده است. همچنین به منظور معرفی و شناساندن آثار تاراج‌رفتهٔ این سرزمین، مقالهٔ سودمندی توسط آقای جمشید کیان‌فر تحت عنوان «امانت یا تاراج» به چاپ رسیده است. ر.ک.: نشر دانش، سال ۱۳، ش ۶، ۱۳۷۲، صص ۲۴-۲۸.

تاریخ دیاربکریه ابوبکر طهرانی، و منابع متأخری چون خلاصةالتواریخ قاضی احمد قمی، کمک بزرگی در تصحیح و تکمیل کتاب برای نگارنده بوده است.

قابل ذکر است، قبلاً گزیده‌ای از کتاب جواهرالاخبار، تألیف بوداق‌منشی قزوینی، توسط «ام. شارموای» به زبان فرانسه ترجمه گردیده[1] و چنانکه گذشت، بخش «شرح حال مؤلف» نیز، به وسیله «آر. ام. سیوری» به زبان انگلیسی ترجمه و به چاپ رسیده است.[2]

کلمات داخل کروشه [ ] از مصحح کتاب است، و از آنجا که بوداق‌منشی حوادث تاریخی را به ایجاز نوشته است، گاهی شرح موضوع نارسا باقی مانده و مقصود و منظور بسیاری از عبارات روشن نیست، و گاه راه خطا پیموده و به غلط واقعه‌ای را توضیح داده است. چنانکه با استفاده از منابع مذکور به منظور رفع این نقیصه توضیحات لازم در پاورقی کتاب آمده، و در پایان نیز بخشی تحت عنوان تعلیقات ترتیب داده شده است. مؤلف در متن کتاب بعضی کلمات و عبارات عربی را به فارسی معنی کرده است، و مصحح عیناً همان را در پاورقی کتاب با حرف مخفف «م» آورده است.

امید است، این کار کوچک که به منظور شناساندن یکی از آثار مکتوب تاریخ ایران انجام گرفته در پیشگاه صاحب نظران و علاقه‌مندان تاریخ مورد قبول واقع شود. بی‌تردید، این پژوهش بی‌عیب و نقص نخواهد بود، و نگارنده خود تمام کاستیها را بر عهده می‌گیرد، اما به لطف و کرم خوانندگان چشم امید دارد که هرجا در آن خطا و لغزشی می‌بینند به صواب مبدل سازند و پردهٔ اصلاح بر آن بپوشند و بعین‌الرضا و دیدهٔ لطف در آن بنگرند.

در پایان بر خود لازم می‌دانم از استادان و عزیزانی که مصحح را در این تلاش تشویق

---

1. M. Charmoy, *Mémoires de L'Academie Imp. des sciences de. St. Petersbourg-Expedition de Timour-i- lank ou-Tamérlan contre Toqtamiche...VI sér.t.III.* c . st. Petersbourg: 1836, 350-357.

2. R.M. Savory, "A secretarial career under shah Tahmasp I (1524-1576)", Islamic Studies, II/3 (Karachi , 1963), 343-352.

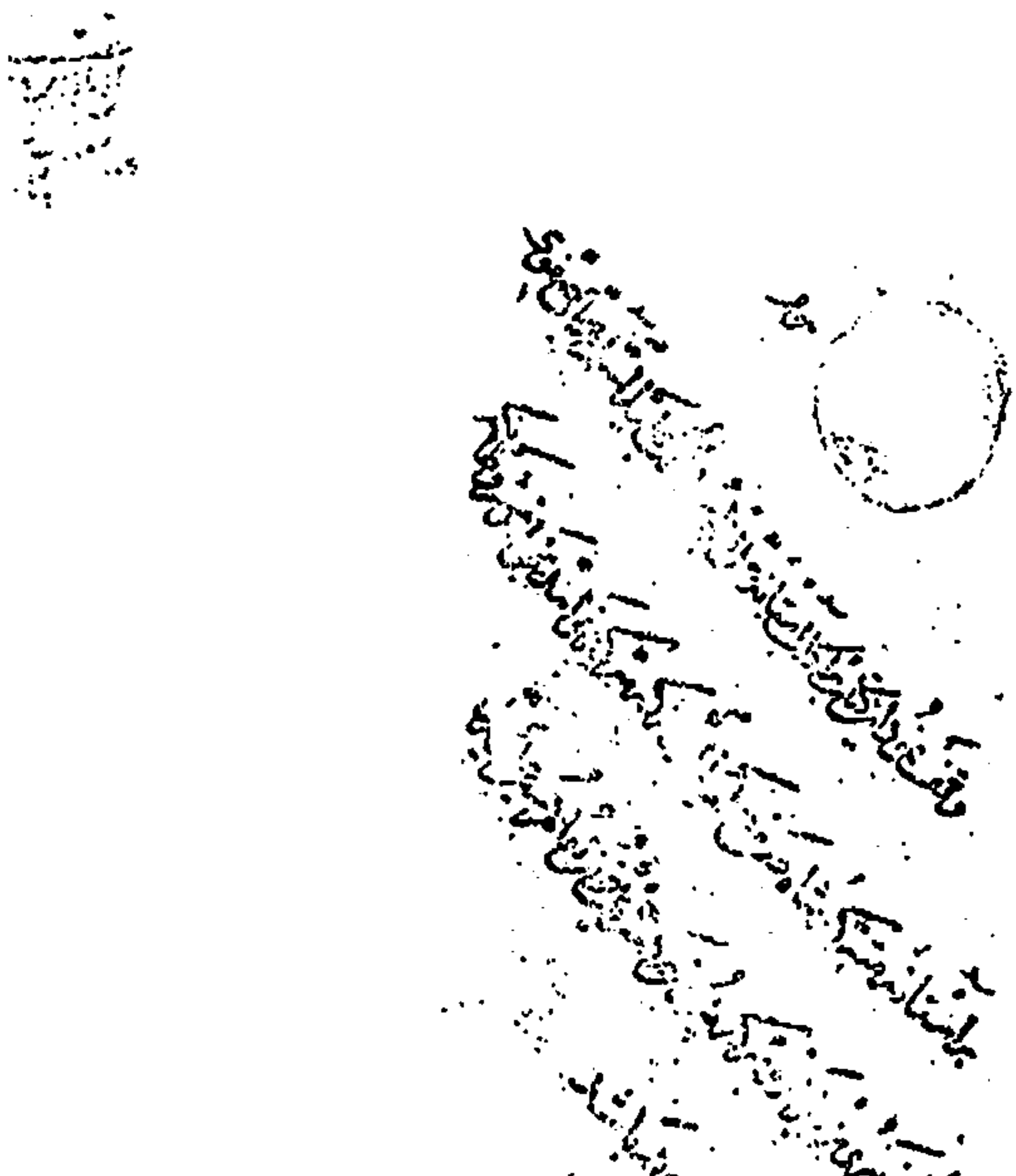
و راهنمایی نمودند قدرشناسی کنم. از جمله، استاد و دانشمند گرانمایه دکتر عبدالحسین نوایی، از اینکه قبول زحمت فرمودند و دست نوشته و یادداشتهای حقیر را از آغاز تا انتها خواندند و با رهنمودها و یادآوریهای ارزندهٔ خویش مصحح را آگاه ساختند.

همچنین از دوست فاضل، آقای جمشید کیان‌فر، به خاطر راهنماییهایش که برایم رهگشا بود کمال سپاس را دارم.

و نیز از مدیر محترم مرکز نشر میراث مکتوب، آقای اکبرایرانی و همکاران بزرگوارش، آقای محمود ارومیه‌چی‌ها، و آقای عبدالحسین مهدوی و سایر دست‌اندر کاران آن دفتر که به نحوی با کوششهای بی دریغ خود موجبات چاپ کتاب را فراهم آورده‌اند از صمیم قلب تشکر می‌کنم.

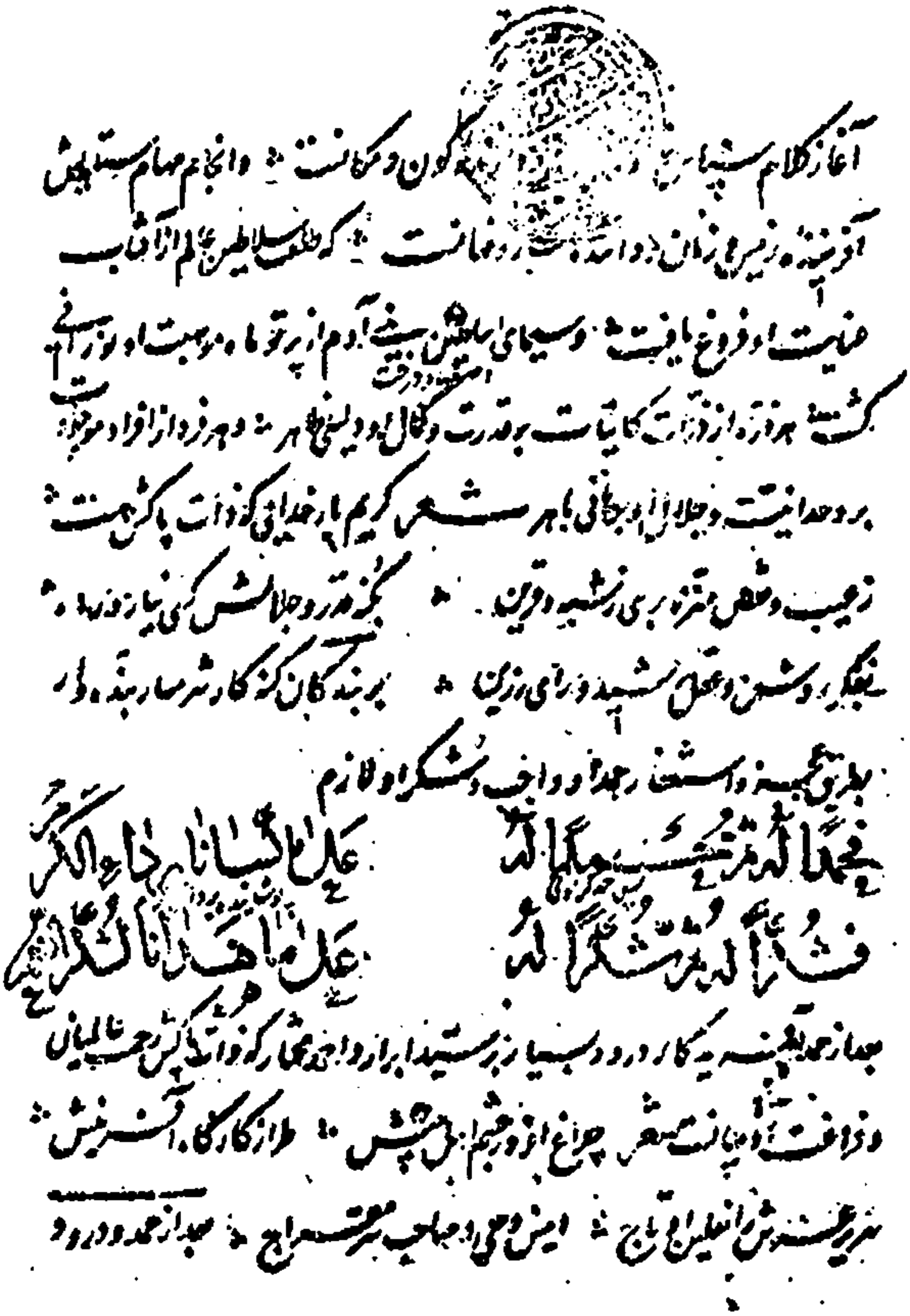
محسن بهرام نژاد

دی ماه ۱۳۷۵

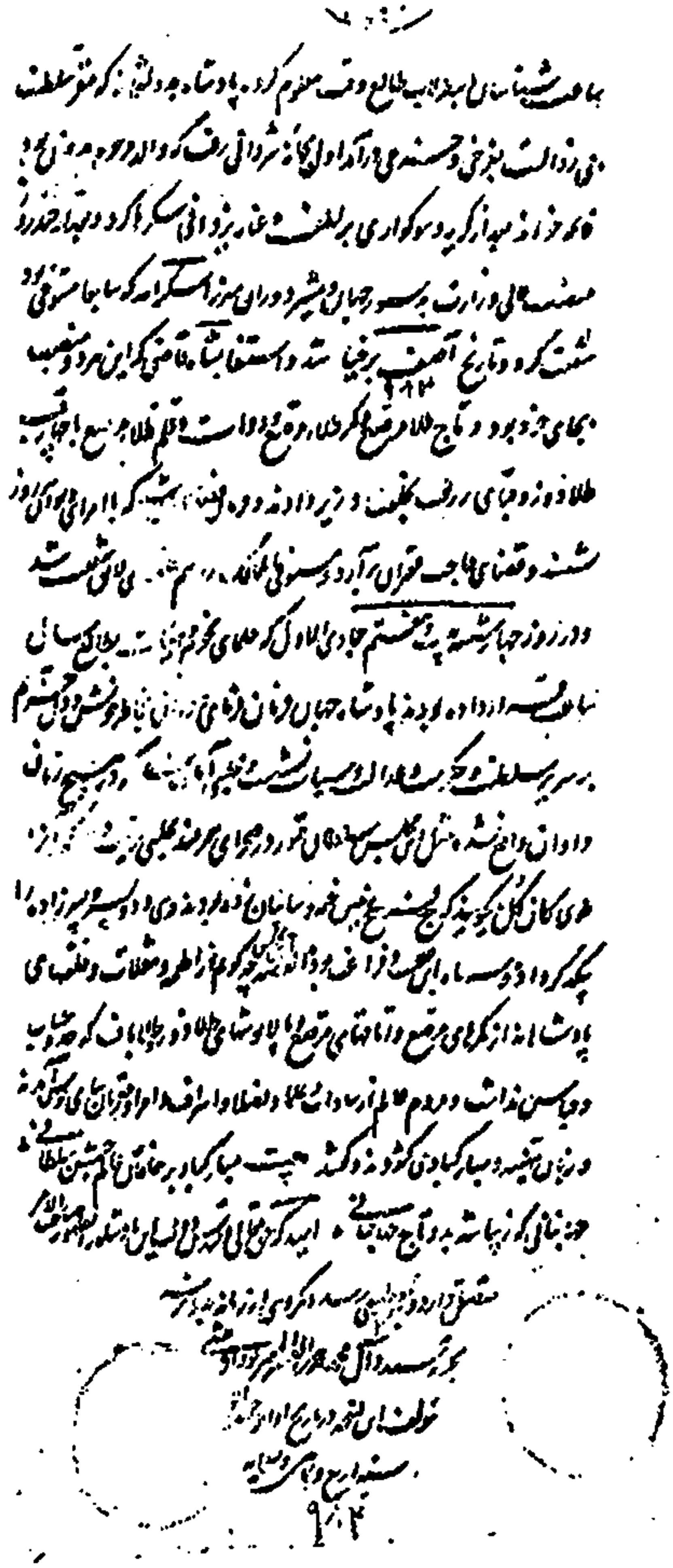


جواهر الاخبار

وقف‌نامهٔ شاه‌عباس اول همراه با علامت مهر، (از روی نسخهٔ عکسی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران)



صفحهٔ اوّل جواهرالاخبار، (از روی نسخهٔ عکسی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران)



صفحهٔ آخر جواهرالاخبار، (از روی نسخهٔ عکسی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران)

آغاز کتاب

[به نام خدا]

آغاز کلام سپاس خداوندی را که دارندهٔ کون و مکان است، و انجام مهام ستایش آفرینندهٔ زمین و زمان و دانندهٔ آشکار و نهان است، که طلعت سلاطین عالم از آفتاب عنایت او فروغ یافت، و سیمای اساطین[1] بنی‌آدم از پرتو ماه موهبت او نورانی گشت. هر ذرّه از ذرّات کاینات بر قدرت و کمال او دلیلی ظاهر، و هر فرد از افراد موجودات بر وحدانیّت و جلال او برهانی باهر.

«شعر»

کریم بار خدایی که ذات پاکش هست　　　ز عیب و نقص منزّه بری ز شبه و قرین
به کنه قدر و جلالش کسی نیارد راه　　　به فکر روشن و عقل رشید و رأی رزین

بر بندگان گنه‌کار شرمسار، بنده‌وار به طریق عجز و استغفار، حمد او واجب و شکر او لازم.

فحمداً له ثم حمداً[2] له　　　علی ماکسانا رداء الکرم[3]
فشکراً له ثم شکراً له　　　علی ماهدانا لشکر النعم

---

۱. به‌معنی ستونها، ارکان، بزرگان، برجستگان. (ر.ک.: فرهنگ فارسی دکتر معین). متن: اصلهها و درخت(م).

۲. پس حمد کردنی (م).　　　۳. پوشاننده به ردای کرم (م). متن: پوشاینده.

بعد از حمد آفریدگار، درود بسیار بر سیّد ابرار و احمد مختار که ذات پاکش رحمت عالمیان و فراغت آدمیان است.

«شعر»

چراغ افروز چشم اهل بینش　　طراز کارگاه آفرینش
سریر عرش را نعلین او تاج　　امین وحی و صاحب سرّ معراج

بعد از حمد و درود [ا]ثنای آن عالی قدر کریم‌الوجود که قدر و رفعت او از آن برتر و عالی‌تر است که بندهٔ بی‌کام و زبان در مدحش لب گشاید، یا در وصفش گستاخ درآید.

«فی المنقبت»

شاه عربی سیّد اشراف سلف　　داماد نبی جامع اسباب شرف
یعنی که امیر نحل و سلطان نجف　　دُرّی که چو او نبود در هیچ صدف

صدهزاران صلات و تحیات بدان پیشروان راه مبین، و رهنمایان صدق و یقین، و اولاد سیّدالمرسلین و امیرالمؤمنین اعنی ائمّةالمعصومین صلوات‌الله و سلامه [علیهم] اجمعین.

مناجات به درگاه قاضی‌الحاجات

ملکا، ستّارا، پروردگارا، زبان ما هرچه زیان ما است خاموش کن، و بر دل ما هرچه ذلّ ما است فراموش، نفس عاصی آلودهٔ معاصی است و مرتکب مناهی، زبان ما گویا نیست به غیر از حمد و ثنای محمد و علی و آل [او]، اگر باشد الهی بادا لال، غفلتی که رفت بر ما مگیر، تقصیری که شده باشد درپذیر.

«شعر»

دلم را از غم خود شادیی ده　　به خویش از بند غم آزادیی ده

وقتی ده که اندوه گذشته نخوریم، حالتی نه که رنج ناآمده نبریم، گرهی که نفس بندد بگشای، راحتی که روح خندد بیفزای، در روز عرض اکبر و محشر حساب بی‌حساب ما را بگذران، و خطاها که از این دردمندان شده باشد درگذران.

«شعر»

گرفتم آنکه گناه و خطای خلق جهان را　　من شکسته دل آورده‌ام به جهل فراهم
اگر غبار گناهان جمله خلق بشویی　　ز بحر رحمت و عفو تو قطره‌ای نشود کم

و زبان شکسته بیان بدین ابیات مترنم است.

«شعر»

خدایا اگر چند بد کرده‌ایم　　همه با تن و جان خود کرده‌ایم
کنون از تو داریم چشم عطا　　منه دست بر روی امید ما

آغاز کلام و سخن

سخن‌سنجان تعریف سخن چنین کرده‌اند[۲].

«شعر»

بهین وارثی مرد را یادگار　　سخن باشد این یک سخن یاد دار
سخن دلگشا و سخن جانفزاست　　سخن راهدان و سخن رهنماست
سخن را چه می‌داند آن بوالهوس　　سخن‌دان شناسد سخن را بس
جهان از سخن یافت نام و نشان　　سخن گر نبودی، نبودی جهان
کسی کو نگشت از سخن بهره‌مند　　مدانش به نزد خرد ارجمند

امّا بعد: غرض از این سخن آنکه، فقیر حقیر بوداق‌منشی قزوینی حصل امله و حسن عمله مدّتی به گرد سخن می‌گشت، و بر کتب اخبار می‌گذشت که نسخه‌ای تألیف نماید، نه مفصّل که از خواندنش ملال گیرد، و نه مجمل که مدّعایی به حصول نپذیرد. فهم یاران را موافق، و ذهن دوستان را لایق باشد. مدتی در این فکر به سر برد تا آنکه ابواب فیض گشود و همّت محبّان رهنمونی نمود، این نسخه اتمام یافت به نوعی که دل می‌خواست؛ مشتمل بر حالات سلاطین قبل از اسلام و بعد از اسلام، و بعضی از حالات پیغمبر و حیدر صفدر و اولاد غضنفرش را جهت زینت نسخه ذکر کرد موسوم به جواهرالاخبار؛ زیبنده به نام فرخنده انجام اعلیٰ حضرت سیادت و سلطنت پناه، عظمت و عدالت

دستگاه، پادشاه جهان، فرمانفرمای دوران، سلیمان زمان، اسکندر اوان، پیشرو مهدی آخرزمان، کسری معدلت، دارا مملکت، فریدون حشمت، خاقان موهبت، منوچهر صولت، خسرو مکنت، مهر سپهر سلطنت و اقبال، آفتاب آسمان رفعت و استقلال، رافع رایات عدالت و رعیّت‌پروری، جامع آیات خلافت و مرحمت گستری، مظهر انوار الهی، آثار اعطاف نامتناهی، وارث سلطنت و بختیاری، زیبندهٔ خلافت و تاجداری، برازندهٔ افسر شهریاری.

«رباعی»

ای گشته سریر پادشاهی جایت — در سایهٔ چتر خسروی پاداشت

شد گلشن ملک و روضهٔ ملت هم — آراسته از رأی جهان آرایت

رواج ده مذهب حق اثنی عشر، خاک پای علیّ صفدر، سلطان‌العادل الکامل، السلطان ابن‌السلطان و خاقان ابن الخاقان، السلطان شاه اسماعیل [۳] [بن] شاه طهماسب بن اسماعیل الحیدری الصفوی که دست حوادث دوران از دامن جاه و جلال آن خسرو عالی‌شأن کوتاه باد. بحق رب‌العباد.

فهرست کتاب تاریخ موسوم به *جواهرالاخبار*

این نسخه مشتمل است بر دیباچه و مقدمتین و خاتمه بدین ترتیب:

دیباچه: شرح آفرینش عالم و آدم.

مقدّمتین: اول و ثانی.

[مقدمهٔ] اوّل

در ذکر جمعی که قبل از دین سیّدالمرسلین لوای فرماندهی در اقالیم سبع برافراشته، سالهای دراز حکومت کرده، منحصر به سه فصل.

اوّل: احوال پیشدادیان.

دوم: کیانیان.

سیوم: ساسانیان تا آخر نوشیروان که طلوع طلعت پیغمبر صلّی‌الله‌علیه شد و به وجود آمد.

[مقدمهٔ] ثانی

در ذکر جمعی که بعد از ظهور اسلام فرمان بر اهل جهان داشته‌اند، جمعی به شرف اسلام رسیده و جمعی دیگر محروم شده، آن بر چهار قسم.

قسم اول: احوال رسول صلی‌الله‌علیه و علی مرتضی و ائمّهٔ هدی و انبیای مرسل و تتمّهٔ حال سلاطین ساسانی که بعد از تولد پیغمبر اندک زمانی بوده‌اند.

قسم دوم: احوال بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس و جمعی که معاصر بوده‌اند، منحصر به سه مقاله.

مقالهٔ اوّل: حال بنی‌امیّه.

مقالهٔ دوم: حال بنی‌عبّاس.

مقالهٔ سیوم: حال سلاطین که معاصر این طایفه بوده‌اند و بعضی موافقت این طایفه کرده القاب و لواگرفته‌اند، و بعضی دیگر مجادله کرده، آن یازده باب است.

اول: طاهریان.

دوم: صفاریان.

سیوم: سامانیان.

چهارم: غزنویان.

پنجم: غوریان.

ششم: آل بویه.

هفتم: سلجوقیان.

هشتم: خوارزمشاهیان.

نهم: اتابکان که دو شعبه‌اند، یکی در فارس و دیگری در عراق و

آذربایجان.

دهم: اسماعیلیان.

یازدهم: قراختای کرمان که براق حاجب‌اند و جقلعتسم[۴] سیوم: احوال چنگیزخان و امیر تیمور صاحب‌قران و اولاد ایشان، مقرّر به سه باب.

باب اوّل: چنگیزخان و اولاد امجاد.

باب دوم: احوال جمعی که در زمان چنگیزیّه در هر جا سلطنت کرده‌اند، و بعضی از آن جماعت در زمان امیر تیمور هم بوده، منقسم به پنج فصل.

فصل اوّل: چوپانیان که در اواخر اولاد چنگیزی بوده‌اند.

فصل دوم: احوال ایلخانیان که در زمان امیر تیمور بوده‌اند.

فصل سیوم: احوال طایفهٔ اینجو و آل مظفّر که در هر دو زمان در فارس و کرمان بوده‌اند.

فصل چهارم: احوال ملوک کرت که در زمان چنگیزیه و تیموریه در هرات و غور و غیره بوده‌اند.

فصل پنجم: حال سربداران که بعد از سلطان ابوسعید در سبزوار سر برآوردند.

باب سیوم: احوال امیر تیمور و اولاد او.

قسم چهارم: احوال قراقویونلو و آق‌قویونلو منحصر به دو فصل است.

فصل اوّل: قراقویونلو که آن قرایوسف و اولاد.

فصل دوم: آق‌قویونلو که حسن بیک و اولاد.

خاتمه: احوال خیر مآل سلاطین صفویّهٔ حیدریه [۵].

[مقدمۀ] ثانی

قسم چهارم

احوال طایفۀ قراقویونلو و آق‌قویونلو

آن بر دو فصل است.

فصل اول

قـراقـویـونـلـو

این طایفه از نسل سبکتگین‌اند و بارانی لقب داشتند و همواره با سلاطین جلایر موفقت نبودند، و قرامحمد که بزرگ این طایفه بود دختر به سلطان احمد داد، و این طایفه صحرانشین بودند و سر به امیر تیمور فرو نیاوردند، و میرزا میرانشاه یک مرتبه از عقب ایشان رفته و کاری نساخته، و قرامحمد در شام وفات یافت.

احوال قرایوسف قراقویونلو

از پدر گذرانید و به مردانگی و تردد بسیار سلطنت به دست آورد، و بیشتر اوقات [۵۳۴] با سلطان احمد می‌بود، بعضی اوقات به خصمی و بعضی به دوستی. چند مرتبه با او همراهی کرد در وقتی که لشکر امیر تیمور به بغداد آمد، و مکرّر با او به روم و مصر رفت و با هم در مصر محبوس بودند، و هرچند امیر تیمور از والی روم قرایوسف را طلب کرد ندادند.[۱]

---

۱. قاضی احمد غفاری قزوینی: تاریخ جهان‌آرا. تهران، ۱۳۴۳ ش، ص ۲۴۸، «چون امیر تیمور به قلمرو قراقویونلو

و روزی پادشاه مصر به چوگان بازی به میدان آمد، و رخصت شد که قرایوسف و سلطان احمد سوار شوند و چوگان بازی کنند، آن دو مرد مردانه از میدان گریختند و بیرون رفتند، و از دنباله هرکس رفت کاری نساخت.* از ملا زمان تا هزار کس رفیق شدند، از مصر تا فرات یکصد و هشتاد جنگ کردند و آن مردی بیشتر از قرایوسف بود، و در نخجوان با میرزا ابابکر [بن میرانشاه][1] جنگ کرد و آذربایجان [را] گرفت،[2] و در شرور دو مرتبهٔ دگر جنگ شد، میرزا [ابابکر بن] میرانشاه به قتل آمد و یکباره پادشاه شد، و پیر بوداق که در مصر از سلطان احمد به وجود آمده بود و او را به فرزندی برداشته تاج سلطنت بر سر او نهاد،** و بنده‌وار به خدمت ایستاد و طوی داد، و طغرا این بود، «سلطان پیر بوداق یرلیغدین ابونصر یوسف بهادر نویان سیوزومیز».[3] این در سال اربع عشر و ثمان مائه (۸۱۴) بود، و در این طوی هزار گوسفند و سیصد اسب کشتند، و با این همه خصوصیّت با سلطان احمد در تبریز او را کشت،*** و سلطان معتصم آل مظفر[4] را معاونت کرد، و امیر بسطام که از میرزا ابابکر مانده بود همراه نمود تا وقتی که میرزا شاهرخ آمد، و او در اوجان[5] به مرض فجاء درگذشت، در سال ثلث عشرین و ثمان مائه (۸۲۳). یک روز افتاده بود و کسی بدو نپرداخت، مدت چهارده سال

←

یورش آورد و تبریز به تصرف درآمد...[قرایوسف-]به اتفاق سلطان احمد جلایر به روم رفت و از آنجا به شام آمد و پادشاه آنجا [ملک اشرف] بنا بر تدارک خاطر امیرتیمور هر دو را در بند کرده...».

۱. ایضاً، همان صفحه.

۲. یحیی بن عبداللطیف قزوینی: لب‌التواریخ. تهران، ۱۳۶۳ ش. ص ۲۴۷. «...در غرهٔ جمادی‌الاول سنهٔ تسع و ثمان مائه در حوالی نخجوان...».

۳. دربارهٔ این طغرا رجوع شود به: کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی. مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین. تصحیح پروفسور محمد شفیع. پنجاب، ۱۹۴۹ م، ج ۲، جزء اول، ص ۱۲۶.

۴. حسن‌بیک روملو: احسن‌التواریخ. تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی. تهران، ۱۳۴۹ ش. ج ۱، ص ۴۲. «سلطان معتصم بن سلطان زین‌العابدین شاه شجاع دخترزادهٔ سلطان اویس جلایری».

۵. از دهستانهای شهر تبریز. (ر.ک: دکتر لطف‌الله مفخم پایان. فرهنگ آبادیهای ایران. تهران، ۱۳۳۹ ش. صص ۴۰-۴۱).

حکومت کرد.» شش پسر داشت، پیر بوداق در ایام پدر رفت، امیر شاه محمد و اسبان حاکم عراق عرب بودند، امیر ابوسعید را برادرش اسکندر کشت، و امیر اسکندر و جهانشاه که نوشته می‌شود.

«شعر»

نشـــاط حکـــومت بگـــترده بـــود — ولی هـــیچ فـرصت نـدادش حیات
چـــنین طـرفه منصوبه‌ای کس نـدید — ز یک سوی شهرخ ز یک سوی مات

احوال شاه محمّد و امیر اسبان

این شاه محمد بیست و سه سال حکومت عراق عرب کرد، و امیر اسبان برادرش آمد و بغداد از او گرفت. شاه محمد به موصل رفت در آخر بـه دست [۵۳۵] بـابا حـاجی همدانی به قتل آمد،[۱] و بعد از او امیر اسبان دوازده سال (۱۲) دیگر حکومت کـرد تـا وفات نمود.[۲]

احوال میرزا اسکندر بن قرایوسف

ز پسران ارشد، دلیر و شجاع امیر اسکندر بود با میرزا شاهرخ مکرّر جنگ کرد. یک مرتبه در الشگرد، سه روز،[۳] مرتبهٔ دگر در سلماس؛ کار به جایی رسانید که مغولان گفتند که این چنین جنگ کسی نکرده و دست از خود بالکلّیه شسته بودند و این می‌خواندند.

«شعر»

سکندر لشکر ما را زد و جست[۴] — شه ما مملکت بگرفت و بگذاشت

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۴۸، «در هیجدهم ذی‌الحجه سنهٔ ست و ثلاثین و ثمان مائه (۸۳۶)...».
در لب‌التواریخ نام امیر شاه محمد، امیر شاه محمود آمده است. (ر.ک: همان منبع، ص ۳۵۰).
۲. ایضاً، همان صفحه، «در سه‌شنبه بیست و هشتم ذی‌القعدهٔ سنهٔ ثمان و اربعین [وثمان مائه] (۸۴۸)...».
۳. ایضاً، ص ۲۴۹، «در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب سنهٔ اربع و عشرین و ثمان مائه (۸۲۴) در الشگرد قاقران در موضع بخشی...دو شبانه‌روز...».
۴. ایضاً، همان صفحه، «سکندر خود شه ما را زد و جست...». ایضاً، لب‌التواریخ، ص ۳۵۲.

تا در سال ثمان و ثلاثین و ثمان مائه (۸۳۸)، میرزا شاهرخ آمد و مملکت را به میرزا جهانشاه [بن قرایوسف][1] داده بود. با وجود این امیر اسکندر در صوفیان[2] جنگ کرد و هزیمت یافت و به قلعهٔ النجق در آمد، و قباد نام پسری داشت به واسطهٔ لیلی نامی پدر را کشت. مدت شانزده سال (۱۶) تردد سلطنت کرد.*

سلطنت میرزا جهانشاه بن قرایوسف

در سال اربعین و ثمان مائه (۸۴۰)، به موجب یرلیغ میرزا شاهرخ سلطنت یافت. اوّل قباد که برادرش را کشته بود قصاص کرد، و بعد از فوت امیر اسبان به بغداد رفت و به اراده دادند، و از آنجا به عراق آمد، و سلطان محمد [بن میرزا بایسنقر][3] خیره بود و خبر بدو داد و مدارا کرد، و میرزا پیر بوداق به اصفهان رفت و گرفت. محمدی میرزا به حکومت مقرر شد. لله صفر شاه و عمر شیخ اختیار بودند.

جرمها کلی گرفتند و به ظلمها گرفتند و کشتند و بستند. میرزا جهانشاه را میل جهانگیری بود، بعد از فوت میرزا بابر[4] به خراسان رفت. اول به استرآباد درآمد، میرزا ابراهیم [بن] علاءالدوله و میرزا شاه محمود جنگ کردند. امیر جهانشاه، امیر سعید میرم[5] را خود انداخت**. سلطان ابراهیم[6] گریخت و زن و فرزند اسیر شد و هر ماهی که در خرگاهی منزل داشت در خسوف و کسوف افتاد، جهانشاه به هرات رفت و میرزا

---

۱. تکمیل از لب‌التواریخ، ص ۳۵۳.

۲. صوفیان قریه‌ای است از توابع تبریز (فرهنگ آبادیهای ایران، ص ۲۹۹).

۳. تکمیل از لب‌التواریخ، ص ۳۵۴.

۴. ایضاً، صفحهٔ ۳۲۳، «میرزا بابر بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ در ۲۶ ربیع‌الثانی از سال ۸۶۱ه.ق. در مشهد مقدس درگذشت». وی از ذوق شعری و طبعی موزون نیز برخوردار بوده است. ابیاتی از او در «تذکرةالشعراء» آمده است. (ر.ک: دولتشاه سمرقندی: تذکرةالشعراء. تصحیح محمد عباسی، صص ۴۸۸ تا ۴۹۲).

۵. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۴۹، «سلطان ابوسعید [حاکم] ماوراءالنهر...». به بخش تعلیقات مراجعه شود.

۶. همان میرزا ابراهیم بن علاءالدوله است.

علاءلدوله آمد، و میرزا پیر بوداق از شیراز آمد و سلطان [ابوسعید] از ماوراءالنهر[۱] متوجه هرات شد، و در این حالت خبر آمده بود که حسنعلی دیوانه به تخت تبریز آمده، میرزا جهانشاه ضرورتاً صلح کرد و عود نمود و امراء را پیش او فرستاد که اگر آن بی‌سعادت می‌خواهد که از خون او درگذرم هرکس او را بدین معنی بازداشته گرفته فرستد. خواجه شمس‌الدین حسینی وزیر را زنده و بعضی را سر بریده روان کرد و او از دنبال آمد، می‌خواست او را بکشد [۵۳۶] مادرش شفاعت کرد، در آخر مادر را کشت.[۲]

میرزا جهانشاه به فارس رفت و این وقتی بود که میرزا پیر بوداق در بغداد بود، از دیوان حافظ در باب پیر بوداق فال گشادند این بیت آمد.

«بیت»

سینه گو شعلهٔ آتشکدهٔ فارس بکش دیده گو آب رخ دجلهٔ [بغداد][۳] ببر

بعده شروع به احوال میرزا پیر بوداق شود. پسر ارشد جهانشاه او بود. اوّل احوال آنکه در وقتی که پدر در قم بود او به شیراز رفت، و سنجر میرزا[۴] را در کرمان مکرّر هزیمت داد و به میرزا یوسف برادر خود داد، و در وقتی که پدرش در خراسان بود از راه یزد پیش پدر رفت و پدر را خوش آمد و از نیشابور رخصت یافت باز به شیراز آمد. میرزا جهنشاه که در اصفهان قشلاق کرده بود، تمرّد پیر بوداق بدو معلوم شد، و در بهار به شیراز رفت، و فرمود که بعد از وصول پیر بوداق به شوشتر رود و از آنجا به عراق عرب. در آنجا لوای خلاف افراشت، و الفاظ قبیح در باب پدر می‌گفت و صحبت با ملاحده می‌داشت، و صوم و صلات ترک داد، و قواعد اسلام از میان برداشت و محرم و نامحرم

---

۱. تصحیح قیاسی، در تمام صفحات کتاب «ماورالنهر» آمده است، تصحیح شد.

۲. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: قاضی ابوبکر طهرانی، کتاب دیار بکریه. تصحیح نجاتی لوغال و... تهران، ۱۳۵۶ ش، صص ۳۶۰ تا ۳۶۱. ایضاً، تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۴۹.

۳. تصحیح قیاسی بر اساس دیوان حافظ. نسخهٔ قاسم غنی و علامهٔ قزوینی. تهران، ۱۳۶۷ ش، ص ۱۷۹، متن: به بغداد.

۴. سنجر میرزا از اقارب میرزا بابر نوادهٔ تیمور گورکانی بود، و پس از تصرف شیراز و کرمان از سوی میرزا بابر بر آنجا حکومت می‌کرد. (ر.ک: کتاب دیاربکریه، صص ۳۳۷ تا ۳۴۰).

در میان زنان فرق نشد. بر پدر دفع او لازم آمد با لشکر روان شد و اقامت ده ساله کردند و زیرزمینها کندند. مدت یک سال و نیم محصور بود،[1] کار به جایی رسید که مردم زن و فرزند را در آب می‌انداختند، و هر چند آمدند و شفاعت کردند که پدر برخیزد که پسر سال دیگر آید قبول نکرد، و در این امر محمدی میرزا را غلو زیاده بود تا شهر را دادند و محمدی میرزا و پیر محمد بیک تواچی به شهر درآمدند و او را پاره پاره کردند، و این در سال سبعین و ثمان مائه (۸۷۰) بود.[2]

واقعهٔ عجیبه

آورده‌اند که در حالت حصار هر شب آوازی می‌آمد که کسی نمی‌دید، گاه به عربی و گاه به فارسی و گاه به ترکی که ای فاسق[3]، بغداد برج اولیاست، توبه و استغفار بکن تا نجات یابی. هرچند می‌جستند نمی‌دیدند.

«شعر»

پیر بوداق در فراغت و عیش — مدتی بر سریر جم جا کرد
پس به حکم خدا و قول پدر — پای بیرون نهاد و غوغا کرد
رفت بی‌اختیار از شیراز — سوی بغداد و باره ملجا کرد
وز برای ذخیره از هرجا — خوردنی مردنی مهیّا کرد [۵۳۷][4]
بعد از آن بهر مردنی تاریخ — «خوردنی» بود و رو به عقبی کرد (۸۷۰)

قطعهٔ جهانشاه میرزا:

ای خلف از راه مخالف بتاب — تیغ بیفکن که منم آفتاب

۱. میرخواند: روضةالصفا، تهران، ۱۳۳۹ ش، ج ۶، ص ۸۵۴، «قریب یک سال محاربه ممتد شده...».

۲. همان منبع، ج ۶، ص ۸۵۵، «در صباح یکشنبه دوم ذی‌القعده...». ایضاً، لب‌التواریخ، ص ۳۵۶ و تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۰.

۳. در اینجا منظور از «ای فاسق»، پیر بوداق میرزا است که شخص مجهول‌الهویه او را دشنام می‌داد.

۴. این اشعار منسوب به مولانا ابوبکر طهرانی صاحب کتاب دیار بکریه است و از برای تاریخ وفات پیر بوداق گفته است. رجوع شود به همان منبع، ص ۲۷۲.

شاه منم ملک خلافت مراست | تو خلفی از تو خلافت خطاست[1]

جواب پیر بوداق میرزا:

[شعر]

ای دل و دولت [به لقای][2] تو شاد | باد تو را شوکت و بخت و مراد
تیغ مکش بر رخ فرزند خویش | رخنه مکن گوهر دلبند خویش
پختهٔ ملکی دم خامی مزن | من ز تو زادم نه تو زادی ز من
شاخ کهن علّت بستان بود | نخل جوان زیب گلستان بود
خطّهٔ بغداد به من شد تمام | کی دهم از دست به سودای خام
چون تو طلب می‌کنی از من سریر | من ندهم گر تو توانی بگیر[3]

بعد از فتح بغداد به تبریز آمد[4] و خبر ابوالنصر حسن پادشاه بدو دادند. اوّل، اظهار خصوصیّت کرد و فرزندان او را طلب کرد. حسن بیک عذر آورد و در حضور رسول پسر را داماد کرد.[5]

«شعر»

زمین و زمان را خردمند فرزند | عروس جهان را برازنده داماد
بر اوج سعادت درخشنده کوکب | به باغ لطافت چو سرو [و] چو شمشاد[6]

از این خبر کمر طلا و اتاقهٔ مرصع و قالیچهٔ زربفت روان کرد. بعد از مدتی به فکر دفع افتاد، این بی‌سعادت خیال خام کرد و حسن بیک زیاده از دیاربکر طمع نداشت، از تبریز بیرون رفت و کمر نقض عهد بر میان [بست] و شمشیر خلاف بر دست گرفته توجه کرد،

---

۱. دولتشاه سمرقندی ابیات کامل این قطعه را در اثر خود آورده است. (ر.ک: تذکرةالشعراء ص ۵۱۸ تا ۵۱۹. ایضاً، احسن‌التواریخ، ج ۱، ص ۴۶۵)

۲. تصحیح قیاسی. متن: «...به بقای تو شاد...». (ر.ک: تذکرةالشعراء ص ۵۲۰).

۳. دولتشاه سمرقندی ابیات کامل این قطعه را نیز در اثر خود آورده است. (همان منبع، ص ۵۲۰).

۴. منظور میرزا جهانشاه قراقویونلو است.

۵. اشاره به ازدواج سلطان خلیل میرزا از پسران میرزا جهانشاه است که در صحرای ارزنجان با شکوه و جلال برگزار شد. (ر.ک: کتاب دیار بکریه، صص ۳۸۲ تا ۳۸۳).

۶. کتاب دیار بکریه، ص ۳۸۳، «...به باغ رشاقت چو سرو و چو شمشاد».

و با وجود آنکه بر سر خصم می‌رفت شب زنده بود و روز مرده.[۱]

«شعر»

این چنین شب زنده‌داری مردگیست	گرمیی کو از می است افسردگیست
زنده‌داری شب آن کس را رواست	که دو چشمش دیده‌بان خصمهاست

باز جهانشاه ایلچی را روان کرد و از فرزندان طلبید. حسن بیک جواب داد که سبحان‌الله ، دایم شما عرض مسلمانان را می‌برید، با وجود کبر سن جهانشاه حرکات شنیع از او سر می‌زند و صفت شیاطین دارد، اگر غیرت شما می‌بود اسکندر دو کس از زنان پدر که حکم مادر دارند نکاح نمی‌کرد، و جهانشاه اگر مسلمان می‌بود خواهر زن خود را دست نمی‌کشید، و با زنان برادر فساد نمی‌کرد، و بدین [۵۳۸] شأن شمع به دست می‌گیرد که دیگری لواطه کند.[۲]

این اخبار که به میرزا جهانشاه رسید توجه کرد و آمد. چون فال مصحف گشاد این آمد، «اِذهب الی فرعون انه طغی»[۳]. معلوم است که فرعون، جهانشاه است. اول، قسم پروانجی را فرستاد[۴] که پروانه‌وار خود را بر آتش دولت زند، [اما بر]مردم سلطان خلیل دوچار شده پروبال پروانجی را درهم سوختند، و در این وقت امیر حسن بیک پنج هزار کس داشت، و امیر جهانشاه پنجاه‌هزار. وقت کار، حسن بیک به اردو درآمد و فی‌الفور شکست داد.

«شعر»

بدی مجلسش رشک حور و قصور	مزیّن به عیش حضور و سرور
ندیده بسه عمری دمی روز غم	نرفته بر او از زمانه ستم
همه روز در خواب غفلت بدی	همه شب به عیش و به عشرت بدی
نه پروای دیوان و درگاه داشت	نه بباکی زآه سحرگاه داشت

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۰، «چنانچه پادشاه روم او را شب پره نام کرده بود».

۲. ایلچی جهانشاه محمد سفره‌چی نام داشت و ابوبکر طهرانی شرح سفارت او را به تفصیل آورده است. (ر.ک: کتاب دیاربکریه، صص ۴۱۴ تا ۴۱۶. ایضاً، احسن‌التواریخ، ج ۱، صص ۴۵۴ تا ۴۵۶).

۳. سورهٔ طه (۲۰)، آیهٔ ۲۵.

۴. ابوبکر طهرانی، قاسم پروانچی را «... از جمله اشاقان و مقربان و معتمد الملک و المال» میرزا جهانشاه قراقویونلو نام برده است. (ر.ک: کتاب دیاربکریه، ص ۴۱۹).

به یکبارش آیینهٔ ملک و جاه ... ز آه ستمدیدگان شد تباه
زبس قطره کافتاد در روزگار ... ز چشم فقیران آشفته کار
به یک لحظه شد جمع و سیلاب گشت ... زبس کند و بردش به دریا و دشت
زبس خون مردم که خورد از ستم ... ز حلقش روان گشت با صد الم

جهانشاه گریخت و بی‌سروپایی سرش را برید.

«فی‌التاریخ»

اردوی جهانشاه بهادر نویان ... با آن همه اسباب و زیر دستی و پشت
ثانی عشر شهر ربیع‌الثانی ... ویران‌شد و تاریخ «حسن‌بیک بکشت»(۸۷۲)[۱]

عمرش هفتاد سال (۷۰)، مدت سلطنت سی و دو سال (۳۲)، مدفن در مظفریهٔ تبریز. پنج پسر داشت: پیر بوداق و حسنعلی و ابوالقاسم و محمّدی و یوسف. پیر بوداق در زمان پدر رفت و حسنعلی بعد از پدر و محمدی در جنگ[۲] و میرزا یوسف مکحول شد و ابوالقاسم به دست برادرش حسنعلی به قتل آمد.[۳]

احوال حسنعلی‌بن جهانشاه

در ایام پدر بیست و پنج سال محبوس بود، چون پدر به هرات رفت بیست و پنج هزار

---

۱. ابوبکر طهرانی این دو بیت را در تاریخ قتل میرزا جهانشاه گفته است. وی در اثر خود چنین می‌نویسد: «...زبان حال از برای تاریخ بدین دو بیت ناطق گشت.» (کتاب دیاربکریه، ص ۴۲۶)، و نیز در تاریخ مرگ جهانشاه آمده است:

شد کشته جهانشاه شه ملک ستان ... در روی زمین بد او خداوند جهان
او کشته شد و جهان خراب از مرگش ... تاریخ وفات او «خرابی جهان»

(ر.ک: احسن‌التواریخ، ج ۱، ص ۴۶۶)

۲. محمدی میرزا در جنگ کشته نشد، بلکه به اسارت سپاه حسن بیک درآمد و پس از سه روز چون خبر کشته شدن پدرش میرزاجهانشاه محقق گشت، حسن بیک به قتل محمدی میرزا فرمان داد.

(ر.ک: کتاب دیاربکریه، ص ۴۲۹ و روضة‌الصفا، مجلد ۶، ص ۸۵۷)

۳. برای اطلاع بیشتر از چگونگی قتل ابوالقاسم میرزا به دست برادرش حسنعلی، رجوع شود به: کتاب دیاربکریه، صص ۲۵۱ تا ۲۵۳.

تومان از خزانه بیرون آورد و قسمت کرد و کاری نساخت و جمعی را به کشتن داد، و بعد از قتل پدر باز بیرون آمد[۱]، و صد و هشتاد هزارکس بر سر خود جمع کرد و به تبریز رفت و از فسق تتمه فرو نگذاشت. در مرند[۵۳۹] خبر امیرکبیر شنید که بر سر او می‌آید مضطر شد، در یک شب چهل‌هزار کس گریختند و خیمه‌ها خالی ماند و حسنعلی به جانب اردبیل بیرون رفت[۲]، و در این حالت خبر بدو رسید که سلطان ابوسعید به ری آمده استقبال کرد. هنوز پنجاه هزارکس داشت. سلطان فرمود که تخت تبریز است بدآنجا برو که ما از عقب اوزن حسن می‌رویم تا او را از دیاربکر بیرون کنیم." چون آن بی‌دولت به تبریز رفت آغاز فسوق نهاد و عیال مسلمانان را می‌آورد و به نوعی مردم را از خود رمانید، [و][۳] اگر فی‌المثل سلطنت بدو می‌رسید [مردم][۴] اطاعت نمی‌کردند.[۵]

چون خبر هزیمت مغول و گرفتاری سلطان ابوسعید آمد این دیوانه از جانب همدان بدر رفت، و شاه محمدبیک و جهانگیر بیک که از دنباله رفتند به فرمودهٔ امیرکبیر گرفته پاره پاره کردند و دولت این طایفه به سر آمد.[۶]

۱. ایضاً، ص ۴۳۸، «دو سال حسن‌علی بنابر طغیان و عقوق پدر در قلعهٔ ماکو مقید بود چون خبر فوت پدر و خروج اولاد اسکندر و وقوع فتن و انقلاب بدو رسید از قلعه بیرون شد».

۲. قبل از آنکه میان سپاه قراقویونلو و آق‌قویونلو در محل مرند جنگ درگیرد، حسن علی دو بار رسول و ایلچی همراه با هدایا و پیلکات به نزد اوزن حسن فرستاد و اظهار مصادقت و مصاحبت نمود. اما، حسن بیک سخنان او را گزاف و بی‌اساس دانست و برای نابودی او کمر همت بر میان بست. (ر.ک: کتاب دیاربکریه، صص ۴۶۰ تا ۴۶۱).

۳. تصحیح قیاسی. متن: که.

۴. تصحیح قیاسی. متن: که مردم.

۵. برای آگاهی بیشتر از کردار و رفتار و فسق و فجور حسنعلی در تبریز رجوع شود به: کتاب دیاربکریه، صص ۴۵۹ تا ۴۶۰.

۶. لب‌التواریخ، صص ۳۵۷ تا ۳۵۸، «در همدان با سپاه مظفّر که مقدم ایشان اغرلو محمدبن‌حسن بیک بود مصاف کرد و گرفتار شد، در ماه شوّال سنهٔ ۸۷۳ خود را بکشت...».

فصل دوم

احوال آق‌قویونلو

احوال فرخنده مآل امیرکبیر ابوالنّصر حسن‌بیک

آباء و اجداد او از مردم الوسی مملکت دیار بکراند و خود پیشوای قوم بود و گوسفند و مال داشت، اوقات می‌گذرانید و ملازمت هرگز اختیار نکرد. اقوام او دم از مصادقت امیر تیمور می‌زده‌اند، و جدّش در سفر روم همراه بود.[1] و در راهها قجرچیگری می‌کرد و امیرتیمور با او سخن می‌گفت و احوال آن بلاد و آن دیار می‌پرسید. سعادت و دولت هم قرین حسن بیک شده بود و فرصت می‌خواست تا وقتی که در دیاربکر حاکم قوی نماند. امیرکبیر در فکر ملک گیری شد با چهل کس همزبان گشت و اسلحه در میان بار نهاده خرواری چند زغال به فروختن آوردند و بدین بهانه به قلعه درآمده [و] اسلحه پوشیدند و حاکم قراحمید را در طرفة‌العینی به دارالقرار فرستادند، و سکّه و خطبه به نام امیرکبیر شد، و دولت رهبری بدو کرد که چون سلطان شیخ جنید پیش او آمد به قومی او

---

۱. جد اوزن حسن، قراعثمان نام داشت. (ر.ک: لب‌التواریخ ، ص ۳۵۹).

مفاخرت جست و خواهر اعیانهٔ خود را بدو داد، و سلطان حیدر از او در وجود آمد،[1] [او سلطان حیدر] هم بعد از شهادت [۵۴۰] سلطان جنید پیش او رفت دختر خود را علمشاه خاتون بدو داد که شاه ماضی ـ علیه الرّحمة و المغفرة ـ از او در وجود آمد.

امیر حسن بیک حمیده صفات و خجسته ذات و رعیت دوست و فقیرنواز و دشمن‌گداز بود. مهمات کلیّه و جزویه به مشافهه می‌گفتند، رکسی را حاجت به وزیر و اهل دیوان نبود. چون نماز صبح می‌کرد نقارهٔ عدل می‌زدند که این علامت دیوان پرسیدن بود. خود می‌آمد و لباس درویشانه پوشیده، کمری از پشم شتر در میان می‌بست و پوستین برّه که ابره نداشت و کناره‌ای از پوست برّه بر آن ترتیب می‌کردند در بر داشت بر سر تخت زرین قرار می‌گرفت و از چپ و راست پادشه‌زادها و امراء قرار می‌گرفتند و هر کس از فقیر و درویش که می‌آمد پیش می‌طلبیدند، و پروانجی عجزه و مساکین در آن دور اعتبار داشت، سخن فقیران را می‌گفت و در مقام مهم‌سازی می‌شد به یک کلمه از هم می‌گذشت، منشیان بلاغت دثار حاضر بودند احکام می‌نوشتند و می‌دادند، و آن فقیر خلاص می‌شد و آن حکم را ثبات و بقاء بود و مطلق تغییر و تبدیل نداشت، و اهل فضل را اعتبار در خدمت پادشاه زیاده بود و همه وقت از فقه و حدیث و تفسیر می‌گذشت، و حسن بیک را پیش از سلطنت هم سری بدین طایفه بوده و از خود نقلها می‌کرد، چنانچه یکی از لوندان و ندیمان حسن بیک روزی مطایبه‌ای کرده [بود].

مطایبه

امیر کبیر به زبان ترکی می‌گفته که «تنگری بیله دیدی پیغمبر بیله بیوردی مسکین‌لار بیله دیارلار». آن ندیم گفته که «مسکین لار یوخ بیلار».

القصه، عالم در زمان او امن [و] آباد بود، جور و ظلم سر در گریبان عدم برده بود و عدل و انصاف در صد جا بساط فرح و سرور انداخته همه کس پای‌کوبان و نشاط‌کنان

---

۱. خواهر اوزن حسن، «مهد علیا خدیجه بیگی آغا» نام داشت.

(ر.ک: حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۲۵ و لب‌التواریخ، ص ۲۸۸)

روزگار می‌گذرانیدند، و دستورالعملی از آن پادشاه مرحوم در این عالم ماند و قانون حسن‌بیگی نام کردند و به همان طرز و قاعده منظور است، و در شجاعت و دلیری همچو اوست سلاطین چنگیزیه و تیموریه. این پادشاه را سه فتح عظیم روی داد [۵۴۱]که کمتر کسی را میسّر شده. اوّل فتح جهانشاه، و دوم پسرش حسنعلی، و سیوم سلطان ابوسعید که اینها به محض توفیقات و تأییدات است نه به شمشیر و تیر.

اول، جهانشاه با آن جاه و جلال و عظمت با پنجاه هزار مرد که در نخجوان سان داد و امیرکبیر را دوهزار کس بود ایشان هم اکثر بی‌یراق. دیگر یکصدوپنجاه هزار مرد در قلعه النجق زر را به سپر گرفتند، و یک دم جهت آن بدسیر ایستادگی نکرده، خیمه و خرگاه را گذ شته رفتند. ثالثاً، سلطان ابوسعید که در سلطنت و ابهت همچو اوست چنگیز و تیمور و دیگر کسی نه؛ با دویست و هشتاد هزار مرد آمد و یک کس را مدد بدو نرسید، و امیرکبیر دوازده هزار کس داشت. و از همه عجیب و غریب‌تر این بود که چون خبر فتح قراحمید* بدان طرز و قاعده که به رومیان واضح گشت، و این مردم مزور و محیل‌اند فکرها کردند، و والی روم با صدهزار کس آمد.

«شعر»

ز سُم ستوران دادی نورد — به ضرب تکاپوی اهل نبرد
همه سنگ و ریگ بیابان و دشت — بساوید و بر دیده‌ها سرمه گشت
فتاد آن‌چنان آتشی پر شرر — که می‌سوخت از تاب آن خشک و تر

امیرکبیر را چون قوّت و قدرت مقابله نبود از گوشه و کنار خود را بدان مردم زد و اکثر را به قتل آورد، و باقی به هر طرف که رفتند از مردم امیرکبیر شکست دیدند. این همه فتوحات به توفیق کردگار و عنایت پروردگار بود.

دیگر آورده‌اند که در روز مصاف و سان لشکر محاربهٔ جهانشاه حکم فرمود که هرکس را شانه در روی بند شود بدین جنگ آید. شخصی کوسه بود و می‌خواست که در آن جنگ باشد، شانه را بر روی خود فرو برد و جراحت کرد، و هنوز عارض او را در نسخهٔ سان نمی‌نوشت. اتفاقاً، به خود سر آمد و جهانشاه را او گرفت و کشت و سرش

آورد.

و گرفتاران امیر جهانشاه جماعت مذکوره‌اند : اول، محمدی میرزا پسرش، میرزا یوسف برادر او، پیرزاد بیک امیر دیوان، صفرشاه‌لّله، رستم بیک الپاوت،[1] قاسم بیک [پروانجی][2] و شیخ علی بیک، حسین‌بیک،[3] اسکندر شهسوار[۵۴۲]، برادران قیچ اصلان، اسکندر دوخارلو، قایتمش امیرآخور، کور لله، شاه وردی بهارلو[4]، زیال آقا[5]، ابوالحسن بیک ترخان، شیخ بهلول، فضل‌اللّه،[6] اولاد علیشکر و سهراب بیک ترخان.

این جماعت تمامی امرای نامی‌اند، و هر کدام صاحب اویماق، و از مردم متعین کمتر کسی بیرون رفت. یادگار محمد میرزا بن سلطان محمد بایسنقر را جندیان گرفته آوردند جهت او اکرام کرد.

«بیت»

درآمد درآمد چو جان در بدن — به عدل و به احسان به وجه حسن

و ابوالحسن ترخان و شیخ بهلول و فضل‌الله جغتای را بدو سپرد، و انتظار گرفتاری میرزا جهانشاه داشت که به یکبار امرای دست بسته فریاد کردند که آن مرد ابلق سوار را طلب کنند. چون آمد گفتند، پادشاه بدین اسب سوار بود. از او پرسیدند، جواب داد که این مرد را که گرفتم جراحت داشت و از یراق و طلا آلات او دانستم که پادشاه است یا امیر بزرگ. نمی‌خواستم که بکشم، زاری کرد تا سرش بریدم و به دامان نهادم که سوار شوم بیرون افتاد، و مغاکی بود دور و دراز دیگر از عقب نرفتم. جمعی را همراه کردند سر جهانشاه بود که آوردند.*

و جنگ حسنعلی بعد از فتح جهانشاه آنکه اول به تبریز رفت و ایلچی امیرکبیر را

---

۱. کتاب دیاربکریه، ص ۴۲۶، «رستم بیک الپاوت که دیوان امارت تواجیان بدو متعلق بود».

۲. تکمیل قیاسی بر اساس کتاب دیاربکریه و احسن‌التواریخ .

۳. کتاب دیاربکریه، ص ۴۲۷، «حسین امن افلی».

۴. ایضاً، همان صفحه، «شاه ولی بهارلو».

۵. ایضاً، همان صفحه، «زیال». احسن‌التواریخ، ج ۱، ص ۴۶۱، «زال».

۶. احسن‌التواریخ، ج ۱، ص ۴۶۱، «فضل‌الله پیرزاد».

فی‌الفور کشت،[1] و خود بیرون رفت و حسن بیک تدبیر کرد و زود به دفع او دامن استوار کرد. هر روز از مردم او می‌آمدند و ترتیب می‌یافتند، و چون امیرکبیر در بازندگی فرید عصر بود و کعبتین[2] ملک در دست داشت و همه نقش مراد می‌زد و زیاده از آنچه می‌خواست می‌آمد، و حسنعلی در ششدر[3] غم و غصّه ملک مکث طویل کرد، دید هرچند طاس طالع را می‌گرداند سه یک می‌زند، مهرهای تدبیر را فرو ریخت و آیهٔ الفرار برخواند.

حکایت گوناگون که چرخ لعبت باز درهم آورد حالت سلطان ابوسعید است که با آن جاه و جلال و شکوه و اقبال آمد و هرچند امیرکبیر شفاعت و زاری کرد سود نیامد، سلطان خلیل را به تبریز فرستاد.

«شعر»

نگین خاتم فرمانروایی [۵۴۳] فروغ چهرهٔ عالم‌گشایی

در این وقت حسنعلی که متعاقب آمد چون ظالم بود چه نویسم که به اهل تبریز چه رسید. امیرکبیر مرادبیک را با اسبی چند روان کرد، مرادبیک را بار نداد و اسبها را رم دادند، و این به فال نیکو نیآمد به هزار گفتگو مرادبیک را به برابر آوردند، گفت که به اوزن حسن بگو که تبریز گورخانهٔ ماست بدر نمی‌دهم.[4] اگر زندگی می‌خواهد به دستور بندگان آید تا چه فرمایم.

مرادبیک چون رفت حقیقت خاطرنشان کرد.[5] امیرکبیر امراء را طلب کرد و از هر در سخن گفت و قرار داد که با او چهره نشود، لشکر عظیم است زود ضایع می‌شود.

---

۱. در این باره برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: کتاب دیاربکریه، صص ۴۶۱ تا ۴۶۲.

۲. دو تاس کوچک که در بازی نرد به کار می‌رود. (ر.ک: فرهنگ فارسی عمید).

۳. کنایه از سرگشتگی و حیرت او است.

۴. کتاب دیاربکریه، ص ۴۷۴، «...آذربایجان را به ما گذارد که گورخانهٔ پدر من است».

۵. سلطان ابوسعید به هنگام بازگرداندن مرادبیک، رسولی به نام سلطانی علی همراه فرستاد و او نیز حامل همان پیغام برای اوزن حسن بود. (ر.ک: کتاب دیاربکریه، صص ۴۷۶ تا ۴۷۷).

به جانب قراباغ رفتند و سلطان از عقب رفت. کسی را که بختش یاور است فتحش درخور است، و آن کس را که بخت تیره گشت دولتش خیره گشت. امیرکبیر را دوازده هزار مرد بود، سه هزار را گزین کرد و نزد خود داشت، و باقی را به چهار حصّه کرد و جوانب بدیشان سپرد، نگذاشتند که مرغی از اردو بیرون رود یا درآید، و از شروان قوت می‌آوردند منع شد به نوعی که اسبهای خاصهٔ پادشاهی چهل روز جو نخورد[1]، و هر جنگ که شد ظفر از جانب امیرکبیر بود.

روزی امیر مزید و حسین دیوانه و شیخ حاجی و شیخ بهلول و اولاد علیشکر با چهل امیر در کنار اردو به غزا می‌انداختند که به یک بار همچو شکاری در میان گرفتند و یکی بیرون نرفت، و مدار حیات سلطان [ابوسعید] بر امیر مزید بود، پادشاه عاجز شد مادر را به شفاعت روان کرد.* شخصی عرضه‌ای نوشت و انداخت که زنهار صلح را قبول نکنی که عجز ایشان از حد بیرون است و به اندک توجهی می‌گریزند. حسن بیک به مادرش گفت که پسرت اگر صلح می‌کرد محلی می‌بایست کرد که من مراد [بیک] را به در خانه‌اش فرستادم آن نامراد را لت کرد و روان ساخت.[2] این بگفت و سوار شد و به اردو درآمد. همه کس پی جنگ و جدل آمدند و امان یافتند، و منادی فرمود که هرکس ملازمت یادگار محمد میرزا می‌خواهد بیاید و هر کس نمی‌خواهد خط امان ستاند و رود.

جوق جوق می‌آمدند و محفل می‌کردند و مهر می‌شد و دعاکنان می‌گرفتند و می‌رفتند. زینل میرزا و سلطان خلیل و شاه علی بیرامی[۵۴۴] از عقب سلطان ابوسعید رفتند و او را گرفته آوردند. امیرکبیر از اتاق بیرون رفت و استقبال نمود و عذر طلبید،

---

۱. آذوقه و غلهٔ سپاه آق‌قویونلو از شروان تأمین می‌شد. اما، چون فرخ یسار شیروانشاه شروانی در اتحاد با سلطان ابوسعید گورکانی قرار داشت برای حفظ این دوستی و اتحاد، فروش غله و آذوقه به آق‌قویونلوها را منع کرد. (ر.ک: کتاب دیاربکریه، صص ۴۸۱ تا ۴۸۴)

۲. در کتاب دیاربکریه شرح سفارت مرادبیک ـ برادر زادهٔ اوزن حسن ـ به نزد سلطان ابوسعید به تفصیل آمده است. (ر.ک: همان منبع، صص ۴۷۳ تا ۴۸۶).

چون به اتاق درآورد امیرشاه علی را بدو مقدّم نشاند. سلطان پرسید که این همه تعظیم و استقبال چه بود و باز این اهانت چه؛ جواب گفت که آن تعظیم سلطنت بود و این توبیخ مخالفت. بعد از این گفت، ای سلطان، چرا این زبونی کردی و هرچند که من عجز کردم رحم نکردی و عجب و تکبّر ورزیدی. [حال] حق تعالی به تو نمود.[1]

یادگار محمد میرزا حاضر بود، برخاست و گفت، مادر مرا قتل کرده و خونی من است. بدو سپردند در عوض خون مادر کشت، و امیر مزید را بخشید و دو فرزند او میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ در جنگ به قتل آمدند. این در سال ثلث و سبعین و ثمان مائه (۸۷۳)، و تاریخ «مقتل سلطان ابوسعید» (۸۷۳) بود.*

و از قراباغ به تبریز آمد و از آنجا به اردبیل رفته قلعهٔ شندان و استاره بلندی را گرفت و از آنجا به همدان [رفت]، و محمدی میرزای پسرش را به فارس فرستاد، و یوسف میرزا پسر میرزا جهانشاه که برادرش حسنعلی او را کور کرده بود، و بعد از قتل حسنعلی به شیراز رفته بود در این ولا به کرمان گریخت، و محمدی از عقب رفت و جنگ کردند. یوسف میرزا به قتل آمد، و قشلاق حسن پادشاه در قم شد، و سلطان خلیل همراه یادگار محمد فرستاد تا استرآباد رفت و بازگشت و به شیراز رفت، و زینل میرزا را کرمان داد و خود به قزوین آمد، و عراق عرب نامزد مقصود میرزا شد و اصفهان به اغورلو محمد [تفویض نمود].

و در سال خمس و تسعین و ثمان مائه (۸۷۵)، محمل از بغداد مقرر کرد که از راه نجف اشرف رود، و از قزوین روانه تبریز شد، در ابهر مسجد جامع ساخت. و بغداد در تصرف پیر محمد الیاوت بود و امیرکبیر رفت نداد، و فرصت محاصره نبود و بغدادیان حسین بارانی[2] را به حکومت برداشتند و او فوت شد. [شاه] منصور برادرش به جای او

---

۱. برای اطلاع بیشتر از آنچه که در این مجلس میان اوزن حسن و سلطان ابوسعید گذشت، رجوع شود به: خواندمیر: حبیب‌السیر، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۵۳ ش، ج ۴، ص ۹۲ و مطلع‌السعدین و مجمع البحرین، چاپ پنجاب، ج ۲، جزء ۲، ص ۱۳۵۳ و کتاب دیاربکریه، صص ۴۹۰ تا ۴۹۱.

۲. کتاب دیاربکریه، ص ۵۳۸، «حسین علی پسر زینل برانی»

نشست. چون مقصود میرزا رفت شاه منصور کشته شد، و [امیرکبیر پسرش][1] زینل میرزا را از کرمان به قزوین آورد و او در جنگ روم به قتل آمد، [و بعد از قتل زینل میرزا، قزوین را به برادرش یعقوب میرزا][2] دادند.

و بعد از این وقایع، امیرکبیر در سال ست و سبعین و ثمان مائه (۸۷۶) به روم رفت و در حدود ارزنجان مقدمهٔ لشکر رومی [۵۴۵] به سرداری خاص مراد رومی پیش آمد و جنگ شد. امیرکبیر فتح کرد و خاص مراد کشته شد، و سال دیگر که با سلطان محمد جنگ شد زینل میرزا به قتل آمد و حسن بیک شکست یافت[3]، و به جانب گرجی رفت و از آنجا غنیمت کلی به تبریز آورد*، و به واسطهٔ شکست رومی غصه کرد، در شب عید فطر سنهٔ اثنی و ثمانین و ثمان مائه وفات یافت، [و] در [باغ] نصریه که عمارت عالی است که خود ساخته در میان باغچه دفن کردند. هفت پسر داشت، اغورلو محمد در این سال وفات کرد،[4] زینل میرزا در روم به قتل آمد، و مقصود میرزا [بعد از حسن بیک] به فرمان برادرش سلطان خلیل به قتل آمد. احوال سلطان خلیل و یعقوب میرزا و یوسف میرزا و مسیح میرزا خواهد آمد.

ذکر سلطنت سلطان خلیل بن حسن‌بیک

بعد از فوت پدر به سلطنت نشست و دیاربکر به یعقوب [بیک] برادرش داد.

«فی التّاریخ»

به سال هشتصدوهشتادودو از فضل ربانی — مقرر شد به سلطان ملک و تاج و تخت سلطانی

---

۱. تکمیل قیاسی بر اساس تاریخ جهان‌آرا.

۲. تکمیل از لب‌التواریخ، ص ۲۶۲. متن: به یعقوب میرزا دادند.

۳. در کتاب احسن‌التواریخ موضوع جنگهای حسن بیک آق‌قویونلو و امپراتوری عثمانی به تفصیل آمده است. (ر.ک: همان منبع، ج ۱، صص ۵۲۲ تا ۵۴۲). اما، قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان‌آرا در این باره هیچ اشاره‌ای نمی‌کند، وکتاب دیاربکریه نیز که از متون تاریخی آن عهد است تنها تا وقایع سال (۸۷۲ هـ.ق.) را شامل است.

۴. لب‌التواریخ، ص ۲۶۲، «اغرلو در اوایل شهور سنهٔ ۸۸۲ فوت کرد».

تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۳، «... و هم در آن ایام خبر قتل اغورلو محمد در روم به تبریز رسیده...».

در عراق مرادبیک [بن جهانگیر بیک] عم زاده‌اش یاغی شد[1]، و با منصور بیک پرناک که امیرالامراء سلطان خلیل بود جنگ کرد و غالب آمد، و سلطان خلیل که از این مقدمه واقف گشت به دفع او آمد. مرادبیک پناه به حسین کیای چلاوی، والی فیروزکوه و خوار و سمنان و آن سرحد بود برد، از او گرفته کشتند، و یعقوب میرزا از دیاربکر آمد[2] و با برادر در رودخانهٔ خوی جنگ کرد و او را کشت. مدت شش ماه بود.

ذکر سلطنت و حکومت یعقوب بیک بن حسن بیک

بعد از دفع برادر در سال ثلث و ثمانین و ثمان مائه (۸۸۳)، بر سریر فرمانروایی و حکومت نشست. در رواج شریعت بغایت کوشید و ادرار[3] و سیورغال به سادات و علما و فضلا داد، و زمان او اگرچه اندک بود اما به خوشی و خرّمی گذشت و با سلاطین سرحد شمشیر خلاف در غلاف کرده بودند. در رعیت پروری غلو داشت و حکم فرمود که در مملکت او توجیه خارج مطلقاً نباشد.

از شهر شیراز براتی به سیصد دینار آوردند و بر سر آن وزیر عالیقدری را حاجی بیک نام قزوینی [۵۴۶] خود به تیر زد و ملاجامی در سلسلة‌الذهب نظم کرد. مولانا جامی:

«شعر»

بود یعقوب بن حسن شاهی   آسمان جمال[4] را ماهی
نوجوانی که نارسیده به می   بود کارش به غور کاررسی
ملکی از روم تا خراسان داشت   از بدیها دلی[5] هراسان داشت
پشت ظلم آوران شکست از وی   صیت نوشیروان نشست از وی

۱. لب‌التواریخ، ص ۳۶۳، «در صفر سنهٔ ۸۸۳».
۲. ایضاً، همان صفحه، «یعقوب بیک در دیاربکر یاغی شده و به آذربایجان آمده...».
۳. در فارسی مقرری ماهانه و مستمری را می‌گویند.
۴. عبدالرحمان جامی: سلسلة‌الذهب. چاپ منشی نول کشور صاحب، کانپور، ۱۸۸۵م، ص ۴۵۹، «آسمان جلال...».
۵. ایضاً، همان صفحه، «وز بدیها دل...».

روزی آمـد ز خـطّهٔ شیراز رقـعهٔ پـر دعـای اهـل نـیاز
کـه[1] فـلان ظـالم سـتم پیشه بـه کـف آورده از قـلم تـیشه
مـی‌کند[2] بیخ بـندگان خـدای ای خـداونـد مـرحمت فرمای
سـوی تبریز خـوانـد آن سگ را یـعنی آن بـد نـهاد بـد رگ را
آه اگــر سگ بگـیردم دامـن که چه کین بودت این همه با من
کاندرین قصّه چون سخن راندی آن اعوان را به نام من خـوانـدی
شـاه او را پیش خـویش نشـاند[3] رقعه سر تا به پا بر او[4] برخوانـد
گــرچـه انکـار کـرد اوّل بـار کـرد آخـر بدآنچه[5] بـود اقـرار
شـاه چـاچی کـمان نـهاد بـدست نـاوک جـانستان کشـاد ز شـست
هـدف تـیر خشـم کـرد او را همچو سگ چارچشم کرد او را[6]

یوسف میرزا که برادرش بود و با او می‌بود در عین شباب و جوانی و [خوشی][7] زندگانی رحلت کرد. یعقوب میرزا از غم و غصّهٔ او محنت کشید. بنایی[8] گفته، «مطلع»:

نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری
عزیزا یوسف ار گم شد چه شد یعقوب را باری[9]

---

۱. ایضاً، همان صفحه ، «کان...». ۲. ایضاً، همان صفحه ، «می‌زند...».

۳. ایضاً، همان صفحه، «شاهش القصه پیش خود بنشاند».

۴. ایضاً، همان صفحه ، «...بروی...». ۵. ایضاً، همان صفحه ، «...به آنچه...».

۶. این قطعه ابیات دیگری هم دارد، برای آگاهی بیشتر رجوع شود به همان کتاب، همان صفحه.

۷. تصحیح قیاسی. متن: خوش.

۸. منظور مولانا بنایی از شعرای بزرگ خراسان در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری است، و او مدتی در خدمت و ملازمت سلطان یعقوب آق‌قویونلو بود.

(ر.ک: حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۳۴۳. ایضاً، احسن‌التواریخ، ج ۱، صص ۱۷۸ تا ۱۷۹).

۹. ادامهٔ ابیات:

دگـر بـار ای فـلک احـوال عـالم را دگـر کـردی شـوی زیـر و زبـر کـافاق را زیـر و زبـر کردی
ز روی دست بـردی یـوسف و یـعقوب را بـا هـم تو ای خون‌خواره گرگ آخر عجب دستی بهدر کردی

ملا جامی این رباعی دارد.

رباعی

عمری دل من زشوق یعقوب طپید   یعقوب برفت و روی یعقوب ندید
رنجی که به من از غم یعقوب رسید   هرگز یعقوب از غم یوسف نکشید

و مدار مهمّات عرف و شرع بر قاضی عیسی صدر[1] بود، و قاضی پیش از سلطنت تعلیم و درس او می‌داد و به حالت تمیز رسانید.

آورده‌انـد: روزی پـادشاه بـا امـراء و مـصاحبان جـهت صـحبت و فـراغت بـه بـاغ ۲شرت‌آباد رفت، واقع در تبریز. پادشاه را دو جوان مـحبوب مـرغوب بـود کـه یک‌دم بی یشان نمی‌بود. هر دو را گذار از در خانهٔ قاضی شد و صراحی می همراه داشتند، و غلامان قاضی دیدند در ایشان پیچیدند، و قاضی واقف شد و بیرون آمد[۵۴۷] و هر دو جوان را سر و دست شکست و خون بر چهرهٔ گلگون روان؛ و بدین صورت گریان برابر رفتند و عرض حال کردند.

پادشاه ساعتی به خود فرو رفت. امراء خجل و منفعل شدند و گفتند، آه چه حکـم کند. چون سر برآورد بگفت، ای یاران در این فکر بودم که چون قاضی به مجلس درآید ما از خجالت چه گوییم و به چه زبان عذر طلبیم. همه به یکبار زبان به دعا گشـودند و گفتند، الحمد للّٰه که پادشاه بدین قاعده متابعت شریعت می‌کند. پادشاه باز گفت که من می‌دانم که مـذاق قـاضی تـا کـجاست از عـجابیات است کـه ایـن دو رعـنا را آزار داده [است]."

←

(ر.ک: احسن‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۲۷)

به نقل از یحیی بن عبداللطیف قزوینی، مولانا بنایی این اشعار را پس از مرگ یوسف بیک و یعقوب بیک و مادرش سلجوقشاه خاتون گفته است. (ر.ک: لب‌التواریخ، ص ۳۶۵).

۱. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۳۱، «قاضی مسیح‌الدین عیسی ساوهٔ ولد خواجه شکرالله وزیر».

احسن‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۳۲، «قاضی عیسی ساوجی».

احوال قاضی عیسی صدر

احوال شریعت و حقایق پناه آنکه، صورتش به حلیهٔ صباحت آراسته و معنیش به صفت رجاحت پیراسته، در فصاحت لسان سحبان را او سحاب بیان نصیب دادی، و از قوت حدس هر متحدس را ضعیف الادراک داشتی، دلش به اصناف فضایل موصوف، و دستش به اعطای فواضل معروف بود. در تقویت شرع کوشش تمام و در تمشیت ارباب دین سعی مالاکلام داشت. از استیلا و بزرگی زبردستان که جفا بر زیردستان می‌نمودند اندیشه نداشت، و در منع کسی فرو نمی‌برد.

«بیت»

ذات او جامع فضایل بود　　　جود او واهب فواضل بود

قاضی در صغر سن طالب علم بود و به معلمی [یعقوب] میرزا مقرر گشت. چون [یعقوب] میرزا وارث ملک و سلطنت شد قاضی در دیاربکر تدبیرات در مقدمات سلطنت کرد و رأیهای صایب انگیخت، و در قید خواطر عساکر تدبیر وزیرانه کرد تا از قوّت به فعل آمد، چنانچه شعرا در بزرگی او گفتند:

«بیت»

عیسی به زمین نیامد امّا　　　عیسی دگر برآسمان شد

و پادشاه بنابر حقوق سابق و فرط اعتقاد، مسند خاص خود را که از گرد بالش خورشید تفوق داشت به دیوان بزرگ فرستاد که قاضی بر آن نشیند. کارش از صدارت و وزارت درگذشت و ارکان دولت از او رمیدند، و صوفی خلیل [بکتاش موصلو][1] بسی زاهد بود و به مشاهدهٔ اندک تبسطی در حقایق، اعتقاد به حلول و اتحاد منسوب می‌ساخت، و نوبتی میان او و قاضی در مذهب مباحثه شد و به کلفت انجامید [۵۴۸]. در وقتی که صوفی [خلیل] را از شیراز آوردند و مهر او را از احکام انداختند و به دیار گرجی رفت جمله از قاضی دانست، به خود پیچید و به جان رنجید و چاره‌ای نداشت. آتش

---

۱. تکمیل قیاسی بر اساس کتاب دیاربکریه. ص ۴۶۲.

شقاقش هر روز تیزتر و تیغ خلافش هر ساعت خون ریزتر شد، تا بعد از فوت پادشاه[1] که همه‌وقت دیدهٔ ترصد بر شاهراه قاصد قتل داشت. هر ستاره که به سوختن شعله کنیدی در چشم قاضی تیغی درخشان می‌نمود، و هر برگ بید که بر زمین می‌رسید صورت خنجری مصوّر می‌بود تا وقتی که صوفی [خلیل] آمد. قاضی با دل ترسان و بدن لرزان پیش رفت و سلام کرد. صوفی تعظیم نمود اما در باطن غیر آن بود. چون تسلط و تمکن صوفی [خلیل] در میان بایندریه استوار پذیرفت مردمان را بدو چهره ساخت در مقام مکاوحه درآمدند. و قضیه بدانجا انجامید که در قیام و توقیر ظنّت بود، و اکثر علما جهت فنای قاضی افتاء می‌کردند و حقوق او را هباء می‌نمودند، و صوفی [خلیل] در دیوان آغاز طعن و توبیخ کرد و قاضی دلیرانه و بی‌ادبانه جواب گفت، و مزاج امیر مایل به حدّت گشت و فرمود که مقرّران بحث کردند، [و] فرمان به قید و حبس قاضی شد و اردوی او غارت یافت.

«شعر»

هرکسی آنچه یافت یغما کرد — کم کسی جامه بر تن ابقا کرد
هرچه پیدا و هرچه پنهان بود — جمله یغمای دست ترکان بود

مدت هفت روز بدان درد صابربود، روز هشتم با بند و زنجیر به دیوان آوردند. صوفی گفت، با وجود صدارت و قضا و فضل قاعدهٔ اهل سنت مرعی نمی‌داری و خاک بدعت مذهب زنادقه بر دیدهٔ خویش می‌پاشی. قاضی گفت، حاشا و کلّا! همه وقت پیروی رسول و اولاد او کرده‌ام. از او نپذیرفتند او را به فضایی بردند و روحش را از قفس سکنای غصص این جهانی رهانیدند،[2] و قاضی در بدیهه گفت. «مطلع»:

منم روز وداع یار جانی همچو قربانی — تنی لرزان ز بیم و دیده‌ای در عین حیرانی

کس برفت و قاضی شیخ علی صدر را در شیراز گرفت و به انواع شداید بکشت، بنابر

---

۱. منظور فوت یعقوب بیک است که در سال (۸۹۶ هـ.ق). در قراباغ اتفاق افتاد.

۲. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۴، «...و صوفی خلیل با فوجی که خصومت داشت از میان برداشت از جمله قاضی عیسی صدر را در چهارشنبه هشتم ربیع‌الاول مقید ساخته در دوشنبه سیزدهم در اردو بازار از حلق کشیده».

آنکه سلوک ناهموار کرده بود و برادر او بود [۵۴۹].[1]

یعقوب میرزا را بخت برگشت و ملاحظه صلهٔ رحم نکرد با وجود آنکه عمّهٔ یعقوب میرزا در عقد سلطان جنید پدر سلطان حیدر بود، و خواهرش در عقد سلطان حیدر که شهزادگان را خال باشد. این بی‌مروّت سلیمان بیک بیژن را فرستاد که مدد فرخ‌یسار والی شروان باشد[2] تا وقتی که سلطان حیدر را در شروان شهید کردند[3]، و فرزندان را مثل سلطان علی میرزا و شاه اسماعیل و برادر دیگر به قلعهٔ اصطخر [فارس][4] بردند. لاجرم از عمر و جوانی بهره ندید در بیست‌وهشت [سالگی] وفات یافت، در سال ست و تسعین و ثمان مائه (۸۹۶)، مدّت دوازده سال و نیم حکومت کرد.[5]

احوال میرزا بایسنقربن‌یعقوب میرزا

چون سلطان یعقوب وفات نمود صوفی خلیل میرزا بایسنقر را به سلطنت برداشت وزمام اختیار به دست صوفی [خلیل] بود[6]، و شاهزاده‌ها بدین تفصیل بودند. اولی، مسیح میرزا بن حسن بیک، محمود بیک بن اغورلو محمد بن حسن بیک، رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک، جهانگیر بیک بن یوسف میرزا بن حسن بیک،

---

۱. قاضی شیخ علی صدر نیز در نزد یعقوب بیک تقرب داشت. وی در سال (۸۹۴ هـ.ق.) از سوی یعقوب بیک به مدت هفت ماه جهت رسیدگی به اوضاع سرزمین عراق عرب مامور شد.

(ر.ک: احسن‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۲۴)

۲. تکمیل از لب‌التواریخ، ص ۳۶۴، (به اختصار): پس از آن که شیخ حیدر صفوی در سال (۸۹۳ هـ.ق.) لشکر به شروان کشید، فرخ‌یسار پادشاه آن دیار از یعقوب میرزا استمداد نمود. یعقوب بیک راه صلاح و صواب گم کرده و سلیمان بیژن را با لشکر بسیار به کمک فرخ‌یسار فرستاد.

۳. ایضاً، همان صفحه، «در حدود تبرسران». ۴. تکمیل قیاسی بر اساس لب‌التواریخ و تاریخ جهان‌آرا.

۵. دربارهٔ چگونگی مرگ سلطان یعقوب آق‌قویونلو رجوع شود به: تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۴ و همچنین به‌گزارش یک بازرگان گمنام ونیزی در کتب: سفرنامه‌های ونیزیان در ایران. ترجمهٔ دکتر منوچهر امیری. تهران، ۱۳۴۹ ش، صص ۳۹۹ تا ۴۰۰.

۶. لب‌التواریخ، ص ۳۶۶، «چون کودک بود زمام امور پادشاهی به قبضهٔ اقتدار صوفی خلیل درآمد».

تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۴، «صوفی خلیل‌لله و مربی بایسنقر» بود.

الوندبیک بن یوسف میرزابن حسن بیک، محمدی میرزا بن یوسف میرزا بن حسن بیک، غضنفر بیک و احمد بیک بن اغورلو محمد بن حسن بیک، سلطان مراد بن یعقوب میرزا بن حسن بیک، عبدالباقی میرزا. ده نفر پادشاه زاده بودند و هر کدام را اراده‌ای و هریک به دست طایفه‌ای.

صوفی‌خلیل در این میانه بایسنقر [میرزا] را قبول کرد و [علی میرزا][1] بن سلطان خلیل را بکشت. بایندریه از او متنفر شدند، و جمعی مسیح میرزا را به پادشاهی برداشتند. علی خان بیک که مقدّم [بایندریه][2] بود بر مسیح میرزا بیعت کرد، و مسیح میرزا پسر حسن بیک است. گفتند که یک بطن در پیش است و لایق و زیبندهٔ شاهی است. صوفی [خلیل] در کار خود مصرّ بود و گفت، «لیقضی‌الله امراً کان مفعولا».[3] با وجود آنکه بایسنقر میرزا بیمار بود و لشکر کمی داشت توکّل کرد. حسین علی بیک حمزه حاجیلو خازن [با][4] صوفی [خلیل] موافقت کرد. امرای مسیح میرزا میمنه و میسره را درهم آوردند و آتش نبرد افروخته شد. در اول، قایتمش که چرخچی بود صوفی [خلیل] را از پیش برداشت و به صف رسید و منقلا را به هم زد [۵۵۰] و مطلق اعتبار از کسی نکرد. چون صوفی [خلیل] مرد کارزار دیده [و] زهر هزار نبرد چشیده بود از جا نرفت و پای توقف محکم کرد، در قلب [سپاه] کسی ندید، چون شیر و پلنگ بغرید و به مسیح میرزا رسانید. عبدالباقی میرزا چهره شد و شمشیر به فرق صوفی [خلیل] زد به مظنّه آنکه تا کمربند شکافته شد. آن پیر سال خورده [و] کارآزموده زنجیری در میان دستار پیچیده بود شمشیرش کاری نکرد و این ابیات بدو خواند.

«شعر»

هیچ مادر نزاد همچو تو کس   داد مردی نداد همچو تو کس

تــا ابــد بــاد دولتت بــاقی   تیغ تو خون خصم را ساقی

صوفی زخمی به شاهزاده مسیح زد و از سمند شهریاری به صدزاری انداخت، و

---

۱. تصحیح قیاسی، متن: میرزا علی میرزا...

۲. تصحیح قیاسی، متن: بایندر.

۳. سورهٔ انفال (۸)، آیهٔ ۴۲.

۴. تصحیح قیاسی، متن: به.

بدین آراستگی لشکر از هم فروریخت. او را به خیمه درآوردند و سرش را به مقرض اجل دور کردند.

«شعر»

آوخ از جور چرخ بی‌پرگار　　آوخ از غدر این کهن غدّار
هر کجا تازه گلستانی دید　　یارخ افروخته جوانی دید
گلستان را چو خاک ره سازد　　وان جوان را به خاک اندازد
صد دریغ از جمال و حسن صبیح　　صد دریغ از جمال شاه مسیح

یعقوب بیک پسر محمود بیک را از عقب رسیدند و فرود آوردند، و عبدالباقی بیک را مردم حشمی آورده امان یافت، و محمود بیک پسر اغورلو محمد به قلعهٔ قهقهه رفت، و غضنفر میران شاهی به قتل رسید، و ولد سهراب بیک بر خانی به طالش رفت، و زنگی شاه بیک پروانجی با بعضی مخصوصان، در پای مشعل در حضور صوفی [خلیل] به یاسا رسیدند، و رستم‌بیک بن مقصود بیک اطاعت این جماعت کرده بود به قیدوبند درآمد، و صوفی [خلیل] را میل به قید او نبود، اگرچه فلک را از زنجیر مجرّه پستی نیاید و ماه را از طوق هاله شکستی روی ننماید، سرو را از آنچه زنجیر آب در پای کشند چه بی‌آب و رویی روی نماید. رستم‌بیک را به قلعهٔ النجق فرستاد، و از جانب محمود بیک بن اغورلو محمد ایلچی آمد که فتح عراق به شمشیر پدرم شده و قتل حسنعلی هم. ولد او منم، صوفی این حقوق [را] مرعی دارد، اگر رعایت جانبین می‌کند دیاربکر و آذربایجان از بایسنقر باشد و عراق و فارس از من. در این قضیه شاه علی بیک [پرناک][1] و شاه محمدبیک کتابات نوشتند صوفی [خلیل] برآشفت [۵۵۱].

محاربهٔ صوفی خلیل با محمودبیک پسر اغورلو محمد

از جانب محمودبیک و مسیح میرزا لشکر آمد، صوفی، بایسنقر میرزا را تیب کرد و خود علی‌حده صف کشید. امیر مغول که از هرات گریخته آمده بود و ترتیب یافته در این

۱. تکمیل قیاسی بر اساس تاریخ جهان‌آرا و احسن‌التواریخ

وقت ارادهٔ گریز کرد. صوفی دانست، گرفت و کشت و بر مرکب «اذا عزمت فتوکل علی‌الله فهو حسبه»[۱] سوار بود و به امداد پروردگار متوجه کارزار شد. اول، قایتمش بایندر از فرط شجاعت پیش رفت و از طرف دیگر محمودبیک اغورلو محمد اسب انداخت و تیپ میرزا بایسنقر را برداشت، و مردم منقلای او گریختند و رایت بزرگ همچو نهال جوانان به خاک افتاد، و صوفی خلیل «الحرب خدعه» را منظور داشت و علم خود را خوابانید.

شاه علی بیک [پرناک] از منقلا حمله کرد و شیخ علی صوفی در مقابل درآمد، جنگ مردانه کردند و شاه علی‌بیک از اسب افتاد سرش از تن جدا کردند، و محمودبیک سردار توقف ننمود و لشکر صوفی که شکسته و افسرده بودند از بوی نسیم ظفر نورانی شدند و از عقب خصم تاختند، و عبدالباقی بیک و بهرام بیک به اتفاق صوفی بهادری کردند و مال و غنیمت بسیار به دست آمد، و اکثر مال بازرگا[نا]ن بود که غارت کرده بودند صوفی [خلیل] همه را به مردم داد.

مسیح میرزا با جمعی گریخت و در راه از ترس آنکه مبادا او را ناچیز سازند ایشان را در خواب گذاشت و رفت و خود را در وروجرد همدان دید. سیّدی او را شناخت و به خانه برد و کس پیش صوفی خلیل آمد، ولد خود یعقوب بیک را فرستاد او را آورد و به قتل رسانید.[۲]

احوال اصحاب قزوین

در این حالت که صوفی خلیل، محمود بیک اغورلو محمد را شکست [داد]، یوسف بیک بایندر که اعظم امراء بود با پسرانش عباس بیک و قایتمش بیک ملازم شدند. اول، قایتمش بیک به قزوین درآمد و از مردم مطالبات کرد و رفته رفته کار به جایی رسید و جور و جفای ایشان به نهایتی انجامید که پیران روزگار از آن زمان ناهنجار هنوز می‌گویند،

۱. سورهٔ آل‌عمران (۳)، آیهٔ ۱۵۹.

۲. نویسندهٔ کتاب قبلاً چگونگی کشته شدن مسیح میرزا را شرح داده است. رجوع شود به صص. ۸۷ ـ ۸۸ همین کتاب.

و بعد از او پدر قایتمش، یوسف بیک با پسران خود [۵۵۲] عباس‌بیک و قور خمس‌بیک آمدند. کسی آن حال مبیناد و هرکس از مردم قزوین که سر در تن و جان در بدن داشتند مفت خود می‌دانستند، نه مال از ایشان بود و نه زن و فرزند. مرتبهٔ دگر یوسف‌بیک آمد، مردم را حالت عجیبی شد، حق‌تعالی لشکر گیل را بدیشان مسلط کرد تا او را گرفتند و به گیلان برده کشتند. باز پسران او جهت انتقام پدر آمدند، باز میرعبدالملک سیفی قزوینی که سپهسالار گیلانیان بود و داد مردی در همه جا داده آمد، و محاربه کرد و بوداق بیک، حمزه حاجیلو را به‌قتل آورد، و به ری رفت و جهانشاه بیک را به قتل آورد، و مردم قزوین را از عذاب این دو طایفه خلاص کرد و [به] عذاب گیلانیان انداخت.

باقی احوال بایسنقر میرزا و صوفی خلیل و محاربهٔ او با سلیمان بیگ بیژن و قتل صوفی [خلیل]

باد بهاری به گلستان رسید — سبزه ز اطراف چمن بردمید
همچو فلک کوه و کمر سبز شد — شاخ درختان همه سرسبز شد
کرد سحرگاه نسیم سمن — لخلخه‌سازی عروس چمن
لاله چمه‌گر تازه به باغ آمده — لیک به صد سوزش و داغ آمده
گرچه فلک این همه نیرنگ زد — جرعهٔ عیش همه بر سنگ زد
دلخوشی از خلق جهان پاک برد — این‌همه شاهان به دل خاک برد
لاله که از خاک برون آمده — کاسهٔ سرهاست به خون آمده
سبزه که سر می‌زند از بوستان — هست نشانی ز خط دوستان

بعد از این فتوحات در فکر سلیمان بیک بیژن شد، و او در ماردین لوای بزرگی افراشته بود و خزاین آق‌قویونلو که نصیب او شده قسمت کرد، و بر سر راه گلابی بیک که از جانب صوفی [خلیل] بود رفت. صوفی بی‌طاقت گشت و به‌نوعی روان شد که باد صبا را در موافقت او گویی خار در پا شکسته و برق تیز آهنگ راهنما با پا به سنگ آمده. در این حال خبر آمد که گلابی بیک را کشتند، این چنین بوده که بر سر کوچ رسیده بوده‌اند و

امان نداده، در سال ست و تسعین و ثمان مائه.

قورخمس‌بیک که از کبار بایندریه بود و از فضایح افعال صوفی [خلیل] آزرده خاطر، راه وفاق و شیوهٔ صداق [۵۵۳] نسبت با سلیمان بیک [بیژن] پیش گرفت، و صوفی به وان رفت [و] از عقب عزالدین شیرکرد فرستاد. سلیمان بیک واقف گشت و سر راه بر او گرفت و غالب آمد. در شبی [که] صوفی خلیل به قراولی رفت دوچار جهانشاه بیک، ایشیک آقاسی سلیمان بیک شد و او را کشت و به جنگ قلعه رفت.

«شعر»

چو جنگ اندر آن معرکه درگرفت اجل باز خون خوردن از سر گرفت
دگر باره شمشیر خونریز شد چو مهرش به خونخوارگی پیر شد
شد از ساقی مرگ عالم خراب کدویش سر و باده‌اش خون ناب

از جانب راست، بایسنقر میرزا و صوفی خلیل و بکر بیک حمله کرده مقابل را برداشتند، و صوفی خلیل بر سلیمان بیک حمله آورد از جای نرفت. صوفی به عقب او درآمده مردم را پراکنده کرد، در این وقت بکر بیک را و بایسنقر میرزا را انداختند سلیمان بیک، رضا به قتل میرزا نداد.

در احوال صوفی [خلیل] اختلاف است، بعضی گویند که در عقب که رفت به قتل آمد، و بعضی گفته‌اند بیرون رفت، معلوم نشد که چگونه به قتل آمد. این واقعه در رمضان ست و تسعین و ثمان مائه (۸۹۶) بود.

به تبریز رفتند[1] قور خمس بیک امیرالامراء شد و خواجه روح‌الله شالکانی قزوینی، بابای مادری مؤلف وزیر شد، و فارس را به منصور بیک پرناک دادند.

احوال سلیمان‌بیک بیژن

چون سلیمان‌بیک دفع صوفی [خلیل] نمود بایسنقر [میرزا] را به تخت نشانید، و رستم‌بیک پسرزادهٔ حسن‌بیک وارث ملک در قلعه‌النجق در بند بود، و دایم خود را به

۱. لب‌التواریخ، ص ۳۶۷. «... و سلیمان‌بیک صاحب اختیار گشت و به تبریز آمد».

فرح و سرور می‌داشت و این می‌خواند.

«شعر»

بند چو آمد برو آزاد باش — بندهٔ غم گر شده‌ای شاد باش
غم بگشاید به تو راه نعم — غم اگرت هست برو نیست غم
ابر ترشروی کند از غبار — چهره گشایی عروس بهار
آن ترشی گر چه ز بدخویی است — خندهٔ گل عذر ترشرویی است
گر به جهان نیست تو را غیر عسر — غم چه خوری «ان مع‌العسر یسر»[1]

بعد از این سلیمان بیک اراده کرد که رستم‌بیک را از قلعه درآورد و ناچیز سازد. موسی‌بیک تا مرند آورد، چون فر سلطنت از سیمای او مشاهده می‌کردند امیرزاده [۵۵۴]، پیر علی بیک را همراه کردند، و شیخ محمد کججی تبریزی وزیر شد.

«بیت»

برگرفت از زمانه کار کجی — راستکاری خواجهٔ کججی

زنجیر از شاهزاده برداشتند، ماه از عقدهٔ وبال بیرون آمد و آفتاب از کسوف گرفتاری خلاص شد. وزیر با تدبیر در خفیه به تبریز می‌رفت و از قورخمس‌بیک، خال رستم بیک بیعت گرفت، به هر کس گفت دست به مصحف بنه انگشت به دیده نهاد، و به هرکس گفت که عهدنامه بنویس خط غلامی نوشت. سلیمان‌بیک فهمید که مردم درکاری هستند. اول، قورخمس‌بیک را به قتل رسانید. کس پیش پیرعلی بیک، که رستم میرزا را گرفته می‌آورد، فرستاد. او جواب درشت فرستاد و ابراهیم‌بیک قاجار را به خود موافق کرد. سلیمان‌بیک لشکر روان کرد، از جمله، حمزه‌بیک و عبدالباقی میرزا و بوداق بیک را پیش فرستاد. ابراهیم بیک بیرون آمد و امراء را دستگیر کرد و به قلعه برد. سلیمان‌بیک عاجز شد بایسنقر میرزا را همراه حسین علی‌بیک حمزه حاجیلو به شروان روان کرد و خود عازم دیاربکر شد. چون به وان رسید پسران را به قلعه فرستاد و خود در مسجدی نشست. مردم نور علی‌بیک واقف بودند او را گرفته بردند و به قتل آمد.

---

۱. سورة الشرح (۹۴)، آیهٔ ۶

و بعد از این شروع نماییم به احوال میرزا بایسنقر که رستم‌بیک به دفع او کمر بست و در جسرکر جنگ شد. در آن معرکه شیخ علی پسر صوفی خلیل از جانب رستم‌بیک به قتل آمد. روز دیگر، محمدبیک بایندر و ملک محمود دیلمی قزوینی که وزیر رستم بیک شده بود به رسالت رفتند. جواب دادند که سلطنت باز بلند پروازی است تا بر سر که نشیند، و دولت همایی است تا سایهٔ سعادت بر که اندازد. چون ملک محمود سخندان بود به نصیحت حکایات موعظه گفت تا به مصالحه رضا دادند و قرار دادند که هر سال ده‌هزار تومان جهت اخراجات میرزا بایسنقر آورند که او در شروان باشد. چون مصالحه شد رستم میرزا بازگشت و به تبریز آمد و باز مصالحهٔ بایسنقر اعتبار نیافت. میرزا رستم به عراق آمد جهت مخالفت کوسه حاجی[1]. میرزا بایسنقر به تبریز آمد، رستم میرزا بازآمد و در رودخانهٔ آیدوغمش جنگ شد و بایسنقر به قتل آمد. این در سال ثمان و تسعین و ثمان مائه (۸۹۸) بود. مدت حکومت [۵۵۵] بایسنقر میرزا یک سال و نیم.[2]

سلطنت رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک

میرزا رستم خلیق بود و مردم را به خوش گویی رام خود کرد. عادل و باذل بود. شیخ محمد کججی در راه میرزا [رستم] جانبازی و سربازی کرد، و پیرعلی بیک کمر اجتهاد بر میان بست، و ابراهیم بیک مردانگی به جای آورد تا در سال سبع و تسعین و ثمان مائه (۸۹۷) در تخت تبریز نشست و این خواندند.

«شعر»

آیت رحمتی است بس کامل　　　گشته از اوج آسمان نازل

---

۱. ایضاً. صص ۳۶۸ تا ۳۶۹. «چون یک سال از سلطنت رستم بیک بگذشت کوسه حاجی بایندر در شهور سنهٔ مذکوره [۸۹۸] در اصفهان با او یاغی شد، رستم‌بیک به عراق آمد و بعضی امراء را به دفع کوسه حاجی نامزد فرمود و ایشان کار او را در حدود قم کفایت کردند و سر او نزد رستم‌بیک فرستادند». و تاریخ جهان‌آرا، ص۲۵۵.

۲. ایضاً. صص ۳۶۹ تا ۳۷۰. «... دو نوبت میان امرای رستم‌بیک و بایسنقر میرزا مقابله و مقاتله رفت و در نوبت دوم درحدود گنجه و بردع بایسنقر میرزا در جنگ گرفتار شد... و در آخر شوال سنهٔ مذکوره به قتل آمد».

ملک محمود جان دیلمی به امداد شاه خاتون بیگم، زوجهٔ مقصود بیک که پدر رستم میرزا بود وزیر شد، و چون در این فرات[1] و گردش روزگار مردم گیلان بی‌ادبیها کرده بودند و از ترکمان بسیاری کشته، کارکیا میرزاعلی والی آنجا میر عبدالملک سیفی قزوینی را به عذرخواهی فرستاد، رستم میرزا اعراض کرد، و آیبه سلطان را به تسخیر گیلانات روان کرد. رودبارات را غارت کردند و آزار به مردم گیلان رسانیدند. چنانچه در عجز کوفته باج و خراج قبول کردند.[2]

احوال شاهزاده‌های صفویهٔ حیدریّه

چون قبل از این ایراد رفته بود که سلطان یعقوب راه صواب گم کرده شاهزاده‌های صفویه را به قلعهٔ اصطخر فرستاده بود، رستم بیک [بیرون] آورد و فرمود که به حال خود باشید. جمعی از منافقان و ملاعین زبان به بدگویی دراز کردند که اینها صاحب داعیه‌اند و مردم بر سر ایشان جمعیت کرده بودند و به حال خود نمی‌گذاشتند.[3] آیبه سلطان و حسین بیک علی‌خانی رفتند و آن گل گلزار سیادت سلطان علی میرزا برادر بزرگ به قتل آمد[4]، و شاه مرحوم، شاه اسماعیل با برادر گریخته به گیلان لاهیجان رفتند و این سال تسع و تسعین و ثمان مائه (۸۹۹) بود. کارکیا میرزا علی به قدم صدق و اعتقاد پیش آمد و

---

۱. در متن چنین آمده است. شاید، مرات جمع مرة به معنی دفعه و مرتبه باشد.

۲. لب‌التواریخ، ص ۲۶۹، «آیبه سلطان را با لشکر قاجار به گیلان فرستادند...و لشکر قاجار تمام الکاء رودبارلمسر که تعلق به پادشاه گیلان داشت غارت کردند و بسیاری از لشکر گیلان را در ماه رمضان سنهٔ مذکور [۸۹۸] به قتل آوردند و از سرهای ایشان مناره‌ها ساختند».

۳. ایضاً، ص ۲۷۰، «سلطان علی پادشاه از آن واقف شد و با غازیان عظام به جانب اردبیل توجه فرمودند».

۴. ایضاً، همان صفحه، (به اختصار) «چون رستم بیک دچار توهم شد آیبه سلطان و حسین بیک علی خانی پسر خال خود را همراه با سپاهی به اردبیل فرستاد. در نزدیکی اردبیل با سلطان علی میرزا و صوفیان او روبرو شدند جنگی درگرفت و سلطان علی میرزا کشته شد».

همچنین، ر.ک: حسن روملو. احسن التواریخ. تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، تهران. ۱۳۵۷ ش، ج ۲، صص ۱۱ و ۱۲.

ایـن [دولت را] دولت داریـن و سـعادت ازل و ابـد دانست، و شـمه[ای] در خـدمت فروگذاشت نکرد، و هر چند که رستم بیک کس بـه طـلب فـرستاد نـداد. گـاه گـفت، نیامده‌اند، و گاه گفت که چگونه بدهم، و گاه به تحفه و پیشکش تسکین داد[۱]، به همه حال تقصیر نکرد تا شش سال در آنجا بود و به دوازده رسید که بیرون آمد که خواهد آمد.

باقی احوال رستم بیک

این رستم میرزا [۵۵۶] بغایت کریم الطبع بود و به مردم سیورغال زیاده از سلاطین دیگر داد. در آخر آیبه سلطان و بعضی امراء از او برگشتند و به احمد بیک بن اغـورلو محمد رجوع نمودند.[*] رستم بیک عاجز شد گریخت، در آخر گرفتار شد و به قتل آمد در اثنی و تسع مائه (۹۰۲)، مدت پنج سال و نیم سلطنت کرد.[۲]

احوال احمد بیک بن اغورلو محمد بن حسن بیک

بعد از دفع رستم میرزا، احمد بیک به تخت سلطنت قرار گـرفت. او را گُـده احـمد گفتند[۳]، بنابر آنکه عرض و طول او در قد مساوی بود. در عـدالت از هـمه گـذرانـید، اخراجات حکمی و غیر حکمی را مطلقاً نگرفت و منع فسوق کـرد. در انـدک ایـام او مملکت معمور و خلایق مسرور گشتند، و شیخی با او بود نقطه چی اغلی که مهمات به مشورت او بود. فی‌الواقع همین شیخ او را به عدالت ترغیب می‌کرد، و خواست که امراء کبیر را دفع کند.

اول، حسین بیک علی خانی دفع شد و آیبه سلطان را به کرمان فرستاد. چون رفت

---

۱. ایضاً، ص ۳۷۱، (به اختصار): کارکیا میرزا علی به صوابدید امیر عبدالملک حسینی سیفی که مطاع پادشاه گیلان بود در حفظ نواب شاهی کوشیده ایلچیان رستم بیک را جواب داد.

۲. حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۴۲، «احمد پادشاه بنابر آن که انهدام قصر زندگانی رستم بیک را مستلزم استقامت مبانی دولت خود می‌پنداشت هم درکنار آب ارس او را به زه کمان از میان برداشت».

ـ قاضی احمد غفاری، کلمهٔ «قبض» (۹۰۲) را موافق تاریخ قتل او دانسته است.

(ر ک: تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۵) ۳. احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۲، «گودجه احمد».

قاسم بیک پرناک حاکم فارس را به خود متفق کرده بازگشت، و در خواجه حسن ماضی جنگ کردند. گده احمد با شیخ بیک به قتل آمد، در ثلث و تسع مائه (۹۰۳)، حکومت او مدت یک سال.[۱]

احوال محمدی میرزا بن یوسف میرزا و محاربهٔ او

اول، محمدی میرزا در عراق سر برآورد و با قاسم بیک پرناک جنگ کرد و هزیمت داد و به عراق آمد. آیبه سلطان، الوند بیک بن یوسف میرزا را به سلطنت برداشته بود. محمدی [میرزا] پناه به حسین کیای چلاوی برد و خود به قم آمد و قشلاق کرد، و محمدی [میرزا] یک مرتبه شبیخون زد و مردم آیبه سلطان را شکست [داد]. آیبه [سلطان] به تبریز رفت. محمدی [میرزا] در عراق قوت یافت و در عزیز کندی با الوند بیک جنگ کرد و فیروز شد، و آیبه سلطان را به قتل آورد و این در سال اربع و تسع مائه (۹۰۴) [بود].

الوند [بیک] به دیار بکر رفت و محمدی [میرزا] به آذربایجان. برادران آیبه سلطان، سلطان مراد را ترتیب کردند و پیش قاسم بیک پرناک بردند و محمدی [میرزا] تاب نیاورد و به دفع ایشان روان شد. در حدود اصفهان جنگ شد محمدی [میرزا] به قتل آمد، در خمس و تسع مائه (۹۰۵)، مدت یک سال حکم کرد.

ذکر سلطنت الوند بیک بن یوسف میرزا

بعد از احوال محمدی [میرزا]، احوال الوند بیک آنکه دایه قاسم[۲] او را از دیاربکر آورد و به سلطنت برداشت [۵۵۷]، و چون سلطان مراد در عراق به پادشاهی سر

۱. برای اطلاع بیشتر از چگونگی قتل گده احمد رجوع شود به: حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۴۳ و تاریخ جهان آرا، ص ۲۵۶.

۲. لب‌التواریخ، ص ۳۷۴، «دایی قاسم». تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۷، «قاسم بیک دایی پسر جهانگیر میرزا». احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۵، «دایی قاسم بیک».

برداشته بود، قرار شد که او در عراق و فارس باشد و الوند بیک در آذربایجان.[1] تا آنکه زمانهٔ عجیبی شد، هیچ کدام دل بر سلطنت نداشتند و روز می‌گذرانیدند و قاسم‌بیک پرناک در سبع و تسع مائه (۹۰۷) به قتل آمد، و ابوالفتح [بیک] بایندر حاکم کرمان به شیراز آمد و یعقوب جان [بیک] که از جانب سلطان مراد آمده بود از او گریخت، و ابوالفتح [بیک بایندر] در ثمان و تسع مائه (۹۰۸) از کوه افتاد و گردنش شکست.[2] عالم به هم برآمد، قحط و طاعون شد تا وقتی که شاه اسماعیل حسینی بعد از فتح شروان به آذربایجان آمد، و در سبع و تسع مائه (۹۰۷) در حدود نخجوان فتح کرد. الوند [بیک] به بغداد افتاد از آنجا به دیاربکر. در سال عشر و تسع مائه (۹۱۰) وفات یافت، مدت ملکش پنج سال بود.

ذکر سلطنت سلطان مراد بن یعقوب بیک بن حسن بیک

چون سلطنت [میان][3] الوند [بیک] و سلطان مراد قسمت شد عراق و فارس و کرمان و دارالمرز به سلطان مراد افتاده، و دولت اینها را بقایی نمانده بود تا آنکه شاه اسماعیل ـ علیه‌الرحمه ـ در شرور، الوند [بیک] را شکست [داد]، و عزیمت سلطان مراد نمود و [او را] نامراد خواندند. در حدود همدان در سال ثمان و تسع مائه صفوف به هم رسید. ترکمان مطلقاً از غزلباش اعتبار نداشتند، و تاسی هزار کس بر سر سلطان مراد بود و اردو به حال خود خیمه‌ها زده، و [خواص][4] ماه رو[ی]در آنجا نشسته که به یک بار حق‌تعالی نصرت و فیروزی به غازیان ظفر شعار داد و هزیمت بر لشکر سلطان مراد نامراد افتاد، و به جانب بغداد گریخت و از آنجا به روم رفت، و دیگر روی دولت ندید تا در سال عشرین و تسع مائه (۹۲۰) در دیاربکر به دست غازیان به قتل آمد، و [ملکش] سر آمد.[5]

---

۱. در این باره رجوع شود به: حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۴۶، لب‌التواریخ، صص ۳۷۶ تا ۳۷۷ و احسن التواریخ، ج ۲، ص ۳۹.

۲. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: لب‌التواریخ، ص ۳۷۷ و تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۷.

۳. تصحیح قیاسی، متن: میانه.

۴. تصحیح قیاسی. متن: خواس.

۵. برای آگاهی بیشتر از دوران حکومت سلطان مراد رجوع شود به : حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۴۴۶ تا ۴۴۸، تاریخ جهان‌آرا، صص ۲۵۷ تا ۲۵۸، احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۹۰ تا ۹۵.

خاتمه

احوال خجسته
مآل سلاطین رفیع‌القدر صفویه حیدریّه حسینیه حفت بالانوار القدسیه

سپاس بی‌قیاس سزاوار خالقی است که جاه و جلالِ او را بدایت نه، و شأن و کمالش را نهایت نی، و ستایش بی‌اندازه کریمی را رواست که صفت او در ازل بر کمال است و ذاتش بی‌زوال، بزرگی او را شاید که احتیاج به صفت ندارد، خدایی او را باید که به چند و چون [۵۵۸] سر درنیارد، وصفش از همه چیز افزون و مدحش از حد بیرون. جملهٔ موجودات در قبضهٔ قدرت اوست و کلّ معلومات در صحیفهٔ قوت او، قدرتش بر همه قادر، حکمش بر همه نافذ، پاک از همه عیب، واقفِ همه غیب، رحمتش همه را رسیده، نعمتش همه جا کشیده، عمر او دهد و زندگی او بخشد، مظلومان را به روشنی رساند و محرومان را از تیرگی رهاند، او را که خواهد بنوازد و آن را که نخواهد محروم سازد، بدهد بدو که خواهد، بستاند از او که نخواهد، در بسته بی‌کلید گشاید، وقت عجز و درماندگی معجز نماید، درد همه را درمان، کار همه را سامان، عادلی که ظلم روا ندارد، باذلی که به همه کس بازگشت نماید، کریمی که خطا پوشد، رحیمی که گناه بخشد، پروردگار انس و جان، آفریدگار کون و مکان، پدیدآرندهٔ زمین و زمان، آبادکنندهٔ عالم و عالمیان، شکرش بر همه واجب، حمدش بر همه لازم، «الحمدللّه

رب‌العالمین علی کلّ حال».

بعد از درود ودود و حمد خجسته ورود بدان سرور پاکیزه وجود اعنی احمد و محمود که خلعت لازم البشارت منصب رسالت پوشید، و در شب معراج به شفاعت امتان و مذنبان کوشید مفخر انبیاء و سرور اصفیاء گردید، «محمّدالعربی الابطحی الامّی الهاشمی صلی‌الله علیه».

[ابیات][1]

قلم بر خط او چو بنهاد سر   از آن آرزو زرد و بیمار ماند
چو این دولتش دستگیری نکرد   سیه روی گشت و نگونسار ماند

تحف تحیّات بدان سرور مطلبی و ابن‌عم نبی که در هیچ جا در هیجاء پشت نداد و یک رویه ایستاد، سخنش دو رویه نبود در دل دوستان نشست، تیغش دورویه بود در جگر دشمنان نقش بست، آن مهر سپهر ولایت که به منزلهٔ هارون در تقویت اسلام ید بیضاء نمود، و آن سپهر مهر شجاعت که به یک حمله هفت حصار خیبر گشود، و صدهزاران صلوات بر اولاد و ذرّیات ایشان باد، بحق رب‌العباد.

امّا بعد: فقیر حقیر اضعف الخلایق، بوداق منشی همه وقت از اوقات به فکر افتاده [۵۵۹] بود که نسخه‌ای درفن تاریخ تصنیف کند که یاران موافق و هم‌صحبتان صادق را از خواندن آن بهجتی و سروری باشد تا آنکه این نسخه موسوم به جواهرالاخبار مرقوم شد. اگرچه در این زمان یار چه و دوست کدام که از روی انصاف درآید. اگر فقیری در گوشهٔ فکرت، کلمه[ای] چند درهم آرد به تعریف او زبان گشایند، و به عیبش لب فرو بندند و مروّت منظور دارند.

«شعر»

نـدارنـد یک ذرّه در دل مروّت   نه بیم از خلایق نه شرم از خداوند

همه عیب‌جو و حاسد، همه کور باطن و فاسد که دل پر حقدشان پراکنده، و چشم

۱. تصحیح قیاسی. متن: بیت.

حسدشان برکنده باد. فردوسی گوید:

«شعر»

پرستندهٔ حقد و جویای کین به گیتی زکس نشنود آفرین

دوست آن باشد که اگر به خطایی رسد دیده درپوشد، و اگر فی‌الجمله هنری بیند به صد شیرینی گوید و شنود. چنانچه شیخ فرماید:

«شعر»

ای خوش آن صافی دل انصاف جوی کش بود در شیوهٔ انصاف روی
در جهان در هرچه اندازد نظر عیب را بگذارد و بیند هنر

بی‌تکلف [آن] که ابنای زمان از مروت دوراند و در بی‌انصافی معذور. عبدالواسع جبلی قطعه[ای]دارد:

«شعر»

منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
ز ابنای دهر بهره دو چیز آمده مرا از دشمنان خصومت و از دوستان جفا
گر اوفتد مرا به همه عمر حاجتی بی حجتی کنند همه صحبتم رها

مرد آن بود که دوستی او به جا بود، لو «بست‌الجبال»[1] او «انشقت‌السماء».[2]

چون این مهجور ریزه چند از سفرهٔ فضل و خوان کمال برچیده و هنر نام نهاده که پیش مردم و قری باشد، این اخوان ظاهرنمای ناسپاس ناشنا به یکی چند آن را به عیب می‌گویند و راه انصاف نمی‌پویند. چنانچه، بعضی از یاران که ایشان را از فضل بویی و از قابلیت سرمویی مقدور نیست، اگر رقعه‌ای در رقم آرند از سهو و خطا شمه فرو نگذارند در مطالعهٔ این نسخه غور می‌کرده‌اند و قلم به غرض و بطلان برآن می‌کشیده، اما مؤلف می‌گوید:

«شعر»

گر بی‌هنران قدر هنر هیچ ندانند ای عقل خجل نیستم از هیچ ندانی[۵۶۰]

---

۱. سورهٔ واقعه (۵۶)، آیهٔ ۵.
۲. سورهٔ حاقه (۶۹)، آیهٔ ۱۶.

و هم در این باب یگانه آفاق علی وصاف دارد:

«شعر»

سپهر و قسمت عدلش نگر که تا هستم — به سالها دهدم غم خوشی به ساعتها
بضاعتم هنر و خط و انشی است چه سود — که مایه هست زیانم از این بضاعتها
برای آنکه فلک داردم چو بی‌هنران — کجا کسی که کند پیش او شفاعتها
ز مستعد همه کامی دریغ داشته‌اند — همه به سفله و دون داده استطاعتها

مقدّمه

غرض از این تألیف و مقصود از این تصنیف نشر مناقب سلاطین صفویه و حیدریه است که چگونه از منبع ولایت و معدن هدایت بیرون آمده در این عالم نشو و نما کرده بر سریر سلطنت قرار گرفته‌اند و حکم به عالم و عالمیان کرده [اند]. اول، شرح دهیم نسب شریف ایشان را بدین ترتیب:

نسب شاه

شاه طهماسب بن شاه اسماعیل بن سلطان حیدربن سلطان جنید بن صدرالدین ابراهیم بن خواجه علی بن صدرالدین موسی بن صفی الحق والدین اسحاق بن امین‌الدین جبرئیل بن شیخ صالح بن قطب الدین بن صلاح الدین رشید بن محمد حافظ بن عوض الخواص بن فیروز شاه زرین کلاه [بن محمد][1] بن شرف شاه بن سید

۱. تکمیل قیاسی بر اساس: ابن بزاز توکلی. صفوةالصفا. به اهتمام احمدبن کریم تبریزی، بمبئی، ۱۳۲۸ ه.ق. ص ۱۱، همچنین رجوع شود به: شیخ حسین بن شیخ ابدال پیر زاده زاهدی. سلسلةالنسب صفویه. برلین، ۱۳۴۳ ش، ص ۱۰، حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۰۹، امیر محمود خواندمیر. ذیل تاریخ حبیب‌السیر، تصحیح دکتر محمد علی جراحی، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۱۱، لب‌التواریخ، ص ۲۸۷، عبدی بیک شیرازی. تکملةالاخبار، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۹ ش، ص ۳۵، قاضی احمد قمی. خلاصةالتواریخ. تصحیح دکتر احسان اشراقی، تهران، ۱۳۵۹ ش، ج ۱، ص ۸، محمد یوسف واله اصفهانی. خلد برین. به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۲ ش، ص ۱۶.

محمد بن سید حسن بن سید محمد بن [سید ابراهیم بن سید جعفر بن][1] سید محمد بن سید اسماعیل [بن سید محمد][2] بن احمد اعرابی[3] بن ابومحمد قاسم بن ابوالقاسم حمزه بن امام موسی الکاظم علیه السلام.

اول کسی که از این حضرات به اردبیل آمد سید فیروز شاه زرین کلاه بود که خارق عادات از او سر می‌زده، و در قریهٔ رنگین[4] او را خوش افتاد در آنجا رحلت کرد، و پسرش عوض‌الخواص نیز آنجا به سر برد، و محمد حافظ بعد از او بود و قرآن خوب می‌خواند، جنیان با او هم صحبت شدند در هفت سالگی حالتی چند از او مشاهده می‌کردند که عبرت خلایق بود، و سید صلاح‌الدین با دو کس دیگر، قطب‌الدین و صالح در قریهٔ گلخواران[5] بوده‌اند، و امین‌الدین جبرئیل نیز آنجا رحلت کرد تا نوبت به سر حلقهٔ ارباب ارشاد [۵۶۱] اعنی سلطان شیخ صفی‌الدّین اسحاق رسید.

ایشان قطب آفاق بوده‌اند و مردم از کنوز عرفان [او] مستنیر شده، دست امید در دامن آن حضرت می‌زده‌اند، و همه کس از سلاطین زمان در مقام احترام بوده‌اند. از جمله،

---

۱. نویسندهٔ کتاب اسامی داخل دو قلاب را سهواً دوبار تکرار کرده است. تصحیح شد.

متن: سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید ابراهیم بن سید جعفر.

۲. تکمیل قیاسی بر اساس صفوة‌الصفا، ص ۱۱. همچنین رجوع شود به: حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۱۰، ذیل حبیب‌السیر، ص ۱۱، لب‌التواریخ، ص ۲۸۷، تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۸، سلسلة‌النسب صفویه، ص ۱۰، تکملة‌الاخبار، ص ۳۵، «سید اسماعیل بن سید احمد». خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۸، تاریخ عباسی یا روزنامه ملاجلال، ص ۱۹، خلد برین، ص ۱۶.

۳. لب‌التواریخ، ص ۲۸۷، «محمد اعرابی». ایضاً، تکملة‌الاخبار، ص ۳۵.

۴. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۸، «در حوالی بیشه کنار در موضع رنگین». حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۱۰، «درکنار بیشه جیلان در موضعی که موسوم است به نگین». صفوة‌الصفا، ص ۱۲، «درکنار بیشهٔ گیلان مقامی که آن را رنگین خوانند».

۵. صفوة‌الصفا، ص ۱۲، «گُلخواران یا کَلخُوران اسم دیهی است از دهات اردبیل که طرف شرقی شهر به فاصلهٔ ربع فرسخ واقع است که مزار سید فیروزشاه و سید عوض‌الخواص و سید قطب‌الدین و امین‌الدین جبرئیل رحمة‌الله علیهم اجمعین در بقعه‌ای که از بناهای معتبر سلاطین صفوی است واقع می‌باشد و این دیه از موقوفات صفوی است».

طایفهٔ چنگیزیه که به عراق آمدند و قتل عام کرده از شروان بیرون رفتند بر بلاد طالش و اردبیل قدوم ایشان نرسید، و قبل از آن، آن حضرت خبر داده بود، و ابن البزاز* در حالات آن سر حلقهٔ ارباب عرفان نسخه پرداخته و «صفوة الصفا»نام کرده و اسرار غیبی در آنجا مندرج است، و نسخهٔ دیگر تصنیف شده و «مقالات»[1] نام دارد که احوال و کرامات این طایفه سراسر از آن معلوم است. در زمان [سلطان محمد] خدابنده الجایتو بوده‌اند و مکرر به صحبت آن پادشاه مسلمان شعار رسیده و موعظه گفته و بسی احترام می‌فرموده‌اند. چنانچه در وقتی که پادشاه تحقیق مذهب می‌کرد، مجتهدالزمانی، شیخ جمال‌الدین محمد مطهر حلی[2] را به مجلس [سلطان محمد] خدابنده برده و بر جمیع فضلا مقدم نشانده و با علما در دین مباحثه کرده‌اند فایق آمده.

آورده‌اند: که سلطان را زنی بود بغایت جمیله و بدو محبت مفرط داشت و یک دم بی او نمی‌بود. روزی رخصت رفتن به جایی طلب کرد که به اندک زمانی بیایم، رخصت نمی‌داد تا بعد از مبالغه سلطان طعامی در پیش داشتند، فرمودند که تا خوردن این طعام تو نیایی مطلقه باشی. اتفاقاً آن عورت را مهمی پیش آمد و تا بودن طعام نیامد. بعد از آنکه آمد، گفتند که او مطلقه است، سلطان را بغایت دشوار بود. این حالت را از شیخ استفسار کرد، حضرت شیخ به فصیح‌ترین بیانی مذمت چهار مذهب کرد، و گفت که در این مذاهب اکثر عورات در خانهٔ شوهر مطلقه‌اند، و حال آنکه در مذهب حق اثنی عشر بدین نوع کلمات مطلقه نیست، و قاعده آنکه رضا از جانبین بی‌کلفت و کدورت می‌باید و بعد از آن از عدول کلمهٔ طلاق مکرّر به مخرج بگویند. در این چهار مذهب به اندک کلمه که از روی اعراض شود مطلقه است، و بندگان پادشاه [۵۶۲] را خاطر آسوده باشد که

---

۱. من نسخه‌ای بدین نام متعلق به ابن بزاز توکلی در جایی نیافتم و ظاهراً بوداق منشی قزوینی در این مورد دچار اشتباه شده و «مقالات» را که شهرت کتاب «صفوة الصفا» است به عنوان تصنیفی دیگر از ابن بزاز نام برده است (ر.ک: صفوة الصفا، چاپ احمد بن کریم تبریزی، ص ۲).

۲. برای آگاهی از شرح حال و آثار این شخصیت رجوع شود به:

(میرزا محمدعلی مدرس: ریحانة‌الادب. تهران، ۱۳۶۹ ش، مجلد ۴، صص ۱۶۷ تا ۱۷۹، و شیخ آقا بزرگ طهرانی: طبقات اعلام الشیعه فی‌المائه الثامنه. بیروت، ۱۹۷۵ م، صص ۵۲ تا ۵۴).

بدین شرط که گفته‌اند در آن مذاهب نیز طلاق نشده، بنابر آنکه پادشاه فرموده‌اند که تا این طعام خوردن، و حال آنکه از آن طعام بسیار مانده که خورده نشده و برداشته‌اند. پادشاه را این حکایت خوش آمد، و از این مذهب شیعه استفسار فرمود، بیشتر مردم بر آن رفته‌اند که او به مذهب شیعه عمل کرده.

مباحثهٔ علما

آورده‌اند: که در ابواب‌البرّ مجمع فضلا بود، شیخ مطهر حلّی را پادشاه طلب کرد و فرمود که تصانیف این مذهب را همراه آورد. یک شتر از کتاب شیعه بار کرد و به‌حضور آورد. پادشاه پرسید که این کتابها در چه مذهب است، شیخ فرمودند که در مذهب امام زمان [و] امام جعفر صادق علیه‌السلام. پادشاه شکفته و خندان شد و گفت، مرا به خاطر گذشت که در این مذهب دوسه کتابی باشد گاهی که بدین طریقه تصانیف باشد چون اعتقاد نتوان کرد. این صورت موجب اعتبار و صدق قول شیخ شد. چون نشستند و مباحثه کردند حضرت شیخ بر همه فایق آمد و پادشاه را مظنّه نماند.

آورده‌اند: چون شیخ را پادشاه به مجلس عالی ابواب‌البرّ طلب نمود او کفش خود را بر دست گرفته تقدیم بر همه کرد. فضلا زبان طعن گشودند که این چه کثافت باشد که‌کفش را بدین مجلس آوردی؛ و پادشاه متوجه بود که آیا شیخ چه خواهد گفت. [شیخ] فرمودند که اکابر کرده‌اند. از جمله، حنفی به مجلس پیغمبر درآمد این عمل کرد. به یک بار گفتند که در زمان پیغمبر حنفی کجا بود؟ گفت، غلط کردم شافعی بود. باز گفتند که این طرفه‌تر. باز گفت مالک، و باز گفت احمد حنبل، همه فرو خندیدند که این مرد مجنون است و سخن او را پادشاه اعتبار نکند، تا آنکه شیخ علیه‌الرّحمه زبان به مدح و ثنای پادشاه گشاد و گفت، جماعتی که رسول را ندیده باشند و به مجلس او نرسیده سخن ایشان را چه اعتبار باشد. پادشاه را معقول آمد و اعتقاد زیاده کرد.

باقی احوال

شیخ صفی مرید شیخ زاهد گیلانی است و او مرید شیخ جمال‌الدّین تبریزی و او مرید شیخ شهاب‌الدین آهری[1] است.

حکایت

در وقتی که [امیر] چوپان سلدوز [۵۶۳] به حوالی اردبیل رسید داشتمور نامی از مقربان امیر چوپان پیش شیخ رفت و دست انابت بداد و توبه و استغفار نمود، و التماس کرد که به چه کلمات مواظبت نمایم که مرا محفوظ دارد. این کلمات را بدو آموخت که «سبحان‌الله والحمدلله ولا اله الّا الله والله‌اکبر ولا حول ولا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم» و هر روز می‌خواند. اتفاقاً، همانروز امیر چوپان شکار می‌کرد. داشتمور از قلّهٔ کوه بیفتاد و غلطان غلطان تا زیر کوه آمد. همه گفتند که هزار پاره خواهد شد. امیر چوپان او را بغایت دوست می‌داشت و انگشت حیرت به دندان گرفته متحیر بود که به یک بار این داشتمور از جای خود برجست و دوان و روان به خدمت امیر چوپان[2] آمد. بر سلامتی حال او شکرها کردند و پرسیدند که احوال و اوضاع تو در این هفته چه بود. گفت این دعا را می‌خواندم و در حالت غلطیدن همه وقت خواندم، و باز نقل کرد که حضرت شیخ مرا انابت داد [و] فرمود که هر روز هزارویک نوبت «الحمدلله» بگو که احوال تو همه وقت به خیر و خوبی است[3]، و تعریف و شرف «الحمدلله» بسیار است.

---

۱. صفوةالصفا، ص ۵۰، «شیخ شهاب الدین محمود التبریزی».
تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۹، «شیخ شهاب‌الدین ابهری».

۲. برای مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ شخصیت امیر چوپان سلدوز رجوع شود به:
روضة الصفا، ج ۵، ص ۱۵۲، حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۷۳، لب‌التواریخ، صص ۲۵۱ تا ۲۵۲.

۳. قاضی احمد قمی حکایت دیگری دربارهٔ امیر چوپان سلدوز و داشتمور نقل کرده است. (ر.ک: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۹).

تعریف الحمدلله

حضرت شیخ فرمودند که نهصد سال عابدی عبادت کرد و ریاضت کشید و همه وقت ستایش حق به جا آورد. فرشتگان ملاء اعلی را میل ملاقات [با] آن زاهد شد [و] رجوع به جبرئیل کردند که از حضرت باری رخصت طلبد، در وقتی او را فرصت افتاد و گفت، کریماً و رحیماً.

بعضی از فرشته‌ها را میل [تحت السما][1] شده به دیدن فلان عابد که نهصد سال است که از سجادهٔ عبادت برنخاسته مگر به وضو و طهارت، فرمان شد که اول او را در لوح محفوظ ملاحظه نمایند و بعد از آن بروند. چون امین رب‌العالمین به لوح نگه کرد نام‌او را در میان اشقیاء دید. گفت، سبحان‌الله این چه سرّ است به همه حال آمدند و عابدرا دیدند. عابد گفت، ای اصحاب شما را هرگز ندیده‌ام به خدای خود که راست بگویید که چه کسانید؟ جواب دادند، که ما حاملان عرشیم و میل دیدن تو کردیم، اما نام تو را با وجود عبادت نهصد ساله در میان اشقیاء خوانده‌ایم و تعجب داریم که آیا سبب این چه بوده باشد [۵۶۴]. عابد گفت، «الحمدلله» که مرا نام به شقاوت هم در ضمیر الهام پذیر گذشته، اگر عابدم و اگر صالح و اگر کافرم و اگر شقی که از کرم او محروم نیستم، الحمدلله که در دفتر دیوان کبریا به شقاوت ثبت شده‌ام، الحمدلله که دوستم نه دشمن، مسلمانم نه برهمن، و کرم او بی‌نهایت است. چنانچه حضرت شیخ فرموده:

«شعر»

دوستان را کجا کنی محروم   تو که با دشمنان نظر داری

ملائکه رجوع به عالم بالا نمودند و اخلاص آن معتقد را به درگاه قاضی‌الحاجات اداء کردند. باز فرمان آمد که در امّ‌الکتاب احوال او را مطالعه نمایند. چون رفتند دیدند که عابد را بعد از انبیاء و اولیاء با اتقیاء ثبت کرده‌اند، به تضرع و زاری مسئلت نمودند، فرمان رب جلیل آمد که او را سه نوبت کلمهٔ بزرگ «الحمدلله» بر زبان جاری شد چگونه

---

۱. تصحیح قیاسی. متن: تحت الارض.

از اتقیاء نباشد. ای اصحاب، این کلمه را در درگاه من عزّت بسیار است و در ساق عرش نوشته‌ام و در چهار رکن عالم این کلمه مثبوت است، هر بنده را که این کلمه بر زبان آید مرا شرم می‌آید که آزار او کنم یا فرمایم.

وفات شیخ صفی در [صبح دوشنبه][1] دوازده محرم [الحرام سنهٔ] خمس و ثلاثین و ست مائه (۷۳۵)، در ایام [سلطان محمد خدابنده الجایتو][2]، روح‌الله روحه ابداً.

احوال صدرالدین موسی

او از دختر شیخ زاهد شده و بی‌بی فاطمه نامش بود. میرقاسم[3]:

صدر ولایت که نقد شیخ صفی داشت[4] — قرب نود سال بود رهبر این راه
جانش به وقت رحیل عطسه زد و گفت — یا ملک الموت قد وَصَلْت الی‌الله
حالت او را ملک چو دید عجب ماند — گفت که ای شیخ الف یرحَمکَ الله
سوخته شد قاسمی ز فرقت خواجه[5] — صبر کن اندر فراق صَبّرکَ الله

۱. لب‌التواریخ، ص ۲۸۴.

۲. متن: خدابنده محمد.

توضیح: شیخ صفی در زمان سلطان ابوسعید ایلخانی وفات یافت، نه در زمان محمد خدابنده. محمد خدابنده اولجایتو در سال (۷۱۶ هـ.ق.) درگذشت. (ر.ک.: حمدالله مستوفی. تاریخ گزیده. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی. تهران، ۱۳۶۲ ش، ص ۶۱۰).

۳. درباره امیرقاسم انوار رجوع شود به:

عبدالرحمان جامی: نفحات‌الانس من حضرات‌القدس. به اهتمام مهدی توحیدی‌پور. تهران، ۱۳۳۷ ش، ص ۵۴۷

امین احمد رازی: تذکرهٔ هفت اقلیم. به اهتمام جواد فاضل. موسسه مطبوعاتی علمی.

لطف علی بیک آذر بیگدلی: آتشکدهٔ آذر. به اهتمام سید جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۳۷، صص ۲۸ تا ۲۹.

ایضاً، حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۱۱، تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۰، احسن‌التواریخ، ج ۱، صص ۲۰۷ تا ۲۰۹.

خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۲.

۴. خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۲، «صدر ولایت که نقد شیخ صفی راست...».

۵. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۱، «سوخته شد خواجه قاسمی ز فراقت...».

خواجه علی و صدرالدین ابراهیم

در وقتی که جانی بیک خان به دفع ملک اشرف آمد به خدمت هر دو رسید و اظهار بندگی کرد و از ایشان التماس فاتحه کرد.[۱]

احوال سلطان جنید

چون نوبت به سلطان جنید رسید میل سلطنت صوری کرد، و به صحبت امیرکبیر ابوالنصر حسن بیک آمد [۵۶۵]، آغاز سلطنت او بود، امیرکبیر او را عزیز و کریم کرد و خواهر خود را به التماس بدو داد، [و] خدیجه بیکی نام [داشت]. بعد از مدتی به طرف طرابزون رفت [و] در آنجا شهید شد، در سال ستین و ثمان مائه (۸۶۰).[۲]

احوال سلطنت حیدر

بعد از پدر به قالیچهٔ ارشاد نشست، و همواره در [اندیشهٔ] کینه کشیدن [از] شروانیان بود با جمعی از اهل ارادت پیش خالو رفت. امیرحسن بیک او را گرامی دیده دختر خود را علمشاه خاتون به سلطان حیدر داد. شاه اسماعیل از او حاصل شد، در اثنی و تسعین و ثمان‌مائه (۸۹۲) به طالع عقرب که موافق طالع سرور مردان علی مرتضی است، و این تعریف را گفته:

«شعر»

هیچ مادر نزاد همچو تو کس　　　دادمردی نداد همچو تو کس

---

۱. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: حبیب‌السیر، جزء چهارم از جلد سوم، صص ۹ تا ۱۱، ذیل تاریخ حبیب‌السیر، صص ۲۲ تا ۲۶، تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۱، لب‌التواریخ، صص ۲۵۴ تا ۲۵۹، خلاصةالتواریخ، ج ۱، صص ۲۴ تا ۳۳.

۲. سلطان جنید در طرابوزان کشته نشد، بلکه پس از جنگ در طرابوزان، از آن ناحیه بازگشت و به قصد «غزا» به شروان رفت و با سپاه شروانشاه درافتاد. اما، در میدان جنگ اسیر سپاه دشمن گردید، و سرانجام به فرمان امیرخلیل شروانشاهی به قتل رسید، و جسدش را در منطقهٔ «قودیال» شروان مدفون ساختند. (ر.ک: تاریخ جهان آرا، صص ۲۶۰ ـ ۲۶۱، لب‌التواریخ، ص ۳۸۸، خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۳۶).

در آن وقت والی شروان، فرخ یسار [پسر سلطان خلیل بود].[1] در وقتی که سلطان حیدر به شروان رفت، فرخ یسار از یعقوب بیک مدد طلبید، سلیمان بیک بیژن را به مدد فرستاد و در [طبرسران][2] جنگ نمود.

«بیت»

سخن مختصر گردش روزگار / سر فتنه دارد چو گیسوی یار

ناگاه در عین گیر و دار از کمان قضا و قدر تیری به سلطان حیدر آمد و شهید شد، در سال ثلث و تسعین و ثمان مائه (۸۹۳).

«بیت»

چیست دنیا سرای آفت و شر / خانهٔ محنت و مکان ضرر

پادشاهزاده‌ها را به قلعهٔ اصطخر فارس فرستاد و چهار سال محبوس بودند.[3]

«بیت»

تو از کجا و سلسله و بند از کجا / باید به چشم همچو توئی دستگاه داشت

دشمنی خاندان حیدر سمّی است قاتل، لاجرم یعقوب میرزا از عمر و سلطنت بهره ندید و در جوانی و عهد شباب به حسرت رفت، و چون نوبت سلطنت به رستم پادشاه رسید عمه‌ای داشت [و] بغایت محترم بود، التماس استخلاص شهزادگان کرد، [بنابر آن] در سال ثمان و تسعین و ثمان مائه (۸۹۸) از قلعه بیرون آوردند. چون شهزادگان در اردبیل قرار گرفتند مردم از اطراف هجوم آوردند، و مریدان و معتمدان ازدحام کردند. و سلطان علی میرزا برادر اکبر بغایت رشید و قابل بود اراده‌ها داشت. مخفی نماند [و] به [اطلاع] رستم بیک رسانیدند و هر چند عمّه التماس کرد درجهٔ قبول نیافت. آیبه سلطان و حسین بیک علی خانی را بر سر ایشان فرستاد، آن ملاعین [۵۶۶] اهتمام کردند و

---

۱. متن: بود پسر سلطان خلیل.

۲. تصحیح قیاسی بر اساس لب‌التواریخ و تاریخ جهان‌آرا. متن: تبه سران.

۳. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۲، «چهار سال و نیم».

سلطان علی میرزا را به درجهٔ شهادت رسانیدند،[۱] و قبل از آنکه این صورت واقع شود چند کس از صوفیان طلب کرد و سفارش شاه اسماعیل کرد و از سر و رویش بوسید و گفت، از این بهره‌ور حواهید شد.

رفتن شاه اسماعیل بن سلطان حیدر به گیلان

در آن وقت والی گیلان کارکیا میرزا علی بود،[۲] و برادرش کارکیا سلطان حسن [نیز مشارکت داشت]، و در پیش برادر عزیز وکریم [بود]. چون شاه اسماعیل بعد از شهادت برادرش سلطان علی میرزا به گیلان درآمد، [کارکیا] میرزا علی به قدم اخلاص و هواخواهی پیش آمد و شمه[ای] از خدمت و رعایت فرونگذاشت. و هرچند [کارکیا] سلطان حسن در خدمتکاری منع می‌کرد او بیشتر می‌کرد و می‌گفت، این نوگل گلزار جوانی صاحب دولت است و از چهرهٔ او سلطنت و بزرگی تابان و درخشان است. مقرر کرد که منزل مرغوب تعیین کردند و از خورش و پوشش آنچه بود دادند، و جمعی که با او بودند هرکدام را دو شاهی و سه شاهی میاومه مقرر شد، و چون همه وقت شاه اسماعیل تیر و کمان به دست [می‌گرفت][۳] و از مرغ و غاز و اردک خانگی به تیر می‌زد مقرر کرد که کسی فریاد و غوغا نکند هرچند که او هر روز به تیر زند و کلا بها دهند، و هرگاه که به مجلس می‌آمد به زانوی کارکیا [میرزا علی] می‌نشست و با ریش او بازی می‌کرد و با او سخن می‌گفت، و کارکیا [میرزا علی] ابکم بود و زبان او می‌گرفت و به تشویش سخن می‌گفت، شاه اسماعیل را خوش می‌آمد و مدت شش سال بدین طرز و قاعده در گیلان بود، و هرچند رستم پادشاه و الوند پادشاه و سلطان مراد، شاه اسماعیل را به عنف و

---

۱. ایضاً، ص ۲۶۳، «بالجمله تلاقی فئتین ...در قریهٔ بادوق یک فرسنگی اردبیل دست داده...».

۲. سرزمین گیلان به دو ناحیهٔ بیه پیش با مرکزیت لاهیجان در شرق، و ناحیهٔ بیه پس با مرکزیت رشت در قسمت غربی گیلان تقسیم می‌شد. خانوادهٔ کارکیا که از سادات با نفوذ منطقه بودند در گیلان بیه پیش حکومت می‌کردند و خانوادهٔ اسحاق‌وند در گیلان بیه پس. (ر.ک: تکملة‌الاخبار، صص ۱۳۶ تا ۱۳۷).

۳. تصحیح قیاسی. متن: می‌گردید.

جور طلب کردند ندادند، و قضیه به جایی رسید که لشکر آید. کارکیا [میرزا علی] خرابی گیلان را به خود قرار داد و او را نداد، اما برادرش سلطان حسن مطلقاً رضا نداشت و با برادر جنگ می‌کرد تا آنکه شاه اسماعیل حوابی دید که مصحف می‌نویسد، بعد از آنکه بیدار شد آغاز نوشتن کرد، چون به اتمام رسید از گیلان به عزم جهانگیری بیرون رفت و مصحف را بر سر قبر امام علی ابن ابی طالب علیه‌السلام فرستاد.

بیرون آمدن شاه اسماعیل از گیلان به عزم جهانگیری [۵۶۷]

در مملکت عراق عجم و آذربایجان هرج و مرج بود و هر دو روز یکی پادشاه می‌شد. [«مصراع»]:[۱]

چون خلافت بی علی بودست و [بی][۲] زهرا فدک

در این وقت شیبک خان حاکم خراسان بود و از اولاد سلطان حسین میرزا* به دست آورده بود، و در عراق و فارس و کرمان سلطان مراد بن سلطان یعقوب، و در آذربایجان و دیاربکر الوند پادشاه بن یوسف میرزا پسر حسن پادشاه، و در بغداد طایفهٔ اوریات و ترکمان هرچه از بیداد می‌خواستند می‌کردند، و دل به سلطنت یکدیگر نداشتند. در وقتی که شاه اسماعیل از گیلان بیرون آمد سیزده ساله (۱۳)بود، و با هفده کس برون آمد.[۳]

«شعر»

طلوع کرد به تأیید حق ز برج جلال ز آسمان فلک اختری مبارک فال

پادشاه اسلام مالک رقاب انام.

---

۱. متن: ع.
۲. تصحیح قیاسی. متن: چون.
۳. مؤلف گمنام عالم آرای صفوی، تعداد همراهان اسماعیل میرزا به هنگام عزیمت از لاهیجان تحت عنوان «هفت صوفی پاک اعتقاد» نام می‌برد. (ر.ک: همان منبع، تصحیح یدالله شکری، تهران، ۱۳۶۳ ش، ص ۴۷). قاضی احمد غفاری می‌نویسد: ملازمانی که از لاهیجان با اسماعیل میرزا همراه بودند به «صوفیان لاهیجان» مشهور شدند. (ر.ک: تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۴).

«شعر»

غضنفر جوشن آهن پوش و گردون کوس و لشکرکش

مصاف افروز و فتح اندوز و اعداء سوز و جنگ آور

در سال خمس و تسع مائه (۹۰۵) از اردوی سامان دیلمان به استاره بلندی رفت، و سال فرخ، پیچی ئیل بود که میمون باشد و شاه دین پناه نیز پیچی ئیل بود، قشلاق در استاره بلندی کرد و صدای سلطنت در گنبد دوار انداخت و این ابیات بخواند.

«شعر»

شرم بادا دست را زین پس گرفتن جز عنان

ننگ بادا تیغ را زین پس غنودن در نیام

گر نهم یک لحظه برهم دیده تا رزم[1] به خاک

خون دشمن خواب نوشین باد بر جسمم حرام

سال تخاقو ئیل در فصل بهار به اردبیل رفت و دست هوس گشاد و سلطنت ایران به خود قرار داد. آری اگر آفتاب چندگاهی در نقاب زمین مخفی می‌گردد در آخر به نور سعادت عالم آرایی می‌کند، و ماه اگر در ظلمت محاق چند وقتی ابتلاء می‌یابد مجهره نورپاش می‌شود. این گوهر برج «هل اتی»[1] و نقد علی مرتضی بنابر حسب ضرورت چند وقتی پنهان بود، الحال که فرصت یافت بیرون آمد و مذهب اثنی عشر را ظاهر ساخت و صدارت به مولانا شمس‌الدین گیل بود.[2] که تا زمانی که سلطانم بنت شاه اسماعیل نشو و نما کرد و این ملا معلم آن علیا حضرت شد.

[صوفیان و مریدان] قدم پیش نهادند. اول، از طایفهٔ بایبردلو[3]، قراچه الیاس با جمعی

---

۱. سورة الدهر (۷۶)، آیهٔ ۱.

۲. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۶، (به اختصار): پس از آنکه شاه اسماعیل در سال (۹۰۷ ه.ق.) در موضع شرور، الوندبیک را مغلوب ساخت وارد تبریز شد، و آنگاه قاضی شمس‌الدین گیلانی را که معلم او نیز بود به منصب صدارت گماشت.

۳. تکملةالاخبار، ص ۲۷، «بایر دلو».

آمد، و بعد از او طایفهٔ استاجلو، [چنان]که حمزه بیک فتح اغلی[1] [۵۶۸] استاجلو به میان الوس رفت و خبر بهجت و بشارت داد و مردم را به خدمت پادشاه راغب ساخت. این طایفه به یک باره از زن و فرزند آمدند و هزار خانوار بودند، و اغلان امت چاوشلو، پدر بابا سلیمان رسوم خدمتکاری به جای آوردند، و مردم که از اطراف شنیدند که طایفهٔ استاجلو بدین قاعده آمدند همه کس را میل شد، قشون قشون آمدند تا به هفت هزار [کس][2] رسید، و این ابیات مناسب حال بود.

«شعر»

شب یلدای مرا شد اثر صبح پدید — یافت قفل غم از فاتحهٔ صبح کلید
رنگ و نیرنگ اعادی همه از روی مثل — بود بادی که کسی بر شکم شیشه دمید
دل اگر خار جفا دید خدا را منت — کز گلستان امل هم گل مقصود بچید
برکفم جام غم انجام ز امروز چه شد — گر دلم دی زکف حادثه یک درد چشید
ور فلک کرد بعمدا دو سه روزی تقصیر — بختم امروز قضا کرد و از او کینه کشید

از هرجا که از طوایف رجوع به درگاه نمودند اخلاص و عقیده به مرتبه[ای] بود که به شرح نیاید.

نقل: از شاه‌قلی خلیفه ذوالقدر مهردار آنکه، شخصی فرمان پادشاه را به طایفهٔ ذوالقدر آورد که حاجت به مدد ایشان شده و بر سر علاءالدوله ذوالقدر می‌روم. اگر اخلاص می‌ورزند همان دم که حکم رسد توجه کنند. وقت عصر این حکم آمد و تا غروب پنج‌هزار کس از این طایفه سوار شدند. [در میانهٔ ایشان] شخصی داماد می‌شد و جشنی به هم رسانیده بود و شب زفاف بود [و] طعام ناخورده ماند و عروس در حجره، و آن جوان سوار شد و همراه لشکر رفت، [و] در این سفر به منصب عالی رسید.

نقل: در روزی که در شروان حرب می‌شد لشکری در آن وقت یک اسبه بود و هرکس خورجینی داشت، [و] در زیر درختی بالای هم انداختند. بعد از آنکه از حرب فارغ شدند و بر سر خورجین آمدند همه کس خورجین خود را برداشت و منازعه‌ای نشد و

۱. ایضاً، همان صفحه، «فیچ اغلی».
۲. ایضاً، ص ۲۸، «دوازده هزار نفر».

دست به مال یکدیگر نکرده بودند.

نقل: جلودار محمد روملو یوزباشی نقل می‌کند که چون فتح شروان شد پادشاه امر کرد که شروانی بد مذهب‌اند [۵۶۹] و مال ایشان نجس است در آب ریزند. از اسب و شتر و رخوت آنچه مردم را بود ریختند، و مرا از خزانهٔ [پادشاه] کیسهٔ جواهری بدست آمده بود، و سر آن را دوجا مهر کرده یقین [می‌دانستم][1] که قیمت کلی داشت. چند مرتبه به خاطرم رسید که جواهر را به آب انداختن نهایت سفاهت است پشیمان شدم، بازگفتم که سخن مرشد را رد کردن عاقبت به خیر نیست انداختم.

نقل: در وقتی از والی روم در مراغه ایلچی آمد و شاه عالم پناه می‌خواست که اعتقاد لشکری را بر ایلچی ظاهر سازد. مناری در مراغه بود منادی کردند که هر کس پادشاه را دوست می‌دارد از منار خود را بیندازد، در طرفةالعینی تا صد کس خود را انداخت و نوبت به یکدیگر نمی‌داد[ند]. ایلچی برخاست و شفاعت کرد تا پادشاه از این درگذشت، مردم را تعجب شد.

مقدمهٔ عالمگیری و جهانگیری

چون از قویون اولوم پادشاه با هفت‌هزار مرد عبره کرد[2] والی شروان، [فرخ یسار] با بیست و پنج‌هزار کس[3] در حوالی قلعهٔ گلستان نشست. آن بدبخت [فرخ] یسار را به‌خاطر آمد که مگر به دستور مراتب دیگر است، و از صدمهٔ غازیان نصرت شعار که جان را فدا می‌کردند و سعادت دارین می‌دانستند غافل بود، که به یک بار آتش‌وار خود را بر تیپ زدند و از پیش برداشتند، و پادشاه را تخمیناً پانزده [سال] بوده باشد از همه در پیش بود

۱. تصحیح قیاسی. متن: می‌دانم.

۲. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۵، «... از قویون اولومی از آب کر گذشته...».

تکملة‌الاخبار، ص ۳۸، «... قویون اولومی آب کر را عبره فرمودە...».

۳. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۵، «بیست هزار سوار و شش هزار پیاده».

تکملة‌الاخبار، ص ۳۸، «بیست هزار سوار و پیاده».

به یک دم هزیمت داد و آیهٔ فتح فرو خواند و دل دشمن که غنچه مثال غرق خون بود از تیغ غازیان چون گُل که از باد صبا شکفته شود شکافته شد، و پادشاه نوجوان که از بستان سرای نبوت نهالی بود به زیور شجاعت آراسته، در این معرکه خود را بر صوفیان ظاهر ساخت و بدست خود چند کس را از پا انداخت و بر مسند عزّت و خرمی نشست. امراء تهنیت و مبارک بادی گفتند و زبان به دعا گشودند و این خواندند.

«شعر»

الهی که این سایهٔ ذوالجلال　　که مهریست تابان ز اوج کمال
به فرمان او گردش ماه و مهر　　نبیند زوالی ز دور سپهر
الهی که این شاه عالم مدار　　کزو تازه شد ملت هشت و چار[۵۷۰]
بود دولتش تا دم بی‌قصور　　که مهدی هادی نماید ظهور

و فرخ یسار گرفتار گشت، و بساطی ملمع و فرشی ملون از خون مردگان در آن قیامتگاه کشیدند، و فرخ را فرج نشد و فرخ رفت و به قتل آمد. پسرش شیخ شاه به جای او نشست.[۱]

«شعر»

کدام عیش که آن را زمانه تیره نکرد　　کدام روز که آن را فلک به شب نرساند

کدام صباح اقبال است که در عقب خود شام ادباری ندارد، و کدام دل فارغ است که از مصایب دور غدّار باری ندارد، کجا خورشیدی چهره افروخت که در اوج علاء به زوال کسوف مبتلا نشد، و کی ماهی علم برافراخت که اسیر محاق بلا نگشت. شروانیان [که] همواره خنده بر فتوحات خود می‌زدند گریه بر هزیمت خود کردند، و این بیت را به مبارک‌بادی و تهنیت سلطنت خواندند.

---

۱. شیخ شاه بلافاصله پس از قتل فرخ یسار به سلطنت و حکومت شروان دست نیافت، بلکه بهرام بیک فرزند دیگر فرخ یسار عنوان شروانشاهی یافت و با مرگ او در سال (۹۰۷ هـ.ق.)، غازی بیک بن فرخ یسار به سلطنت رسید. وی پس از یک سال و نیم حکومت درگذشت، و از سال (۹۰۸ هـ.ق.) شیخ شاه بن فرخ یسار به مدت بیست سال بر شروان پادشاهی کرد. (ر.ک: لب‌التواریخ. صص ۳۹۲ تا ۳۹۳).

[ابیات][1]

مبارک باد بر سلطان عالم جشن سلطانی جهان‌یابی که زیبا شد بدو تاج جهانبانی
مدار عالم و دارای دوران شاه اسماعیل پناه ملک و پشت ملّت و سدّ مسلمانی

چون پادشاه را فتح شروان شد به ارادهٔ جهانگیری به آذربایجان آمد. در کنار کر[2]، میر زکریا تبریزی که وزیر الوند پادشاه بود ـگریخته ـ آمد. چون صفای ظاهری داشت شاه را بدو توجه شد و او را «کلید آذربایجان» خواند.

سبب آمدن میرزکریا تبریزی

آورده‌اند: که وزیر اعظم، میر زکریا وزیر الوند پادشاه بود و شریری از اشرار دویست تومان تقریر کرده بود، و وزیر بزرگ ملک محمود دیلمی قزوینی بود، نخواست که معرکه و ماجرا شود، شناقص را در هم آورد و به یک‌صد تومان قرار داد، و در آن ایام یک‌صد تومان کلی بود از اسباب و جهات. امیر زکریا [را] پنجاه تومان به هم رسید و جهت پنجاه دیگر بی‌حرمتی می‌کشید، و خبر شاه دین پناه شهرت گرفته بود به خدمت پادشاه آمد و اخبار نیکو داد و امراء را به جنگ حریص کرد و مبالغه در رفتن نمود تا آنکه پادشاه رفت و فتح کرد و میر زکریا را وزیر ساخت، و این چنین اولاد او سالها در زمان این پادشاه و بعد از او نواب اعلی فراغت و راحت کردند.

مقصود از این مقدمه، آن است که در آن زمان یک‌صد تومان کلی بود و امرای کبار [۵۷۰] را قدرت و قوت به یک‌صد تومان نمی‌رسید، اکنون به صدقهٔ این پادشاه، ابوالمظفر شاه طهماسب که دولتش به ظهور صاحب‌الامر متصل باشد که یک‌صد تومان را قابضی و نویسنده می‌دهد. از جمله، مؤلف این نسخه قریب پانصد تومان به دو دفعه به نواب کامیاب داده و دویست تومان دیگر محصلان گرفته‌اند، و جمعی کثیر در این زمان هستند که به سی هزار تومان و بیست هزار تومان و ده‌هزار تومان از ترک و تاجیک

---

۱ تصحیح قیاسی. متن: بیت.

۲. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۵، «در محمودآباد». ایضاً، لب‌التواریخ، ص ۲۶۳؛ تکملةالاخبار، ص ۳۶.

قدرت ایشان می‌رسد، و هزار تومانی درجهٔ اعتبار ندارد، و آشپز و بقال را مئونت از دویست و سیصد زیاده است، و اینها از معموری ملک است و عدالت پادشاه و تکالیف دیوانی از میانه نرفته و مال ده ساله و بیست ساله نزد رعایا باقی است، و قلم حواله همچو مار در سوراخ که به یک بار سر برمی‌آرد.

فتح آذربایجان و محاربه با الوند بیک بن یوسف میرزا بن حسن بیک

چون الوند بیک بن قرا یوسف میرزا بن حسن بیک والی آذربایجان و دیار بکر بود عنان اقالیم گشا به دفع او در حرکت آمد، و در سال سبع و تسع مائه (۹۰۷) به جنگ او متوجه شد، و پیری بیک روملو[1] را چرخچی کرد و [به منقلا][2] فرستاد. از طرف الوند بیک، حسن آقا شکراغلی[3] که از شجعان بود [به قراولی] آمد در گرمادز[4] به هم رسیدند. حسن بیک تاب صدمه غازیان نیاورد و گریخت، و در شرور نخجوان هر دو لشکر به هم نزدیک شدند.

«شعر»

خدنگ از سینه دل می‌کرد غارت　　　کمان می‌کردش از ابرو اشارت

جنگ درگرفت در اندک زمانی قرچغای محمد و لطیف بیک و سیدی غازی بیک که از امرای بایندریه بودند به قتل آمدند، و الوند [به دیار بکر][5] گریخت.

«بیت»

چنان بجست که تیر از کمان چنان نجهد　　　چنان برفت که باد صبا چنان نرود

---

۱. تارخ جهان‌آرا، ص ۲۶۶، «...پیری بیک قاجار که او را از کمال بهادری توزقپرن گفتندی...».
ایضاً، تکملة‌الاخبار، ص ۳۹، خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۷۰.

۲. کلمات بین دو قلاب به علت قلم خوردگی در متن کتاب خوانده نشد، و بر اساس «تاریخ جهان‌آرا» تکمیل گردید. (ر.ک: همان منبع، ص ۲۶۶).

۳. ایضاً، همان صفحه، «حسن آغا و شکرافلی».

۴. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۶، «کرماوز». تکملة‌الاخبار، ص ۳۹، «گرمادز تومان بیشکین». احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۸۱ «قراجه‌داغ». خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۷۰، «گرمارود».

۵. تکمیل از تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۶ و ایضاً، تکملة‌الاخبار، ص ۳۹.

شاه عالم پناه روانهٔ تبریز شد و به تخت سلطنت آذربایجان نشست، و زبان به حمد مالک‌الملکی گشودند که رایت سلاطین کامکار را بر اوج فرماندهی برافراشت، و صفحهٔ شمشیر غازیان را آینهٔ فتح و ظفر [۵۷۲] ساخت، و نضارت[1] ریاض شریعت را به آبیاری تیغ مجاهدان منوط گردانید، و سرسبزی نهال اسلام را به سرخ رویی حسام خون آشام غازیان مربوط فرمود.

بعد از این فتح، شاه دین پناه به جانب دیار بکر به دفع علاءالدولهٔ ذوالقدر رفت. الوند تبریز را خالی دید آمد، و چون توجه شاهی [را] شنید به بغداد رفت، و در سال عشر و تسع مائه (۹۱۰) وفات کرد، و امر شد که تاج وهّاج را از سقرلاط قرمزی به دوازده ترک ترتیب دادند و علامت به دوازده امام گفتند. و استاد پیری تاج‌دوز، اول بار دوخت و این کسوت در میان غزلباش قرار یافت، و بر سر منابر خطبه به نام نامی ائمهٔ اثنی‌عشر خواندند و مذهب شیعه شایع شد، و لعن [و] طعن بر ملاعین که بعد از پیغمبر به جور و ظلم و خلاف رضای حق و رسول خلافت کرده بودند بر زبان رانده شد.

فی‌الواقع عقلا از روی انصاف فکر نمایند که هیچ بنی آدمی را این دولت و این سعادت میسر نشده [بود]. از جمله، سلاطین سلف مثل، عمر عبدالعزیز و معتضد خلیفه و آل بویه و سلطان محمد خدابنده این اراده کردند و از پیش نرفت و همین قدر می‌نوشتند که «لعن الله الظالمین لآل محمد من الاولین و الاخرین»، و سلطان محمد خدابنده این دوازده امام نقش نگین کرد. دوازده امام:

بـاربعة اسـماه کـُـل محمّد　　　وَ ارئـعة اسماء کُلّهم علیّ

و بالحسنین السّیّدین و جعفر　　　و موسی اجرنی انی لَهُم وَلیّ

اکنون باز شروع رود به احوال شاه دین‌پرور که باز در ثمان و تسع مائه (۹۰۸) بر سر علاءالدوله رفت و او را «آله دانه»[2] نام کرد. چون چنین مضبوط داشتند و فصل زمستان بود کاری از پیش نرفت بازگشتند.

---

۱. تصحیح قیاسی. متن: نظارت. (نضارت یعنی تازه‌رویی، شادابی و خرمی گیاه یا درخت. ر.ک: فرهنگ فارسی عمید).

۲. لب‌التواریخ، ص ۲۰۲، «آلادانه».

فتح عراق عجم و محاربه با سلطان مراد بن یعقوب بیک بن حسن بیک

بعد از فتح آذربایجان شاه فیروز بخت ارادهٔ تخت عراق و فارس کرد، و سلطان مراد پسر یعقوب میرزا بن حسن بیک پادشاه قوی لشکر بود، اصلاً غزلباش را در حساب نیاورد، در حدود همدان[۱] [۵۷۳] به هم رسیدند و دوازده هزار کس شاه دین‌پرور سان داد، و ترکمانان را پنجاه هزار کس بود و با اردو و خیل و حشم بودند، و شاه غازی اصلاً ملاحظهٔ کم و بیش نکرد، دست توکل و توسل به حبل‌المتین زده از علی [بن] ابی طالب مدد می‌خواست، [و] به قدم شجاعت پیش آمد، و در میان دو صف تلی بود با بعضی از خاصان و مقربان بر سر آن تل رفت و آغاز می خوردن نمود، یکان یکان از امراء از اسب به زیر می‌آمدند و جام می‌دادند و دستار از سر می‌گشادند، و معاینهٔ طایفهٔ ترکمان این حالت را می‌دید و حیران مانده بودند که آیا این جماعت بدین لشکر بی یراق چه خواهند ساخت. شاه غازی تا هزار کس بدین تل طلب کردو بعده بر میمنه و میسره فرمان داد که یورش نمایند. این طایفه همچو رعد و برق در میانه در آمده از چپ و راست معرکه گرم کردند، و دو سه ساعت شاه دین نواز صبر فرمود تا به یک بار ملاحظهٔ تیپ کرده با این هزار کس اسب انداخت و فی‌الفور از پیش برداشت، و هر ده ترکمان اسیر یک غزلباش شده بودند [و] قریب ده هزار کس در این مصاف به قتل آمد، و خیمه‌ها و خرگاه و سایبان زده و پرداخته و طویله‌ها کشیده و شترها در درخانه خسبیده و گل‌چهره‌ها در اندرون اتاق با هزار صفا خود را آرا[یش] داده، اینها نصیب علغچی بی سر و پایی می‌شد و هر کس بیشتر خیمه را تصرف می‌کرد دیگر کسی را قوت دفع نبود. در این جنگ غزلباش صاحب سامان شد و زنان ترکمان نصیب این طایفه شدند. این واقعه در ۲۴ ذی‌حجه ثمان و تسع مائه (۹۰۸) دست داد، و «نامراد»[۲] به جانب فارس بیرون رفت و از آنجا

---

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۷، «ایله قولاغی همدان». تکملةالاخبار، ص ۴۲، «در صحرای المه قولاتی».
توضیح: المه قولاغ از توابع بیجار است. (ر.ک: فرهنگ آبادیهای ایران، ص ۳۳).

۲. شاه اسماعیل از سلطان مراد آق‌قویونلو که پسر دایی و خصم و رقیب او بود با عنوان «نامراد» یاد می‌کرد. (ر.ک: حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۶۹)

به بغداد افتاد و در آنجا هم توقف نکرد به دیار بکر رفت تا در سال عشرین و تسع مائه (۹۲۰) وفات نمود، و دولت آق‌قویونلو و قراقویونلو به انتهاء رسید.

و بعد از این، دوران شاه زمان است و در این سال قشلاق در قم شد، و ملک محمود دیلمی که سالها وزارت سلاطین کرده بود وزیر شاه عالم شد،[1] و چون پیر و ضعیف شده بود اندک ایامی وزارت کرد و رخصت طلبید که در قزوین منزوی باشد [۵۷۴]، و پسرش امیر بیک را وزیر کرد و پنجاه تومان که مال املاک او بود به سیورغال گرفت و ساکن شد، و خانه‌های او همین است که اکنون شاه طهماسب خلد ملکه دولتخانه کرده‌اند.

چون عراق و کرمان و فارس بدست غزلباش در آمد محنت و مشقت از میانهٔ رعیت بالکلّیه برفت و راحت و فراغت آمد، و ریاض عباد از خار آزار و تعرض اهل فساد گلزار ارم گشت، و نهال آمال خلایق از رشحات عدل و احسان خرم شد، و فتنه و آشوب به غیر از زلف و خال محبوب جایی دیگر نماند.

و[شاه اسماعیل] در سال تسع و تسع مائه (۹۰۹) به فارس رفت و به کچل بیک ذوالقدر[2] داد، و چون این فتوحات او را میسر شد رجوع به تسخیر قلعهٔ گل خندان و فیروزکوه و استا و خوار و دماوند کرد، و مردم ترکمان پناه بدین قلعه‌ها برده بودند، و حسین کیای چلاوی والی قلعه استا بود و الیاس بیک ایغوت اغلی را که به حکومت آن بلاد روانه کرده بودند بکشت. شاه دین پناه رایت بدان صوب افراشت، در آغاز قلعهٔ گل خندان [که در تصرف چلاویان بود][3] فتح شد. و بعد از فتح این قلعه فیروزکوه فتح گشت، و علی کیای ضمان‌دار والی آن قلعه اطاعت نمود، و بعد از فتح این قلاع بر سر حسین کیا رفتند و آن قلعه نیز حصن حصین بود.

---

۱. لب‌التواریخ، ص ۳۹۶، «...و جناب وزارت مآب ملک شرف‌الدین محمود جان دیلمی قزوینی که به انواع فضایل و خصایل اتصاف داشت در وزارت شریک جناب امیر شمس‌الدین زکریا شد».

ایضاً، رجوع شود به: احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۱۰ و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۸۰.

۲. تکملة‌الاخبار، ص ۴۲، «...و ایالت شیراز را به الیاس بیک مشهور به کچل بیک حاجیلر ذوالقدر شفقت فرمودند و از آن تاریخ شیراز مقر طایفهٔ ذوالقدر شد». ایضاً، خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۸۰.

۳. تکمیل قیاسی بر اساس تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۸ و تکملة‌الاخبار، ص ۴۲.

«شعر»

ز رفعت بر آن برج عالی کمند نیارد فکند آفتاب بلند[۱]
ملک از فلک نردبان ساخته که بر خاک‌ریزش سر انداخته

این قلعهٔ استا را آب نبود و رودخانه را پهلوی قلعه جاری ساخته بودند و آب برمی‌داشتند. روز اول آمدند و شرح گفتند رودخانه را تمامی از آنجا به جای دیگر انداخت. همان دم امان طلبیدند و قلعه را سپردند و حسین کیای چلاوی بدست آمد. او را در قفس کردند و در ساوخ بلاغ سوختند[۲]، و بیگم موصلو با همشیره‌اش به حرم شاه آمد. چون در لطافت و خوبی شهرهٔ آفاق بود قبول خاطر اشرف گشت و به تاجلو خانم ملقب شد، و تا آخر عمر شاه دین‌پرور در پردهٔ عفت و عظمت بود، و امراء و وزراء به‌عزل و نصب او بودند و تا زمان شاه طهماسب مدت مدید در حرم مختار بود تا در سال [ ][۳] او را از حرم عذر خواستند [۵۷۵] که شرح آن در احوال نواب اعلی خواهد آمد.

در این وقت کارکیا سلطان احمد برادرزادهٔ کارکیا میرزا علی به درگاه آمد و به واسطهٔ سبق خدمت، شفقت و احسان دید، و کارکیا میرزا علی وفات یافت نوبت خانی و پادشاهی گیلان به سلطان احمد رسید.[۴] چون از این مهمّات خاطر انور آسوده گشت یزد را به لله بیک[۵] داد، و جوقا بیک به داروغگی رفت، [او] در حمام او را کشتند، و رئیس

---

۱. خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۸۱: «...به بازو فکند آفتاب بلند».

۲. در این باره، برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: لب‌التواریخ، ص ۳۹۸، تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۸، عالم آرای صفوی، صص ۹۸ تا ۹۹، احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۰۸، خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۸۳

۳. متن سفید است.

۴. در این باره مؤلف کتاب دچار اشتباه شده است، زیرا در سال (۹۰۹ هـ.ق.) کارکیا سلطان حسن برادر کارکیا میرزاعلی در ری به حضور شاه اسماعیل رسید نه کارکیا سلطان احمد فرزند سلطان حسن.
(ر.ک: لب‌التواریخ، صص ۳۹۹ تا ۴۰۳، تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۹، تکملة‌الاخبار، ص ۴۲، احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۱۱۰ و ۱۱۶ و ۱۲۰، خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۸۴).

۵. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۹، «حسین بیک لله». ایضاً، لب‌التواریخ، ص ۴۰۰ و تکملة‌الاخبار، ص ۴۳.

محمد کرّه از ابرقوه به یزد آمد و اظهار مخالفت کرد.

و قشلاق در این سال عشر و تسع مائه (۹۱۰) در اصفهان شد، و در بهار به یزد رفتند و محمد کرّه را گرفته به قفص کردند او خود را بکشت[1]، و پادشاه ارادهٔ خراسان کرد و به طبس گیلکی رفت، و فرصت آن نبود که به تسخیر خراسان پردازد طبس را قتل و غارت کرد و عود نمود و به ییلاق تخت سلیمان عراق آمد، و ایالت شیراز از منصور بیک افشار گرفت و به سلطان خلیل ذوالقدر داد، و قشلاق در طارم شد و ارادهٔ رفتن به الکاءبیه پس گیلان شد، و چون نجم زرگر رشتی بود و در خدمت پادشاه قرب و منزلت داشت شفیع گشت ورفتن را برطرف نمود.

و در سال اثنی عشر و تسع مائه (۹۱۲) به جانب آذربایجان توجه فرمودند، و قشلاق در خوی شد و امراء را به دفع صارم کرد روان ساخت، [و] عبدی بیک قورچی باشی شاملو پدر دورمش خان با سارو علی مهردار [در آن معرکه] به قتل آمدند.

و در سال ثلث عشر و تسع مائه (۹۱۳) باز بر سر علاءالدوله ذوالقدر رفت، و اغلان امت چاوشو و بابا سلیمان استاجلو به رسالت رفتند، و ده ده بیک[2] که منقلای لشکر بود پیش رفت طایفهٔ ذوالقدر بدو شبیخون آوردند. شاه عالم پیش رفت و قلعهٔ خرپرت را گرفت و ذوالقدریه متحصن به کوه و بیشه شده کاری از پیش نرفت بازگشتند. در این سفر امیرخان موصلو قوم تاجلو بیگم به درگاه آمد و والی دیار بکر بود و «لعل بوکرک و لعل دوه‌گوزی» که به خزاین سلاطین دورّان در آمده بود به تحفه آورد. فرمان پادشاه شد که شکستند و پارچه[ای] از آن نگین کردند و باقی [۵۷۶] داخل مفرح شد، و امیرخان ترتیب یافت و منصب مهرداری بدو دادند، و دیار بکر به محمدخان استاجلو شفقت شد و به استقلال و

---

۱. درباره چگونگی قتل محمد کره در منابع عصر صفوی گزارشهای مختلفی آمده است. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: حبیب‌السیر، ج ۴، جزء ۴، ص ۴۸۰، لب‌التواریخ، ص ۴۰۱، تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۹، احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۱۳، تکملة‌الاخبار، صص ۴۳ تا ۴۴ و بخش تعلیقات از مصحح همان کتاب، ص ۱۷۹.

۲. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۷۲، «ابدال بیک دده بیک ذوالقدر»، ایضاً. تکملة‌الاخبار، ص ۴۸، احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۱۰، «دده‌ده بیک قورچی باشی».

استعلاء در آن مملکت بود، و ساروقپلان ولد علاءالدوله را در جنگ به قتل آورده سرش [را به درگاه معلی] فرستاد.

و در سال اربع عشر و تسع مائه (۹۱۴) عنان اقالیم‌گشا به جانب عراق عرب منعطف شد، و در همدان میر نجم زرگر رشتی ترتیب یافته وزیر و وکیل شد، به نوعی که امراء را در مهمّات دیوانی مطلقاً دخل نبود، و ایلچی باریک بیک والی بغداد آمد بدو امر شد که به درگاه آید، حوصله نداشت به اتفاق سلطان مراد گریخت[۱]، و بغداد بی‌جدل به دست اولیای دولت قاهره در آمد، و سیّد محمد کمونه که از نقبای نجف‌اند و باریک [بیک] در چاه محبوس داشت بیرون آورد و ایالت و سلطنت داد، و بغداد به خادم بیک طالش که ملقب به خلفا[۲] بود عنایت شد، و فرمان قضا جریان نافذ گشت که بر سر قبر امام موسی کاظم و امام محمدتقی علیهماالسلام، عمارتی عالی بنا کنند. استادان چابک دست از اطراف آوردند و در آنجا عمارت عالی ساخته شد، همین گنبد اتمام یافت باقی ناتمام ماند، و نهری که در قدیم عطاملک اسفراینی برادر خواجه شمس‌الدین محمد، صاحب دیوان، احداث نموده بود در زمان آباقاخان و سلطان احمدخان ـ سلاطین چنگیزیه ـ و آن ویران شده بود، رجوع به قاضی جهان قزوینی سیفی شد. آن عاقبت به خیر قرار و آرام نگرفت تا بیرون آورد و قریب ده هزار تومان صرف آن شد و موسوم به «نهر شریف» گشت. چنانچه هر سال دو هزار تومان و سه هزار تومان از آن نهر واصل حضرات ائمهٔ هدی می‌شد، و شاه دین‌پناه از حق تعالی این توفیق یافت و تا ابد این خیر جاریه هست. از بغداد به جانب مشعشع متوجه شدند.

سفر خوزستان و فارس و غیره

چون خاطر همایون از مهمّات عراق عرب آسوده گشت توجه به خوزستان نمودند، و اول دزفول و شوشتر به تصرف درآمد و لله بیک و ده ده بیک و نجم وکیل و بیرام بیک بر

---

۱. لب‌التواریخ، ص ۴۰۵، «به حدود روم و شام». احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۳۷، «به حلب».

۲. احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۳۷، «خلیفةالخلفا».

سر رستم عباسی رفتند[۵۷۷]، و شاه دین پناه به فارس رفت و قشلاق کرد، و میرباراحمد اصفهانی وزیر شد، و ملاً شمس اصفهانی مستوفی و طرح دفتر و حساب و قاعده و قانون از او مقرر شد، و قاضی محمدکاشی که ترتیب یافته بود و خون خلایق ریخته به سعی و فرمودهٔ نجم وکیل به قتل رسید.[۱] [«مصراع»]:[۲]

کشتنی کشته شد چه بهتر از این

و میرسید شریف شیرازی که از نسل میرسید شریف جرجانی است، بدین قاعده که میرسید شریف بن تاج الدین علی بن مرتضی بن تاج الدین علی استرآبادی، المشهور به سیّدشریف، صدر شد.

و در سال خمس عشر و تسع مائه (۹۱۵) امیر دیوانی به چایان سلطان استاجلو شفقت شد و امیرالامرا گشت، و توجه شاهی به آذربایجان شد و قزوین و ساوخ بلاغ و ری به زینل خان شاملو دادند و امیر بزرگ گشت، و لله بیک و ده ده‌بیک را اعتبار نماند. و میرنجم رشتی در قریهٔ خمنهٔ تبریز وفات یافت[۳]، و جای او را به میریار احمد اصفهانی دادند و به نجم ثانی ملقب گشت. و قشلاق در خوی کردند و میرزا بیک اعلایی قزوینی که اعتبار کلی در وزارت دیوان داشت به اهتمام نجم ثانی به قتل آمد، و شروانشاه شروانی به درگاه آمد،[۴] و در این سال جسد سلطان حیدر را به اردبیل بردند[۵]، و در قراباغ قشلاق شد.

---

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۴۹۹ تا ۵۰۰.

۲. متن: ع.

۳. لب‌التواریخ، ص ۴۰۸، «... به مرض ذات‌الجنب درگذشت. جسد او را به فرمان همایون اعلی به نجف اشرف نقل کردند». ایضاً، تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۷۲. در احسن‌التواریخ آمده است که «مولانا امیدی طهرانی قصیده‌ای به اسم او گفته...» ر.ک: ج ۲، صص ۱۴۶ تا ۱۴۷.

۴. منظور شیخ شاه بن فرخ یسار است. رجوع شود به: تاریخ جهان‌آرا، صص ۲۷۲ تا ۲۷۳، و لب‌التواریخ، ص ۴۰۸ و تکملةالاخبار، ص ۴۸

۵. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۷۳، «... از تبرستان...».

رفتن شاه عالم پناه به خراسان و جنگ کردن با شیبک‌خان و فتح شاه

الحمدلله المتفرد بالملک و البقاء، الموحّد فی سموالسناء، المتعالی عن‌الاکفاء و النظراء، العادل الحکم و القضاء، الفائز بالقسط و الوفاء احمده علی جمیع‌الافضال، و اشکره علی جزیل النوال، و اتوکل علیه فی جمیع‌الاحوال، و ارغب الیه بتضرع و ابتهال.

چون به یمن توفیق الهی و تأیید نامتناهی، زمام سلطنت ایران را بدست پادشاه جهان و شهنشاه دوران دادند، و به هر جا روی توجه آورد فتح و نصرت در رکاب دوان [بود] تا در ضمیر منیر سفر خراسان مصمم شد، [و] رسولان تعیین شدند [۵۷۸] و سیّما شیخ محیی‌الدین احمد شیرازی مشهور به شیخ زادهٔ لاهیجی و قاضی نورالله انسی برادرزادهٔ قاضی عیسی [صدر] یعقوبی که هر دو دانشمند و دانا بودند، و به شیبک‌خان ارسال شد.

چون به مجلس درآمدند، اول حکایتی که شیبک مذکور ساخت حکایت مذهب بود که گفت، چرا این مذهب را احداث کرده لعن و طعن بر صحابهٔ کبار می‌کنید.

جواب دادند که «و ما علی‌الرسول الّا البلاغ المبین»[1]. جواب داد که مرا بر شما تعرض نیست موافق آیه و حدیث گفتگو کنیم. ایشان جواب گفتند که خان فرمودند که مذهبی به تجدید احداث کرده‌اید. این مضمون غالباً خاطرنشان خان نشده قریب صدنفر از مجتهدین و علمای نامی در این مذهب هستند و تا پانصد مجلد کتاب در این مذهب تصنیف شده همه عاطل و باطل است. از جملهٔ علماء این مذهب یکی از ایشان خواجه نصیر طوسی است که آباء و اجداد شما مثل هولاکو خان و غیرهم تابع مطلق بوده‌اند، و سلطان محمد خدابنده به مجرد یک صحبت که با شیخ جمال‌الدین مطهّر حلّی، مجتهد این مذهب داشت این مذهب را اختیار کرد.

چون شیبک‌خان ملاحظه کرد که اگر مباحثه می‌شود صرفه‌ای نمی‌برد، حکایت را درنوردید، و به مقدمهٔ دیگر رفت و سخن از جنگ گفت. باز رسولان ملاحظه نکردند و گفتند که چون پادشاه ما از نسل محمد صلی‌الله علیه است به موجبی که او عمل می‌کرد می‌کند. در هر مرتبه که بر سر اعداء می‌رفت، اول به موعظه و نصیحت کس می‌فرستاد

---

۱. سورهٔ مائده (۵)، آیهٔ ۹۹.

که شرعاً بدو دقتی لازم نیاید. اکنون این فقیران که آمده‌ایم ابلاغ می‌رسانیم که خان به مملکت ماوراءالنهر که قدیمی ایشان است روند، و این مملکت که دایم به فرمان پادشاه ایران بوده گذارند.

از این سخنان شیبک‌خان برآشفت و درشت گفت و اعراض کرد که مگر من کافرم که بر من موعظه می‌گویید، رسولان را از مجلس بیرون کرد و جواب نامه درشت نوشت،[۱] و ملاکمال‌الدین حسین ابیوردی را ارسال کرد و او چون آمد بار نیافت.

و چون غازیان را نزول در سرخس شد شیبک خان در عین طریقهٔ [محترقه][۲] از هرات به عزم رزم خیمه بیرون زد، و دانه محمد افشار [۵۷۹] به منقلا رفت و در جنگ کشته شد، اما فتح کردند و تا نهر محمودآباد، سه فرسخی مرو رفتند و از عقب قراولان اردو آمد وشهر را محاصره کرد و شیبک در شهر بود. در آخر شعبان ست عشر و تسع مائه از آنجا برخاسته به تلخان[۳] آمدند و امیرخان موصلو در عقب ماند، و امر و فرمان شاه غازی شده بود که چون ازبک نمودار شود او بگریزد و ازبکان به خود کشد. امیرخان به عمل آورد و شیبک خان انتظار عبیدخان و سلاطین ماوراءالنّهر می‌کشید بر سر وعده نیامدند. او را پانزده هزار کس بود پیش آمد و جنگ در پیوست و شاه غازی را در این سفر بیست هزار مرد بود.

«شعر»

دو لشکر به یکدیگر آورد روی — مبارز برون آمد از هر دو سوی
چو ابر از دو سو در خروش آمدند — دو دریای آتش به جوش آمدند
چو لشکر به لشکر برآمیختند — زگیتی قیامت برانگیختند
ترنگ کمانهای بارو شکن — بسی خلق را برده از خویشتن

۱. برای آگاهی بیشتر از مکاتبات شاه اسماعیل و شیبک خان رجوع شود به:
(شاه اسماعیل صفوی مجموعهٔ اسناد و مکاتبات. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۴۷ ش.)
۲. تکمیل از تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۷۳.
۳. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۷۳، «تلخستان»، تکملة‌الاخبار، ص ۴۹، «تلختان».

شـد از سـاقی مـرگ عـالم خـراب   کدویش سرو بـاده از خـون نـاب

رایت نصرت آیات از صباح تا عصر جنگ کردند. شیبک خان با پانصد ازبک نامی در حصار کهنه درآمدند، و راه بیرون رفتن نداشت. برون سلطان تکلو با بعضی امراء از عقب بدان حصار درآمد و با این پانصد کس جدل کردند تا همه کشته شدند و بر روی هم افتادند و شیبک‌خان در این میانه به قتل آمد که کسی ندانست، و در آخر که تفحص کردند از زیر چهل کشته او را بیرون آوردند. قریب ده‌هزار کس از هر دو جانب به قتل آمد.

عبیدخان با ده هزار [کس] روز دیگر به سه چهار فرسخی مرو آمد، خبر شکست که بدو رسید بازگشت، و خواجه محمود سرخ[1] که وزیر بود کلید مرو را آورد و اظهار تشیع کرد و ترتیب یافت، و تاریخ این فتح، «فتح شاه دین پناه» (۹۱۶) و تاریخ دیگر «هلاک خرس» (۹۱۶) است.

مرو را به ده‌ده‌بیک داد و هرات به لله بیک، و شیخ‌الاسلام هرات را بکشت که نام [او] سیف‌الدین احمد بن یحیی بن سعدالدین تفتازانی است.[2] چون خواجه [محمود سرخ] در صحبت شاه عالم مشرف بود یک روزی کاسهٔ سر شیبک را در طلا گرفته پر می‌آوردند [۵۸۰]، و پادشاه در دست به خواجه محمود گفت که می‌دانی این چیست؟ گفت، پادشاه بفرماید. گفتند که کاسهٔ سر شیبک است. جواب داد که هنوز در این سر دولت است که همچو تو پادشاهی در دست دارد. شاه را خوش آمد و بدو انعام و عطا کرد این رباعی بخواند.

«رباعی»

یا رب جگر خصم تو پر خون بادا   رخسارهٔ دولت تو گلگون بادا

با آنکه ز حشمتت فزون کس را نیست   هر روز ز روز دیگر افزون بادا

باز شاه فرمودند که هان محمود چون راندم. گفت، خوب راندی، اما کوته راندی.

---

۱. تکملةالاخبار، ص ۵۰: «خواجه محمود ساغرچی».

۲. دربارهٔ وی رجوع شود به: حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۴۳.

معنی آن است که در آن عصر پادشاه ماوراءالنهر همین شیبک خان بود و تا سمرقند و بخاراکسی دیگر نبود اگر می‌رفتند، می‌گرفتند. این سخن هم خوش افتاد و جایزه داد، و خواجه محمود سرخ مصاحب بود همراه نجم ثانی به ماوراءالنهر رفت و وفات نمود.

در سال سبع عشر و تسع مائه عنان از خراسان به عراق و آذربایجان گردانیدند، و بیرام بیک قرامانلو در بلخ و اندخود [و] شبرغان حاکم شد و در آنجا ماند و پانزده هزار کس از تکلو در ری آمدند و چون تجار را در راه غارت کرده بودند[۱] بدین جهت بسیاری به قتل رسید و باقی بر امراء قسمت شد و در قم قشلاق کردند، و میر عبدالباقی یزدی به امر صدارت معین گشت، و از دارالمرز باج و خراج آمد، و از مصر ایلچی قانصو با تحفه و بیلاک و تنسوقات مصر رسید، و در سال ثمان عشر و تسع مائه (۹۱۸) در ضمیر منیر این مضمون نقش بست.

«شعر»

سلطان یکی سزد که خدای جهان یکیست　　دنیا به نزد همت فرزانه اندکیست

شاه دین پناه را خارخار تسخیر ماوراءالنهر بود، و بابر میرزا که وارث ماوراءالنهر بود به خدمت پادشاه آمده بود و ترتیب یافته و تعهد فرموده بودند که چون ماوراءالنهر مسخر شود بدو [واگذارند].[۲]

میر نجم ثانی را مقرر کردند که روانهٔ ماوراءالنّهر شود و امراء نامدار عالیمقدار که یکی 'ز ایشان، بیرام‌بیک قرامانلو که خواهر پادشاه در خانه‌اش بود همراه رفت، و دیگر امراء مثل، پیری سلطان [۵۸۱] روملو و منصوربیک ورساق و دیگر امراء رفیق بودند قریب بیست‌هزار کس بود، و میر بلندقدر عالی‌همت در کمال جاه و جلال رایت ابّهت و عظمت برافراشت، و امراء در نظر او مطلقاً اعتبار نداشتند و جهت هیچ کدام تعظیم نمی‌کرد و در همت حاتم کمینه بنده‌اش بود. در جاه و مقام از هر اشرف، اشرف؛ و در انفاذ احکام از آصف، انصف؛ پایهٔ [علو قدر][۳] و همتش از اوج سماک گذشته و مدارج

---

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۴۷، «در حدود اررنجان».

۲. تصحیح قیاسی. متن: گذارند.　　۳. تصحیح قیاسی. متن: علو و قدر.

سمو حسبش به ذروهٔ افلاک رسیده، خدیو تیغ و قلم و واضع قوانین لطف و کرم، بزرگی و جلال قدر او به جایی رسیده بود که عقل حیران و فهم سرگردان بود. از جمله، خواجه میرک ترکش که وزیرش بود نقل می‌کرد که هر روز سی من آب‌لیمو در اطعمهٔ خاصهٔ او صرف می‌شد و طعام شیلانی او را هر روز دو ایشیک‌آقاسی، یکی از راست و یکی از چپ سواره قسمت می‌کردند. و یکی از کرم او این بود که بعد از طعام از دیوانخانه بیرون رفت و تمامی خیمه و خرگاه و سایه‌بان و فروش و ظروف طلا و نقره و چینی که شیلان کشیده بودند با اسباب شراب از صراحی طلا و نقره و بادیه و جام و آنقدر شتر که بارخانه را بکشد با ساربان به میرزا بابر شفقت کرد.

از آب جیحون عبور کردن میرنجم ثانی

چون میرنجم از جیحون عبور کرد و میرزا بابر از معبر ترمذ گذشته در دربند آهنین[1] آمدند و ملاقات شد. [از آنجا] روانهٔ قرشی* شدند و آن جا را در دو روز گرفتند و قتل عام فرمود. ملا بنایی در آنجا به قتل آمد.[2] از آن جا روانهٔ بخارا شدند. در دو فرسخی بخارا نزول فرمود. محمد تیمور پسر شیبک‌خان و ابوسعید خان را اراده شد که به بخارا درآیند. بیرام بیک به مدافعه رفت و مانع شد به حصار غجدوان درآمدند و میرنجم اراده کرد که روانه غجدوان شود، هرچند که خواجه محمود سرخ مانع آمد و گفت، در این حوالی بخارا توقف می‌باید کرد تا معلوم شود که سلاطین ازبکیه در چه فکر و در چه مقام‌اند، قبول نشد و سخن خواجه را اعتبار نکردند و حال آنکه [۵۸۲] خواجه مرد عاقل دانا بود و بعد از فتح شیبک به خدمت شاه آمده بود و او را همراه کرده بودند. میرنجم فرمود که به جانب غجدوان اردو کوچ کند، باز خواجه محمود عرض کرد که ازبکان دانسته به غجدوان رفته‌اند که صحرای آنجا اسب تاز نیست و نهر و جوی بسیار دارد. میر

---

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۷۵، «... در تنگک حکجک که آن را دربند آهنین خوانند».

تکملة‌الاخبار، ص ۵۱، «تنگ چیچک».

۲. در این باره رجوع شود به: حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۳۴۳، ریحانة‌الادب، ج ۱، ص ۱۸۱.

[نجم ثانی] خون گرفته اعراض کرد و روز سیوم رمضان بود که رفتند و جانی‌بیک خان و عبیدخان بدیشان ملحق شدند و ارادهٔ جنگ شد. هرچند که بابر میرزا با امراء مبالغه کردند که جای جنگ نیست از این‌جا کوچ کنیم و پس نشینیم و از قلعه اندکی دور شویم، قبول نشد.

«شعر»

تکیه بر مسند مراد مکن | بر فلک مطلق اعتماد مکن
که اگر ناز و نعمتت بخشد | در جهان جاه و رفعتت بخشد
ناگهان هرچه داد بستاند | بر سرت خاک ذلّت افشاند

در این حالت ازبکان از قلعه جوق جوق بیرون آمدند و بر روی هم ایستادند، و غازیان به کدورت خواطر که از اعمال میرنجم هیچ کدام راضی نبودند صف زدند، و میرزا بابر را مطلقاً ارادهٔ جنگ و میل فتح نبود و دانسته بود که اگر فتح شود مملکت بدو نمی‌سپارند. چون به یکدیگر در آویختند میرزا بابر اردو بازار را غارت کرد و گریخت، و بیرام بیک به قتل آمد، و زین‌العابدین میرزای صفوی به قتل آمد، در اندک زمانی شکست به قزلباش رسید و فرار نمودند، و میرنجم هفت تیر خورده بود، تیر هشتم بر حلقش زدند در غلطید.

«شعر»

فلکت آن زمان شکست دهد | که مرادات جمله دست دهد
با فلک هیچ انبساط مکن | چون سعادت دهد نشاط مکن
ای ندانسته قدر نعمت حق | گشته دست آزمای دولت حق
سر بلندی و منزلت [ز]تو بود | سالها جام‌جم به دست تو بود
چون تو نشناختی کسی چه کند | خویش را باختی کسی چه کند

بعد از این شکست، ازبکان در سال تسع عشر و تسع مائه (۹۱۹) به خراسان درآمدند، ده ده بیک مرو را گذاشت و لله بیک از هرات بیرون رفت و احمد سلطان صوفی اغلی رفیق شد[۵۸۳] از راه طبس به عراق آمدند. شاه در اصفهان قشلاق کرده

بود به خراسان آمد، و در سارو‌قمش وکالت به میرعبدالباقی[۱] و صدارت به میر سیدشریف شفقت کردند و مخالفان به مجرد آوازه روانه شدند. در النگ رادکان ده ده بیک را جامهٔ نسوان پوشانیده به درازگوش سوار کردند.[۲] دیو سلطان را به بلخ فرستاد و هرات به زینل خان و [اردوی معلی][۳] عود نمود، و در این سال نواب کامیاب متولّد شد.

ولادت شاه طهماسب حسینی صفوی

چون بقاء و دوام انسان به توالد و تناسل منوط است و استدامت سلطنت به وجود فرزندان سعادتمند متعلق و مربوط، و لهذا انبیاء علیهم التحیه و الثناء، حصول این عطیهٔ ارجمند از خداوند بی‌مثل و مانند استدعا نموده‌اند. همچنانچه آیهٔ کریمه از آن خبر می‌دهد. «رب هب لی من لدنک ذریه طیبه انک سمیع‌الدعاء»[۴] و باز آیه از آن صریحتر «فهب لی من لدنک ولیاً یرثنی و یرث من آل یعقوب».[۵] تا آنکه در سال تسع عشر و تسع مائه (۹۱۹) صبح چهارشنبه، بیست و ششم ذی‌حجه، تباشیر صبح دولت پادشاهی از افق تأیید الهی دمیدن گرفت، و شعشعهٔ اختر جهانبانی از اوج عنایت ربانی درخشیدن آغاز کرد. وهاب شکور از خزانهٔ «یهب لمن یشاء اناثاو یهب لمن یشاء الذکور»[۶] در این سال فرخنده آفتابی از برج سلطنت طالع کرد و ماهی از اوج خلافت ساطع شد.

«شعر»

یکی غنچه از باغ دولت دمید　　　کزین سان گلی چشم گیتی ندید

انوار سلطنت و پادشاهی از ناصیهٔ همایونش لایح، و آثار جلالت و بختیاری از فر مهد

---

۱. تکملةالاخبار، ص ۵۳: «منصب وکالت و امیرالامرایی به میر عبدالباقی نعمةاللهی شفقت شد و ملقب به شیخی سبز سلطان گردید».

۲. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۷۶، (به اختصار): چون دده بیک به هنگام یورش ازبک، مرو را انداخته و گریخته بود به واسطهٔ عبرت دیگران او را لباس زنان پوشانیدند.

۳. تکمیل قیاسی بر اساس تاریخ جهان‌آرا و احسن‌التواریخ.

۴. سورهٔ آل‌عمران (۳)، آیهٔ ۳۳.

۵. سورهٔ مریم (۱۹)، آیهٔ ۵ و ۶.

۶. سورهٔ الشوری (۴۲)، آیهٔ ۴۸.

گردون رفعتش واضح.

«شعر»

گرامی دُرّی از دریای شاهی چراغی روشن از نور الٓهی
مبارک طالعی فرخ سریری به طالع تاجداری تخت‌گیری

مردم را از این خبر بهجت اثر خرمیها شد و این ابیات خواندند.

«شعر»

نهاد چرخ فلک روی عجز بر پایش گرفت عقد ممالک نظام از رایش
جهان پیر دگرباره یافت عهد شباب به یمن طلعت میمون ماه سیمایش[۵۸۴]

این خبر که به شاه دین‌پناه آمد بشاشت و خرمی کرد.

«شعر»

چو شاه این حدیث چو دُرکرد گوش محیط عنایت در آمد به جوش
از آن مژده شه شادمان شد عظیم به شکرانه بسیار زر داد و سیم
همی گفت شکر جهان کردگار که آمد درخت امیدم به بار

در عین مسرّت و خوشحالی کلاه بهجت و تاج سلطنت بر اوج گردون برافراخت، و دست همت به عطا و سخا دراز کرد و در بحر و کان چیزی نگذاشت همه را عطا کرد، و امراء و مقربان به تهنیت زبان گشودند و مال و جان نثار کردند و به اطراف و اکناف مژده‌ها رسانیدند، و دقیقه سنجان تنجیم و مستخرجان تقاویم ساعتی خوش قرار دادند.

«شعر»

همه زیج فلک جدول به جدول به اسطرلاب فکرت کرده مدخل

نام نامی و اسم سامی آن حضرت شاه طهماسب نهادند. عابدان مجامع «لا یعصون الله»[۱] ذات شریفش را که از آسیب و زوال محفوظ ماند به تلاوت آیهٔ « و ان یکاد»[۲] مواظبت نمودند که از حوادث چشم زخمی نرسد، و مسبّحان صوامع «و الملائکة

---

۱. سورة التحریم (۶۶)، آیة ۶.
۲. سورة القلم (۶۸)، آیة ۵۱.

یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن فی الارض»[1] تسبیح کردند که پایهٔ قدرش به اقصی مدارج کمال ترقی نماید، و به دایهٔ لطف ایزدی سپردند که در مهد دولت پرورش دهد.

«شعر»

ای شـهریار وقت و شـهنشاه روزگـار جـاوید بـاش در کنف لطف کردگار
اجرام رام و بخت به کام و فلک غلام دولت مطیع و چرخ مساعد فلک به کام

الهی دولتش به ظهور صاحب‌الامر متصل گردد، بحق محمد و آله.

آمدن سلطان سلیم به آذربایجان و محاربهٔ او با شاه عالم‌پناه

ناقلان اخبار چنین نقل کرده‌اند که در مملکت روم پادشاه ذی‌جاهی نبود، چون نوبت سلطنت به سلطان سلیم رسید اکثر بلاد را گرفت و مستقلاً به تخت نشست، و برادران را [۵۸۵] دفع کرد و در این حالت خبر بدو رسید که در ایران پادشاه عالیمقداری طلوع کرده، و اکثر ممالک را به تحت فرمان خود در آورده و ارادهٔ این دیار دارد، سلطان سلیم به خاطر آورد که اگر پیشتر آید بهتر باشد.

در سال عشرین و تسع مائه با لشکر افزون از حد و شمار توجه نمود. خبر که به شاه عالم‌پناه رسید از اصفهان بیرون آمد و اکثر طوایف صافی اعتقاد کمر جان‌سپاری بر میان بستند و جمع آمدند، و خان محمد استاجلو که والی دیار بکر بود در چورس و مارکان به عتبه بوسی سرافراز گشت. شاه دین‌پناه احوال رومی از او پرسید و در باب جنگ و جدال با او مشورت کرد.

خان‌محمد عرض کرد که این خصم قوی است و نسبت به سلاطین ترکمان ندارد، و با او محاربهٔ روی بروی صرفه ندارد. بدین واسطه که در برابر خود ارّابه ترتیب می‌دهند و با زنجیرها استوار می‌سازند، و ینگیچری در عقب می‌نشیند و میمنه و میسره هم این حال دارد، و در عقب سر تا سه چهار فرسخ راه شتر ذخیره می‌ایستد با شترهای اردو [و] سایبخانه‌ها. غرض که از هیچ جانب نمی‌توان درآمد مگر در روز کوچ. چون این شرحها

---

۱. سورة الشوری (۴۲)، آیهٔ ۳.

را گفت، دورمش خان به طریق مطایبه گفت که خان ترسیده و سایر امراء هم، همزبانی کردند.

در این قضیه یک دل به‌هم موافق و صادق نبود و هرکدام رأیی زدند، تا آنکه تیپ را به میر عبدالباقی وکیل و سید محمدکمونه نجفی و میرسید شریف صدر وخلفای‌طالش سپردند، و در میمنه امرای ذوالقدر و افشار و موصلو و شاملو قرار یافت، و در میسره خان محمد با امرای استاجلو و روملو و قاجار وسایر او یماق، و شاه‌دین‌پناه تا هزار کس از قورچی جدا کرده بود و مهر داده که از او جدا نشوند و شکار بلدر چین می‌کرد و مکان حرب زمین آب گرفتهٔ جمجمه بود[1] که به جانب غازیان افتاده بود، و جانب رومیه این حال نداشت. تا آنکه شاه دین‌پرور خود مرتکب جنگ شد و دو سه مرتبه خود را به ارّابه رسانید و در پیش ارّابه مالغوچ اغلی را به دو نیم زد که او را به همان وضع پیش سلیم شاه بردند و تعجب کرد، اما منع نمود که پادشاه را به معرکهٔ جنگ در آمدن از عقل سلیم دور است[۵۸۶].

این جنگ از وقت چاشت تا زوال آفتاب بود، خان‌محمد کشته شد و سارویپره قورچی باشی که با دو هزار قورچی با خان‌محمد بود او هم از هم گذشت، و لله بیک و سلطان علی میرزا افشار و پیر عمر بیک و خلفاء[2] والی بغداد و بعضی امرای دیگر از میمنه به قتل آمدند، و میر عبدالباقی و میر سید شریف و سید محمد کمونه و کوسه حمزه قورچی تیر و کمان از تیپ به قتل آمدند،و شاه دین‌پرور با مخصوصان و مقربان به نوعی گرم جنگ بود که از چپ و راست خود خبر نداشت تا او را خبردار کردند که کسی نمانده [است]، خواهی نخواهی عنان او را بازگردانیدند و چشم زخمی بدین دولت رسید، و پادشاه تا درجزین رفتند و جایی توقف نکردند، و سلیم به تبریز آمد و آزار به کسی نرسانید و از آنجا بازگشت، و پادشاه بدین جهت به عراق آمد که یک مرتبهٔ دیگر جمعیت کند و اگر سلیم پیش آید و اگر توقف کند خود را بدو زند. او بازگشت و دیگر

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۷۷، «در صحرای چالدران».

۲. لب‌التواریخ، ص ۲۱۷، «خلفا بیک خادم».

آرزوی آمدن بدین دیار نکرد که اگر می‌آمد انتقام حسب‌المرام از او می‌کشیدند.

ده سال دیگر این پادشاه بود و در بستر راحت و فراغت غنود، اگر او در فکر عالم گیری می‌بود از شرق تا غرب تصرف می‌کرد وکسی را با او قوت مقابله نمی‌بود. القصه، کسی که بعد از این واقعه ترتیب یافت میرزا شاه حسین اصفهانی بود که از وزارت دورمش خان به وکالت و وزارت پادشاه ذی‌جاه رسید که او خدمتی به خادمان حرم علیّه عالیه رسانیده بود، و میر جمال‌الدین استرآبادی هم در این سال صدر شد.

و در سال احدی [و] عشرین و تسع مائه (۹۲۱)، امیرخان از قاین خراسان آمد، و دیو سلطانِ روملو هم بلخ راگذاشت و آمد، و تمامی خراسان را از حدود سمنان تا هرات به شاه طهماسب شفقت کردند، و امیرخان لله شد، و میر محمد [ابن] میر یوسف را ترتیب یافته طبل و علم دادند، و قشلاق در تبریز شد.

در سال اثنی [و] عشرین و تسع مائه (۹۲۲)، ییلاق [در] سهند بود [و] قشلاق [در] تبریز.

و در سال ثلث و عشرین و تسع مائه (۹۲۳)، ییلاق [در] سورلوق بود و قشلاق [در] نخجوان.

و در سال اربع و عشرین و تسع مائه (۹۲۴)، ییلاق رودخانهٔ تلوار و آن حدود بود و قشلاق قم.

در این سنوات شیخ شاه شروانی را میرزا شاه حسین و میر جمال‌الدین [۵۸۷] به درگاه آوردند، و از دارالمرز میرعبدالکریم و آقا محمد والی آن ولایت را دورمش خان و زینل خان به عتبه بوسی آوردند.[۱] و در خمس و عشرین و تسع مائه (۹۲۵) در تبریز قشلاق شد، و امیره دباج رشتی که هرگز به سلاطین ایران نیامده بود ـ آمد، و ملقب به مظفر سلطان شد و شاه دین‌پرور دختر بدو داد، و خان احمد گیلانی هم آمد، و این جماعت را در یک قالیچه با هم نشاندند: شیخ شاه والی شروان، مظفر سلطان رشتی،

---

۱. در این باره رجوع شود به: تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۷۸ و احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۲۱۸ تا ۲۱۹ و تکملةالاخبار، صص ۵۶ تا ۵۷.

خان احمد گیلانی، میرعبدالکریم مازندرانی، آقا محمد مازندرانی، ملک کاوس رستمداری، ملک بهمن رستم عباسی، لوند بیک گرجی، حسن بیک شکی، قرقره گرجی.

در سال ست [و]عشرین و تسع مائه (۹۲۶) قشلاق در اصفهان شد، و سلیم در این سال وفات کرد، و شیراز به علی سلطان دادند، و کور سلیمان رفت و سر سلطان خلیل را آورد.

و در سال سبع و عشرین و تسع مائه (۹۲۷) قشلاق نخجوان بود، و واقعهٔ عجیبی که روی داده قتل میر محمد [بن] میر یوسف است که در هرات از امیر خان واقع شد که این سید بزرگوار عالی تبار به جمیع فنون فضایل و کمال و دانشمندی آراسته بود.*

ابراهیم خان برادر امیر خان و پیر احمد بیک برادر زادهٔ خان و قاسم بیک انوک اغلی که بساول مجلس شاه طهماسب خلد ملکه شده بود، و خواجه علی جان کرهرودی وزیر به هم اتفاق کرده امیرخان را بر آن داشتند که این چنین ظلمی کرد، و نتیجه و عقوبت این امر آن بود که بدین جهت او را از هرات عزل کردند و به اردو آوردند و آقاهای او را گرفتند، و نوبت که بدو رسید بیمار شد، و حمایت او بیگم موصلو کرد تا وقتی که از آن بیماری جان نبرد و رحلت کرد،[1] و هرات را به سام میرزا دادند و دورمش خان لَلّه شد، و در سال ثمان [و] عشرین و تسع مائه (۹۲۸)، در تبریز قشلاق بود و خبر وفات شیخ شاه آمد، جای او را به سلطان خلیل ولد او دادند.

قتل میرزا شاه حسین

در سال تسع و عشرین و تسع مائه (۹۲۹)، واقعهٔ جانسوز میرزا شاه حسین اصفهانی وکیل است که از مهتر شاه قلی رکابدار[2] واقع شد، بدین ترتیب که مهتر از میرزا آزار

۱. قاضی احمد قمی می‌نویسد (به اختصار) : علت مرگ امیرخان موصلو مرض مفاصل بود که بر دست و پای او عارض شد. (ر.ک: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۰).

۲. تکملة‌الاخبار، ص ۵۸ «مهتر شاه قلی حلواچی اغلی و بگیرلو که رکابدار باشی بود».

داشته و همه وقت در فکر قتل او بود [۵۸۸].

روزی شاه دین پناه در حرم مست و بی‌خود بوده مهتر شاه قلی از خدمت شاه بیرون آمد، میرزا شاه حسین را دیده که دست شاه طهماسب را گرفته و در هشت بهشت[۱] می‌رود، شمشیر کشید و به میرزا زد، و فریاد زد که بزنید دشمن خاندان را که نمک به حرام است. مردم را به خاطر خطور کرد که مگر حکم پادشاه است او را پاره پاره کردند. مهتر شاه قلی گریخت. چون پادشاه به هوش آمد جمعی را فرستاد که او را بگیرند، بعد از مدتی گرفته آوردند و قصاص کردند.

«شعر»

تا دهر دید واقعه زین صعب‌تر ندید　　　زین گونه واقعه نه کسی دید و نی شنید

تاریخ فوت: «میرزا شاه حسین اصفهانی» (۹۲۹).

حیف و دریغ از این میرزای بی‌مثل و مانند، که اهل زمان از بحر نوال و خوان عطای او راحت می‌دیدند از این غصه در خاک و خون غلطیدند. آن را که همدمی با نغمه و ساز بود کار با ناله [و]زار افتاد، و آنکه روی بر کنار یار داشت سر بر زانوی بیمار نهاد، و همه یک دل این بیت خواندند.

«شعر»

چون تو در خاک شدی ای به صفت آب حیات

تا که من خاک شوم بی‌تو در آتش بادم

جسد او را به [مشهد مقدس کاظمیه] امام موسی کاظم(ع) بردند، و چایان سلطان در این سال وفات نمود و جای او را به [پسرش] بایزید سلطان دادند، و او نیز زود رفت و کپک سلطان جای نشین شد،[۲] و جلال‌الدین محمد لوله[۳] که وزیر میرزا شاه حسین بود

---

۱. منظور هشت بهشت تبریز است.

۲. لب‌التواریخ، ص ۴۲۱، بایزید سلطان، «... بعد از چند روز وفات یافت منصب امیرالامرایی بر دیو سلطان مقرر رشد». ایضاً، تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۸۱، احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۳۶.

۳. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۸۰، «جلال‌الدین محمد تبریزی».

احسن‌التواریخ، ج۲، ص ۲۲۵، «خواجه جلال‌الدین محمد خواند امیر تبریزی».

وکالت و وزارت دادند.

و در سال ثلاثین و تسع مائه (۹۳۰) که فی‌الواقع سال پر محنت و ملامت است، دریغ از این اختر سلطنت و پادشاهی که از سریر سلطنت انتقال کرد، و حیف از آن آفتاب آسمان شهریاری که از اوج جاه و جلال به حضیض وبال افتاد و از این عالم ارتحال فرمود.

«شعر»

گرچه فلک این همه نیرنگ زد | جرعهٔ عیش همه بر سنگ زد
دلغوشی از خلق جهان پاک برد | این همه شاهان به دل خاک برد
لاله که از خاک برون آمده | کاسهٔ سرهاست به خون آمده

در این سفر رحلت کردند که اول ارادهٔ سفر شکی شد و از آنجا به شکار اسب رفتند، و چون والی شروان آمد گستاخی کرده عرض کرد [۵۸۹] که این شکار یمن ندارد و بر سلاطین مبارک نیست. خاطر اشرف از این ملال و کلال یافت و قبول نکردند و رفتند، اسبی چند گرفتند و هیچ کدام زنده نماند آنقدر می‌لرزیدند که می‌مردند، و معلوم نیست که در چه زمان این اسبها را سر داده بوده‌اند و به خود سر گردیده و وحش شده؛ چون از آن فارغ شد متوجه به تبریز گشت، مزاج همایون متغیر شد و حصبه کردند و بعد از سه روز اشتداد یافت، و چون عادت شبانه روزی بادهٔ گل فام بود که به جای غذا شده بود چند روز از آن بریدند، و مدتی گذشته بود که اشتها ساقط بود، علت زیاده گشت و غذا و مزور اصلاً نخوردند تا در نوزدهم رجب، روز دوشنبه سنهٔ ثلاثین و تسع مائه (۹۳۰) در سراب به عالم بقاء رفت و میر جمال‌الدین صدر جسدش را به اردبیل برد.

«شعر»

بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد | برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد
گر او نهاد خزاین به دیگری بگذاشت | ور او گرفت ممالک به دیگری بسپرد

«شعر»

شاهی که چو خورشید جهان گشت مبین | بزدود غبار ظلم از روی زمین

تــاریخ وفــات آن شــه شـیرکـمین از «خسرو دین» طلب چو شد خسرو دین

عمر شریفش سی و نه سال (۳۹)، مدت ملکش بیست و چهار [سـال](۲۴). ایـن خسرو دین مطلق از مهمات خود خبر نداشت و تمامی به دست وکـلا و وزراء بـود، و به غیر از انعام [و] اعطا و خورش و پوشش چیزی دیگر نبود. هرگز در خزانه صدتومان زر کسی ندید و الاف و الوف به کمتر کسی می‌بخشید. اگر در تعریف کرم او شروع شود به تطویل می‌انجامد.

یک حکایت: قاضی جهان قزوینی که در آن وقت وزیر میرزا شاه حسین بوده نقل کرد آنکه:

نقل در باب کرم و جود و عطا

آورده‌اند که میرزا شاه حسین زحمت بسیار کشید که دو هزار تومان به هم رسانید، و به تحویل میر زر نشان و خلیفه حیات شیرازی کرد که از کاشان و یزد بارخانه‌ای از همه چیز آورند، و هر دو در فن گرگیراقی عدیم‌المثل بودند. به رغم یکدیگر بارخانه‌ای به هم رسانیده بعد از یک سال آوردند [۹۰ا۵]، و فرمان شد که در اوجان فرود آرند و خیمه‌ها را زنند و سایبانهای اطلس و زربفت بر آن کشند، و چیقها را در دور آن گردانیده، قالیهای زربفت و ابریشمی را انداخته، اسباب و ظروف طلا و نقره و مرصع آلات را بر آن چیده، اثواب ملون را به طرح چیده اقمشه‌ها را نمایان سازند به نوعی که خوش‌نما باشد.

بعد از آنکه بدین قاعده ترتیب یافت، میرزا [شاه حسین]، شاه دین پناه را وقت صبح به شکار می‌رفت بدان جانب برد. شاه دین پناه که نگاه کردند فرمودند که چه کس باشد که از اردو فرو شده، میرزا گفتند که کسی نیست و بارخانهٔ یزد و کاشان است که آورده‌اند. شاه دین دار متوجه شدند و به نظر اعتبار ندیده، دو کس را از قورچیان طلب کرده تمامی را بدیشان بخشیدند. دود از نهاد میرزا برآمد و هیچ نمی‌توانست گفت. اشارت به قورچیان کرد که حالیاً پیرامون نگردند. بعد از آنکه از شکار بازگشت ملاحظه کـرد کـه هنوز خیمه‌ها زده و اسباب فرو چیده، اعراض فرمود. میرزا گفتند که من گفتم اینها را به

قلم گیرند که حسابی به تحویلداران نویسند. اشارت کرد که غارت کنند و قورچیان هزار تومان دیگر از میرزا ستانند. چون به اردو رفتند قورچیان طلب و تشدد هزار تومان می‌کردند. بعد از تشویش تمام و اهتمام بیگم مقرر شد که میرزا هر کدام را از قورچیان یک صد تومان دهد دیگر تشویش ندهند، به هزار تشویش به هم رسانید و به قورچیان داد. روح پر فتوح آن پادشاه کریم پر نور باد، بمحمد و آله الامجاد.

«شعر»

ای طالب خلود بقاء و دوام عمر — باقی به ذکر خیر بود نام آدمی

هیچ است حکم و سلطنت و مال و ملک و جاه — چون عاقبت فناست سرانجام آدمی

چندان که فکر کردم و اندیشه راه برد — نام نکوست حاصل ایام آدمی

خلاصهٔ کلام درر نظام شرح احوال پادشاه زمان و خسرو دوران شاه طهماسب حسینی صفوی خلدالله ملکه

صفحات کلام موشح به حمد و ثنای ملک علام، و نفحات مرام مروج به شکر و سپاس پادشاه ذوالجلال[۵۹۱] و الاکرام است که به قلم قدرت بر لوح فطرت بی‌فکرت نقوش موجودات بنگاشت، و بر صحیفهٔ ایجاد به خامهٔ ابداع صورت آفرینش را بی‌آب و رنگ پرداخت، و از امتزاج جواهر سماوی و ارضی حقیقت آدمی‌زاد که اشرف آفرینش است «و فضّلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا»[1] ظاهر و پیدا کرد، و هریک را از میانه برگزیده به خلعت کرامت و تربیت گرامی گردانید، و لوای سلطنت ایشان را که سلاطین زمان شدند به شرف «و رفعناه مکانا علیا»[2] مخصوص کرد، و پای عرش فرسای ایشان را بر سریر سلطنت و بزرگی قاعدهٔ جلوس ارزانی فرمود، و تاج وهّاج را به گوهر «و جعلناکم خلایف فی‌الارض»[3] مرصّع گردانید، و به زیور انور «انّا مکّنّا له فی‌الارض»[4]

---

۱. سورهٔ الاسرای (۱۷)، آیهٔ ۷۰.
۲. سورهٔ مریم (۱۹)، آیهٔ ۵۸.
۳. سورهٔ یونس (۱۰)، آیهٔ ۱۴.
۴. سورهٔ کهف (۱۸)، آیهٔ ۸۴.

ملمع فرمود، و صدای خطبهٔ «انی جاعل فی‌الارض خلیفه»[1] در گنبد دوّار انداخت، و نقد دولت آدمی را به رقم «و لقد کرّمنا بنی‌آدم»[2] محلّی ساخت. علم قدیمش بر دایرهٔ جزء و کل محیط است، و لطف عمیمش بر دامن خار و گل بسیط. مهندس حکمت در ربع مسکون رقم تغییر او کشد، و نقّاش طبیعت بر فرش بوقلمون قلم تصویر او راند. قدرتش در هر باب قوتی است بی‌واسطهٔ آلت، و حکمتش در هر فصل صنعتی است بی‌شایبهٔ دلالت.

ای بی‌همه از کمال بی‌نیازی، و ای با همه از کمال و غایت بنده‌نوازی، در هر ملکی ملکی را به مسند سلطنت نشاند که به تیغ سیاست و عدالت مملکت را رونق و انجام دهد، و در خدمت او دبیری خرده‌دان به منصب وزارت رساند که به قلم کفایت مهمات دیوان را در سلک انتظام آرد، و ثبات جهان ارض به یمن سیاست امیر و حُسن فراست وزیر بی‌نظیر است، و ضابطهٔ سلاطین ظلم زدا بـه رابطهٔ وزرای نیکوکار راست‌کردار است که به فکر صایب به امعان نظر جراحت ستم رسیدگان را والم دیدگان را که از دهر آفت دیده و در جهان ستم کشیده به مراهم مراحم [۵۹۲] مرهم بهبودی نهند. اگر نه امیر بودی این جهان ثبوت و قوام نداشتی، و اگر نه وزیر با تدبیر بودی کجا انجام و نظام گرفتی. امیر و وزیر توأم‌اند و خوبی امیر از وزیر بی‌نظیر و نظام و قرار جهان از تدبیر دبیر پیر.

اگر افلاطون، اسکندر را رهنمون نشدی سلطنت ربع مسکون نصیب او نشدی، و اگر ابوذر جمهر عقل کلّ کسری نگشتی کسری در کار او بودی، [معزّالدین][3] احمد اگر سامان آل سامان ندادی مهماتشان سری و سامانی نیافتی، و نظام‌الملک اگر دولت سلجوقی را انتظام ندادی کارشان نظام نیافتی، و آل برمک اگر سریر وزارت به جود و کرم خود زیب و زینت ندادی از خلفا که گفتی و چه شنفتی. الّهی رحمت حق نثار جان پاکشان باد. بحق حیدر کرّار.

---

۱. سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۲۸. ۲. سورهٔ الاسرای (۱۷)، آیهٔ ۷۲.

۳. متن: معزّدین.

الحمدلله که چون پادشاه مغفرت دستگاه دعوت از حق قبول کرد به یادگار خود این چنین پادشاه ذی‌جاه، ستاره سپاه ولی سیرت، فرشته سریرت، سلیمان زمان، اسکندر دورن، وارث ملک کیان، پادشاه جهان، سزاوار خلافت و جهانداری، شایستهٔ سلطنت و کامکاری، سلطان دین پرور و پادشاه عدل گستر.

«بیت»

خدا ترس و خدا دان و خدایار و خدا اندیش　　جهان گستر جهان‌آرا جهان‌بخش و جهان آیین

غلام امیرالمؤمنین، ابوالمظفر شاه طهماسب حسینی صفوی بر سریر سلطنت گذاشت، و در حالت صحت و هوش غلام حلقه به گوش خود را اعنی دیو سلطان روملو را طلب کرد و جای خود را بدین فرزند رشید سعادتمند وصیّت فرمود، و سه فرزند دیگر که بودند، یکی القاس میرزا، و یکی سام میرزا، و یکی بهرام میرزا، سفارش کرد که در خدمت برادر باشند. از این فرزندان، سام میرزا به حکومت خراسان همراه دورمش خان بود، و دو دیگر در حرم بودند و در خدمت برادر در مهد فراغت می‌غنودند.[۱]

القصه، چون شاه مرحوم رحلت کرد دیو سلطان، پادشاه را بر دوش گرفته از حرم بیرون آورد و بر تخت سلطنت نشانید، ولوله در عالم افتاد و در آن وقت از تولد که بیست و ششم ذی‌حجه، سنهٔ تسع عشر و تسع مائه (۹۱۹) باشد تا وقت جلوس که بیستم رجب، سنهٔ ثلاثین و تسع مائه (۹۳۰) باشد [۵۹۳] یازده سال و پنج ماه و بیست و چهار روز است، و ابتدای جلوس تا سال اثنی و ثمانین و تسع مائه (۹۸۲) که این نسخه تصنیف شده پنجاه و یک سال و پنج ماه و یازده روز است که آغاز عمر شریف پادشاه شصت و دو سال و یازده ماه و پنج روز است که انشاءالله به عمر طبیعی رسند، و تاریخ جلوس را بندهٔ کمترین، مؤلف «جای نشین پدرش» یافته، و دیگری «جای پدر گرفتی» و بدین طرز نظم کرده‌اند.

«فی التاریخ»

طهماسب شاه عالم کز نصرت الّهی　　جا بعد شاه غازی بر تخت زر گرفتی

---

۱. از شاه اسماعیل پنج دختر نیز باقی ماند که عبارتند از: خانش خانم، پریخان خانم، مهین بانو شاهزاده سلطانم، فرنگیز خانم، شاه زینب خانم. (ر.ک: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۵).

جـــای پـدر گـرفتی کـردی جـهان مسـخّر　　　تاریخ سلطنت شد «جای پدر گرفتی» (۹۳۰)

صفات حمیدهٔ پادشاه

چون این پادشاه نیکو صورت خجسته سریرت بر تخت ابهَت و سروری برآمد اعیان حضرت به دیدار مبارکش خرّمیها کردند و شادیها نمودند. سکّهٔ شهنشاهی به زر شاهی بر نام او زدند، و خطبه بعد از دوازده امام به نام او خواندند، و منشیان فرمان قضا جریان به تهنیت و مبارکی به القاب و طغرای پادشاه زمان و خسرو دوران نوشتند، و مبشران خبر فتح و مژدهٔ بشارت به اطراف و اکناف جهان بردند، و اهل زمان فرحان و پای کوبان شدند و سلاطین سرحد روی ارادت بدین آستان عالی شأن آوردند.

«بیت»

لب ملوک بود هر کجا که آرد دست　　　سر صدور بود هر کجا که دارد پای

و معلمان جهت رسوم و آداب کمر تعلیم بر میان بستند. آن پادشاه در عنفوان جوانی به کسب و قابلیّت قیام نمود در اندک زمانی جمیع فضایل شرعیه و عرفیه کسب کرد، و به خط نوشتن و تصویر میل تمام داشتند. استادان عدیم‌المثل که هر یک در فن خود یکتای بی‌همتا بودند آوردند؛ از خوش‌نویسان، مـلاّ عـبدی نـیشابوری و اسـتاد شـاه مـحمود نیشابوری و ملاّ رستم‌علی هروی؛ از نقاشان، استاد سلطان محمّد مصوّر و استاد بهزاد مصوّر، و استاد میرک اصفهانی و میر مصوّر[۵۹۴]، و دوست دیوانه، پـادشاه را بـدین طایفه توجه و التفات تمام بود، چنانچه برق‌العشق این بیت گفت:

«بیت»

بی‌تکلّف خوش ترقی کرده‌اند　　　کاتب و نقاش و قزوینی و خر

در مضمون این بیت کاتب و نقاش را سبب معلوم شد،[۱] قزوینی بدین جهت که قاضی جهان قزوینی وکیل شده بود، و تقریب خـر آنکـه چـون ایـام طـفولیت بـود جـمعی از خردسالان را بر خر سوار می‌کرد و سیر و بازی می‌فرمود.

۱. چون شاه به خط و نقاشی میل تمام داشت خطاطان و نقاشان حرمتی یافتند.

مقصود که چون سرو بلندش بالاکشید به زلال عقل و فهم و دانش پرورش یافت، و گلبن دولتش از شاخسار سلطنت سر سبز گردید به رشحات تمکین و وقار نشو و نما پذیرفت، و شمع جمالش چون از لمعهٔ عنایت نورانی گشت پرتو انوار به شارع شرع انداخت، و چون در بساط کامکاری متمکن گردید روزگار شریف به امر حق و قواعد شرع مصروف داشت، و در خلاصهٔ اوقات خوش زندگانی ترک لذات نفسانی داد، و اوقات خجسته به تذکیر و تکبیر گذرانید و ترک منهیات و مسکرات کرد، و ایمان به غلاظ و شداد مؤکد کرد، و های و هوی مستان به تکبیر و صلات خداپرستان مبدّل گشت، و گلبانگ میخواران به دعای دین داران عوض شد، و روزگار میمون و اوقات شریف همایون از صباح تا مساء و از مساء تا ضیاء صبح بی‌فاصله صرف مهمات عالم و عالمیان گشت، و به لطف خاطر طبیب معلولان شد و خار بیداد و جور بدست داد، و عدل از پای بیچارگان کشید و مرهم رحم بر جراحت مظلومان ستمدیده و محرومان محنت کشیده نهاد، وکلا و وزراء و مستوفیان و ارباب قلم را مطلقاً قدرت آن نماند که قیراطی به خود سر کم و زیاد نمایند، و هفته را قسمت نموده که هر روز به جهت مهم صرف کند، و صدور و عدول مؤمنین و ارباب شرع همه وقت حاضر بودند که مهمّات بر نهج شرع فیصل یابد، و تمامی اخراجات حکمی که در دفتر بود به لعنت‌نامه تصدق کرد، و تمغاوات قلم روز بخشید. چنانچه هر سال قریب به هشتاد هزار تومان می‌شود، و مال راسنی را [۵۹۵] ده سال و بیست سال نزد رعایا گذاشتند.

غرض که در هیچ زمان و اوان رعیت بدین راحت و فراغت نبوده و به مجرّد یک رعیت بی‌نام و نشان که از حکّام شکوه به درگاه می‌آوردند به همان گفته و تحقیق نشده آن حاکم عزل می‌شد، و هرگاه به سلاطین روم و هند و ماوراءالنّهر مکتوبی که نوشته می‌شد منشیان بلاغت شعار در مجلس حاضر می‌شدند، و فقرات را منظوم و منثور مسوده می‌کردند. چون به اصلاح پادشاه حمیده صفات مشرف می‌شد به تحریر در می‌آوردند، و به نوعی صورت اتمام می‌یافت که دیباچهٔ کلام سخن طرازان عالم می‌گشت، و حافظه بدین مرتبه بود که در این پنجاه و چهار سال ایام سلطنت سال به سال

قشلاق و ییلاق را در خاطر داشتند، و وقایعی که واقع شده به تفصیل می‌دانستند، و جمیع ارباب و کلانتران و اشراف بلاد خود را به نام می‌دانستند، و به چهره می‌شناختند. از جمله تعجبات این است که نواب اعلی را سه هزار قورچی است و تا سه هزار دیگر یساول و بوکاول و ارباب موجه و منصب و قلغچی تمامی را می‌دانند که هر کدام در چه تاریخ ملازم شده‌اند، و در این یساقها از هر کدام از شجاعت و مردانگی چه واقع شده و سابقاً ملازمت کدام خان و سلطان کرده‌اند. و حالات رومیّه و ازبکیّه از طوایف و اویماق و بلاد ایشان و شیوه و سلوک به نوعی دانسته‌اند که هرگاه از ایشان را می‌آرند به نوعی هم زبانی می‌نمایند که غالباً سالها در میان آن طایفه بوده‌اند، و ابیات و اشعار آن مقدار در ضمیر دارند که اگر یک ماه بخوانند مکرّر نخوانند از توحید و نعت و منقبت، و خاتمهٔ همه نوشتنی و بخاطر گرفتنی اخلاص و اعتقاد به خاندان طیّبین و طاهرین آن چنان است که به محض همین اعتقاد اقبال و فتوحات کلّی روی می‌دهد، و هر فتوحات که روزی] داده بی‌منّت سپاه و حشم و بی‌تردد خیل و خدم است، و مروت بدین مرتبه که رضا به خون کسی نداده، و هر کس از سلاطین از روی افتقار بدین آستان رو[ی] نهاده به مطلب و مقصد رسیده؛ بی‌تکلف تا بنای این چرخ نیلگون و فلک بوقلمون است این‌چنین پادشاه عاقل کامل قابل باذل با علم و سیاست و قدرت و کیاست بر سریر عزت و سلطنت ننشسته [۵۹۶].

«بیت»

از فرق تا قدم همه رفق است و مردمی   از پای تا به سر همه مردی و مردمی

سبحان‌الله، این چه دولتی است پاینده و چه سلطنتی است رباینده که چشم حوادث دوران از حسد برکنده باد که قریب به سی سال شد که در تخت دولت و سلطنت قزوین ساکن‌اند از هیچ ممالک و سرحد مخالف سری به فتنه و شور برنداشته‌اند، و احتیاج به سفر و سواری نشده و ییلاق و قشلاق در این شهر آسوده‌اند، و اقبال بنده‌وار در آستان ایستاده و همه را بدین عتبه دوان دوان می‌آرد.

امید به درگاه قاضی‌الحاجات آنکه ذات مطهر این پادشاه را که سبب راحت و فراغت

و آسایش عجزه وزیر دستان است و موجب آزار و دفع زیردستان از آفات و بلیّات محفوظ داراد، و به منتهای امل و مقصود برساناد. بحق سیّدالابرار و حیدر کرّار و اولاد اطهار.

«شعر»

ز تأیید بر سر نهاده کلاه / ز توفیق در بر گرفته قبا

چنین خسروی در ممالک کجاست / جوانمرد و صاحبدل و پارسا

تفصیل احوال خسرو بی‌مثل و پادشاه بی‌مثال از آغاز تا انجام

چون به میامن توفیقات یزدان این پادشاه جهان بر تخت نشست ایام صبی بود، در حرم تاجلو خانم محترم بودند و شب و روز خدمت این پادشاه می‌نمودند، و دیو سلطان روملو به موجب وصیت شاهی منصب امیرالامرایی یافت، مهر امیر دیوانی بر بالای امراء زد و کپک سلطان استاجلو که بر جای چایان سلطان بود و خود را قرینه می‌دانست بعد از او مهر کرد، و خواجه جلال‌الدین محمد لولهٔ تبریزی که وکیل بود عزل شد، و جای او را به قاضی جهان قزوینی حسنی دادند، و این هر دو سابقاً وزیر میرزا شاه حسین بودند. و چون از سراب توجه به تبریز شد، فرمودند که جلال‌الدین محمد را بسوزند، و او مرد خوش طبع بود، در حال خود و سوختن و کشته شدن میرزا شاه حسین در بدیهه گفت:

«رباعی»

ای نور دو دیدهٔ جهان افروزم / رفتی و ز هجر تو سیه شد روزم

بودیم دو شمع هر دو سوزان با هم[۵۹۷] / ایام ترا بکشت و من می‌سوزم[۱]

---

۱. احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۴۰،

ای نور دو دیدهٔ جهان افروزم / رفتی تو و چون شب سیه شد روزم

گویا من و تو دو شمع بودیم به هم / کایام ترا بکشت و من می‌سوزم

ایضاً، خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۶.

جلال‌الدین محمد پشت بوده این تاریخ اوست.[۱]

«تاریخ»

جـلال‌الدیـن مـحمد تـیز قـبره　　زدنـد آتش بـه کـون حـیز او خـوش

اگـر گـویند سال فـوت او چـیست　　بگو تاریخ آن «حیز در آتش» (۹۳۰)

میر قوام‌الدیـن حـسین اصـفهانی را در صـدارت شـریک مـیر جـمال‌الدیـن مـحمد استرآبادی کردند، بغایت فاضل و دانشمند بود جمیع علوم را نیکو می‌دانست شعر نبکو می‌گفت، این مطلع از اوست. «میر قوام‌الدین صدر»:

چـون خـیالت نـرود هـرگزم از پـیش نـظر　　صد رهت بینم و گویم که خیال است مگر

جواب این مطلع آهی است. «آهی»:

هرگه آیم برت ای سرو قد سیمین بر　　سایه در پای من افتد که مرا نیز ببر

سال احدی و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۱) طوایف به هم افتادند، و میانهٔ دیو سلطان و کپک سلطان آغاز کلفت و ناسازی شد و به هم در نساختند و نرد دغا باختند. دیو سلطان صلاح خود در آن دید که از اردو بیرون رود و با امرای سرحد همزبانی و اتفاق کند. مقارن این حال از خراسان خبر ازبکیه آمد. «میرزا قاسم [گونابادی]»[۱]:

کـه آمـد شـتابنده ای هـمچو بـرق　　درآب و درآتش ز پـا تـا بـه فـرق

رسـانـد از خـراسـان بـدان انـجمن　　یکی دُرج مشحون چوگل از چمن

که خیل سلاطین [چنگیز][۲] نژاد　　نـهادند پـادر طـریق فـساد

هـمه جـنگجوی و هـمه پـر ستیز　　گـذشتند از آب آمـویه نـیز

از ایـشـان خـراسـانیان در عـذاب　　به یکباره شد ملک ایران خراب

بـر آن قـوم پـر کـینه سرور عُبید　　چو شیر دمان کرده آهنگ صید

پر از فتنه ملک خراسان از اوست　　چو دلهای عشاق ویران از اوست

---

۱. دربارهٔ شرح زندگانی وی رجوع شود به: حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۶۰۸ و ۶۱۶ تا ۶۱۷ و رجال حبیب‌السیر، صص ۲۶۴ تا ۲۶۵ و احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۵۹۶ تا ۵۹۷ و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، صص ۲۹۰ تا ۲۴۳.

۲. متن: چنگز.

تو عمری و سرو قدت سرفراز　　　خرامان شو از جا به عمر دراز

دیو سلطان گفت که این کار من است روانهٔ عراق شد، از سراب خبر آمد که سلاطین به هرات آمدند و محاصره کردند. دورمش خان شاملو جنگهای مردانه کرد، چنانچه دوازده کس او در باغ مراد به خیمهٔ ازبکان ریخته‌اند و مردانگی کرده و چند کس زخم زده و کارهای نمایان کرده به شهر درآمده‌اند و با ازبک صلح کرده برخاسته‌اند. امّا، چون ایشان رفته‌اند دورمش خان وفات کرده [بود] [۵۹۸].

چون دیو سلطان به ری آمد اول، کس به شیراز فرستاد، و علی سلطان ذوالقدر حاکم بود و چوهه سلطان[۱] را با قراجه سلطان تکلو حاکم همدان و برون سلطان حاکم مشهد را طلبید، همه آمدند و بدو موافقت کردند. در ییلاق لار جمعیت کرده عهد و میثاق بستند و به موجب وصیّت مرشد او را مقدّم و ریش سفید خود دانسته عنان به دفع و رفع استاجلو گرفته توجه به جانب تبریز شد.

در قزوین منتشا سلطان حاکم بود به خدمت سلطانان آمد[۲] و از هر جا موافق طبیعت ایشان سخن راند. پیغام دادند که این مقدمه و آغاز دولت است و خصم از هر جانب سر برداشته و در فرصت وقت است، و ستیزه خان و مان کهن [را] به باد می‌دهد، پیشتر پیش طایفهٔ خود برو و نصیحت کن. از میانهٔ [آنان] منتشا سلطان پیش رفت و چون ملاقات کرد امرای استاجلو را زجر و منع نمود، و قاضی جهان را گرفت و غارت کرد که باعث فتنه و شور از او شده، خواست بکشد بیگم موصلو حمایت کرد و گریزانید. چون دیو سلطان و امراء نزدیک رسیدند دو سه منزل استقبال کردند و عذر تقصیرات خود طلب نمودند.

علی سلطان ذوالقدر وفات کرد، و به واسطهٔ آسودگی آشوب از طایفهٔ استاجلو قارنجه بهادر را و از قاجار نارین بیک در چرنداب به قتل آمد، و خواستند که قاضی جهان، ثالث مقتولان شود به واسطهٔ حمایت بیگم نجات یافت. او را به قلعهٔ لوری بردند و زن و فرزند او اسیر و خوار و ذلیل به قزوین آمدند.

---

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۸۲، چوهه سلطان تکلو صاحب اصفهان؛ ایضاً، تکملةالاخبار، ص ۶۱
۲. منظور دیو سلطان روملو و سران طایفهٔ تکلو است.

قاضی جهان که تکیه بر متکای ناز داشت پهلو بر بستر ناکامی نهاد، و آقا ملای قزوینی که وزیر دیو سلطان بود و ملاحظهٔ امک [؟][1] و خدمت و نمک نکرد، با دشمنان همزبانی کرده بود بر تختهٔ تابوت افتاد. میر جعفر ساوه‌ای را که سابقاً وزیر زین‌الدین سلطان شاملو بود در عوض قاضی جهان وزیر شد، و اعتبار وزراء سابق نداشت و آقا ملا وزیر دیو سلطان، و خواجه آروخ ساوه‌ای وزیر چوهه سلطان که این هر سه از ساوه بودند مقرر شد که به اتفاق یکدیگر مهمّات کل و جزو را هر روز به عرض دیو سلطان و کپک سلطان و چوهه سلطان رسانند، و به صلاح یکدیگر عمل کنند، و مدار حکم بر پروانهٔ[2] [۵۹۹] امراء شد، و در این سال میر جمال‌الدین صدر وفات کرد و حکومت شیراز به مراد سلطان دادند،[3] و او اندک ایامی [حکومت] کرد منتقل به حمزه سلطان[4] شد، از او امتداد یافت تا فوت حسین خان شاملو.

مخالفت طایفهٔ تکلّو و روملو و استاجلو

چون مهمّات دیوان بدین نهج قرار یافت و نگین سلیمان به دست دیو [سلطان] افتاد، امرای استاجلو طاقت نیاوردند و تاب و پیچ زدند و از کردهٔ خود پشیمان بودند که چرا ایشان را به اردو گذاشتند و با منتشا [سلطان] مجادله و پرخاش شد.

در سال اثنی و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۲)، کپک سلطان و منتشا سلطان و حمزه سلطان قازوق برادر کپک سلطان با دیگر مردم معتبر از اردو بیرون رفتند و رخصت الکاء یافتند. در جانب اردبیل و خلخال درویش بیک حمزه حاجیلو و محمود بیک افشار و ولد بیرام بیک قرامانلو بدیشان ملحق گشت، و از سایر اویماقات مردم بسیار بدیشان متفق بود و

۱. در متن چنین آمده است و معنی آن را ندانستم. شاید «اکمک» به معنی «نان» باشد.

۲. خلاصةالتواریخ، ج ۱، ص ۱۶۰، «پروانچه سلطان».

۳. تکملةالاخبار، ص ۶۲ (به اختصار): مراد سلطان ذوالقدر برادر زادهٔ علی سلطان ذوالقدر حاکم پیشین شیراز بود.

۴. تکملةالاخبار، ص ۶۲ (به اختصار): مراد سلطان ذوالقدر برادر زادهٔ علی سلطان ذوالقدر حاکم پیشین شیراز بود.

زبان داشت و گفتند که چون نواب اعلی ضمناً جانب این طایفه دارد، و بیگم موصلو هم موافقت بدین مردم دارد ما را از ایشان اندیشه نیست. کس پیش بدرخان به جانب دارا بجرد رفت، و قلیچ خان در قزوین بود، او را طلبیدند و به عزم رزم کمر به کینه و داوری و ستیزه استوار کردند.

«شعر»

سخن مختصر گردش روزگار　　سر فتنه دارد چو گیسوی یار
ز دیوار و در فتنه سر بر زده　　ز هر سوی بلایی دگر سر زده

در یورت سکسنجوک[1] هر دو صف برابر هم ایستاد، طایفهٔ استاجلو تیزعنانی کردند و در ساعتی میمنه و میسره را در هم کوفتند، و قراجه سلطان تکلو و برون سلطان تکلو را فی‌الحال به خاک تیره انداختند.

«شعر»

چو جنگ اندر آن معرکه درگرفت　　اجل باز خون خوردن از سر گرفت
شد از ساقی مرگ عالم خراب　　کدویش سرو بادهاش خون ناب

چوهه سلطان دانست که توجه شاهی به جانب طایفهٔ استاجلو است، خود را به بیگم موصلو رسانیدند و استغاثه کردند و از قورچی مدد طلبیدند. کار بدیشان تنگ شد نواب اعلی فرمان دادند که قورچی یورش کند. در طرفةالعینی استاجلو هزیمت یافت و به جانب [۶۰۰] طارمین گریختند، و کس پیش مظفر سلطان رشتی رفت و مدد طلب کرد. قرابهادر را فرستاد و بدرخان با برادران بعد از حرب آمدند و ملحق شدند، و قلیچ خان و عبدالله خان موافقت نکردند.

احمد سلطان صوفی اغلی استاجلو تا ساوخ بلاغ از کرمان آمد، چون از جانب دیو سلطان بدو استمالت رفت به کرمان بازگشت و مفت خود دانست او را غیرت و

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۸۳، «سینجوک». تکملةالاخبار، ص ۶۲ «سکسنجک». ایضاً، احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۵۰ ـخلاصةالتواریخ، ج ۱، ص ۱۶۳، «سنگجک».

حمیّت نبود. شاه دین پناه به طارم توجه کردند و امرای خصم پیش رفتند. مرتبهٔ دگر در منجیل و خزر پیل[1] جنگ شد و شکست باز به استاجلو افتاد. دو برادر بدرخان و فولاد بیک آقزی قرا و محمود بیک افشار در این معرکه به قتل رسیدند. هزیمت یافته‌ها به رشت افتادند، و خدمت مظفر سلطان اختیار کردند، و قاضی جهان که در قزوین بود وهم کرده به رشت رفت، و نواب کامیاب [در] قزوین قشلاق فرمودند.

سال ثلاث و ثلاثین و تسع مائه(۹۳۳) از خراسان خبر آمد که طایفهٔ ازبک کلّهم از آب گذشته‌اند و به خراسان درآمده، رایات جلال تا ساوخ بلاغ رفتند، در آنجا خبر آمد که استاجلو به آذربایجان رفتند، سفر خراسان موقوف شد.

بیرون رفتن امراء استاجلو از رشت به آذربایجان

چون بادنجان سلطان روملو اعتمادی دیو سلطان بود دو هزار کس بدو داد و به جانب سرحد اردبیل و طالش فرستاد. امرای استاجلو از رشت بیرون رفتند، در اول، ملک میرزای خلخالی را شکست دادند، و بر سر بادنجان [سلطان] رفته سرش را همچو کدو برداشتند، و قاتل او احمد آقا چاوشلو بود. از آنجا ارادهٔ شروان بلکه روم نمودند، چون این خبر به دیو سلطان رسید به اتفاق چوهه سلطان ایلغار کرد و ده هزار کس همراه بود. اول، دوچار حمزه سلطان شده در گرم رود جنگ کردند و گریزانیدند و از عقب رفتند تا در شرور[2] به لشکر رسیدند.

«شعر»

دو لشکر به لشکر درآورد روی — مبارز برون آمد از هر دو سوی
چو ابر از دو سو در خروش آمدند — دو دریای آتش به جوش آمدند
چو لشکر به لشکر برآمیختند — زگیتی قیامت برانگیختند

---

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۸۳، «خزردبیل». تکملةالاخبار، ص ۶۳ «خزرویل».

۲. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۸۳، «اربه چاهی» ایضاً. تکملةالاخبار، ص ۶۳ احسن‌التواریخ، ج ۲ ص ۲۶۰، «شرور».

چـــنان گـــرم گشت آتش کـارزار　　که از نعل اسبان برآمد شرار[۱۶۰۱]

منتشا سلطان و درویش بیک مبالغه کردند که از راه دور می‌آیند نگذاریم که تیپ و میمنه و میسره ترتیب دهند، هر کس پیش آید از پیش برداریم. جهّال قبول نکردند و مضطرب شدند که می‌گذاریم تا همه جمع شوند. چون جمعیّت شد و تمامی به هم پیوستند جنگ درگرفت و شکست بر استاجلو افتاد، کپک سلطان و درویش بیک و محمدی میرزا قرامانلو ولد بیرام بیک به قتل آمده باقی باز به رشت رفتند، و امراء بازگشته به اردو ملحق شدند.

کشته شدن دیو سلطان

چون چوهه سلطان در مهمّات مستقل شد به فکر افتاد که مادام دیوسلطان از میانه نمی‌رود او را نام و نشانی پیدا نخواهد شد. با بیگم موصلو هم‌داستان شد، در ییلاق گوزل درّه در ماه شوال این سال در دیوانخانهٔ نواب اعلی به قتل آمد، و قشون او را به سلیمان سلطان دادند، و قشلاق در قزوین شد، و کارکیا سلطان احمد گیلانی با وزیر قاسم وکیل او آمد، و در زمستان بود و انعام و عطایا بدو کردند و رخصت دادند.

رفتن بعضی امراء به خراسان و قتل ایشان و رفتن نواب اعلی

چون بعضی از امراء مقرر شد که به خراسان روند و در سر حد بسطام و دامغان توقف نمایند که نواب اعلی از دنبال رود. در این وقت عبداللّطیف میرزا[۱] ولد عبیدخان از استرآباد به جانب بسطام می‌آید، امراء با او مجادله و محاربه می‌کنند و شکست بدیشان می‌رسد.[۲] از جمله، اخی سلطان تکلو حاکم قزوین که سردار بود، و دمری سلطان شاملو

۱. احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۶۴، «عبدالعزیز سلطان ولد عبیدخان».

۲. همان منبع، همان صفحه، (به اختصار): عبدالعزیز سلطان پس از این شکست گریان و نالان به نزد پدرش عبید بازگشت و شرح واقعه را بازگفت. عبیدخان برای گرفتن انتقام به بسطام آمد. آنجا را غارت نموده به سمت استرآباد حرکت کرد. اخی سلطان و دمری سلطان به مقابله پرداخته، اما در این جنگ مغلوب و کشته شدند.

و حسین سلطان تکلو و مصطفی سلطان افشار سوای حسین سلطان که زنده ماند و فرار نمود باقی کشته شدند، و زینش بهادر به دامغان رفت و در قلعه نشست، و زینل خان شاملو و جگرگه سلطان شاملو که در دماوند و فیروزکوه بودند با زینش بهادر جنگ کردند و هر دو کشته شدند، و از این خبر اضطراب به غازیان افتاد و نواب کامیاب روانه شد، میرزا قاسم [گونابادی]ﷺ:

بــــجنید شــــاه ولایت ســـپاه مـه آسـمان تـخت طـهماسب شـاه
روان گشت خـضر سکـندر صفات بـه سوی خـراسان چـو آب حـیات
قــد آراست در کـین بـه عـمر دراز چو داود شد در زره جلوه ساز[۶۰۲]

[در] سال اربع و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۴)، ایلغار کرد و دامغان را حصار نمود، و زینش بهادر از خواب مرگ بیدار شد، غازیان سعی و کوشش نمودند و قلعه را گرفتند. زینش خود را به خندق انداخت، هر دو پای او شکسته بود، سیصد کس که در قلعه بودند دست از جان برداشته بیرون آمدند و آنقدر جنگ کردند که همه به قتل آمدند، چهار کس بیرون رفت و زینش را به سیاست تمام کشتند.

محاربه و مقاتلهٔ نواب اعلی با خانان و سلاطین ماوراءالنهر و فتح کردن

در سال خمس و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۵)، تمامی خانان و سلطانان ماوراءالنهر به خراسان آمدند، و قریب یکصدهزار کس بودند و کوجونجی خان[۱] سردار بود، و از قزلباش سی هزار [کس] بودند. هر دو لشکر که برابر هم شدند خبر از حشر و نشر می‌داد.

«شعر»

دو لشکر نگویم دو دریای خون به بسیاری از ریگ صحرا فزون

در بردویهٔ جام صفها به هم رسیدند، در آن روز جنگ نشد، روز دیگر در زور آباد جام نمودار قیامت گشت و میمنه و میسره را فرو گرفتند و حلقه کردند. مرتبهٔ اول، اردو

۱. ذیل حبیب‌السیر، ص ۱۲۸، «کوچکونجی خان».

بازار غارت شد و اکثر امراء از غزلباش گریختند، چنانچه احمد سلطان حاکم کرمان تا کرمان رفت و از احوال خبر نداشت، و محمد سلطان ذوالقدر تا ری آمد، و چوهه سلطان که امیرالامراء لشکر بود تا ده فرسخ گریخت تا وقتی که خبردار شد که پادشاه در جای خود قرار دارد، و پادشاه شیردل که دیگر معرکه و مصاف ندیده بود همچو کوه از جای خود حرکت نکرد، و پای تمکین به دامن شوکت پیچید و توکل به کرم معبود کرد.

«شعر»

نجنبید چون کوه از آن سیل تیز فرو داشت پای جدل در گریز
علمهای شاهی ستاده به جای به دامان شوکت درآورده پای

در این وقت بر گرد سپاه می‌گشت و به زبان فصیح دلداری و نوید به غازیان می‌داد.

«شعر»

سکندر اساس سلیمان نهاد به دلداری غازیان لب گشاد
که ای شیر مردان رستم شمار ندارید اندیشه از کارزار
اگر ما کمیم و عدو بی‌حساب مباشید از این غصه در اضطراب
گر آنجا که لطف خدا یار ماست بر اعداء ظفر یافتن کار ماست
چه خوش گفت فردوسی سحر سنج که بگشاد بر خلق درهای گنج[۶۰۳]
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرّد رگی تا نخواهد خدای

چون این نوید، غازیان از پادشاه دیدند و شنیدند همه به دعا زبان گشودند و گفتند:

«شعر»

که ای آفتاب سپهر جمال اتاقه به فرق تو همچون هلال
نداریم اندیشه از داوری ز ما داوری از خدا یاوری

ازبکان کسیب و مال درهم آورده رفتند، و به خاطر ایشان رسیده بود که مگر پادشاه گریخت؛ عبیدخان بر جای جنگ ماند و غازیان از او خبر نداشتند. نزدیک به غروب جمعی رفته بودند که اسب آب دهند دو ازبک گرفته آوردند. از ایشان خبر پرسیدند، گفتند که عبیدخان در این جا نشسته و خبر از توقف پادشاه ندارد. فرمان پادشاه شد که

هر کس در جای خود توقف کند. چون شب گذشت و روز شد غازیان بی‌ملاحظه بر سر عبیدخان رفتند و جنگ کردند، و عبید [خان] گریخت، و دو نوبت بدو رسیده بودند و دین قلیچ بهادر او را بیرون برد، و حسین خان شاملو در این جنگ مردیها کرد.[1]

«شعر»

چنین کارها آشکار و نهان — عجب نیست ز اقبال شاه جهان
نه این فتحش از یاری لشکر است — ز اقبال شاه بلند اختر است
کسی را که ایزد کند یاوری — نیارد بدو هیچ کس داوری
کس این گونه کاری به عالم نکرد — نبردی که او کرد رستم نکرد

بعد از این فتح هر کس به مملکت خود رفت، و نواب اعلی به قم آمدند و قشلاق کردند، و میر نعمت‌الله حلی در صدارت شریک میر قوام‌الدین حسین گشت.

مخالفت ذوالفقار نابکار شرمسار

راویان سخندان چنین بیان می‌نمایند که از حوادث دوران هر روز واقعه‌ای، و از گردش دور زمان هردم حادثه‌ای روی می‌دهد از یکدیگر غریب‌تر. از جمله وقایع، قصیّهٔ ذوالفقار است که عمّ خود را کشت[2]، و بغداد را تصرف کرد و اظهار مخالفت نمود.

صورت حال و تفصیل احوال آنکه ذوالفقار پسر نخود سلطان است، [و او] برادر امیرخان و ابراهیم خان موصلو؛ اندک جنونی بدو غالب بود، کلهر را بدو شفقت کردند مردانگی کرد و اکثر قلاع کلهر را گرفت و هر کس از فرمان او سر پیچید دفعش کرد و در کلهر نام برآورد [۶۰۴]. اما همه وقت در فکر دفع عم خود بود تا آنکه ابراهیم خان شنید که اویماقات دو سه گروه شده‌اند و با هم نمی‌سازند، و بیگم موصلو بدو اعلام کرد که به درگاه آید. مرجومک سلطان را که برادرش بود با خانه کوچ و فرزندان در بغداد

---

۱. برای اطلاع بیشتر از شرح این جنگها رجوع شود به: احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۲۷۴ تا ۲۹۱ و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، صص ۱۷۶ تا ۱۸۸.

۲. منظور ابراهیم خان موصلو است که والی بغداد و عراق عرب بود.

گذاشت و با پنج هزار کس تا ماهی دشت آمد. ذوالفقار بدبخت را به خاطر [رسید][1] که عم را بکشد، و مکرّر دیوانگی و شقاوت و بدبختی او را به ابراهیم خان گفته بودند، چون اجل گریبانش گرفته بود اعراض می‌کرد و قبول نمی‌نمود تا وقتی که با سیصد کس وقت ظهر از بیرون اردو اسب انداخت. همه گفتند که مگر شکار می‌کند تا وقتی که به میان اردو درآمد، و خان با شیخ مجد کرمانی[2] نرد می‌باخت تا وقتی که نزدیک خیمه رسید و آغاز جنگ شد.

ابوالمعصوم میرزا برادرزادهٔ خان[3] و حمزه بیک نواچی و جمعی دیگر بنیاد تیراندازی کردند و او را ساعتی بداشتند، فرمود که لشکری پیاده شدند و طناب خیمه‌ها را بریدند، ابراهیم خان به اتاق گریخت [و] جبه‌دار ذوالفقار او را به قتل آورد و سرش از تن جدا کرد. ملازمان ابراهیم خان که همه میر و میرزاده بودند جدل نکردند و همه اطاعت نمودند و ملازم شدند، و ذوالفقار طمعی در مال کسی نکرد آنچه مال خاصهٔ عمو بود به ملازمان قدیم داد و به جانب بغداد رفت و چند روز نشست و به مصالحه و قسم قلعه را دادند.

آن بی‌عاقبت عمّ دیگر[4] را با عم زاده‌ها بگرفت و بکشت، و کس به روم فرستاد، و فرمود که ملازمان او ریش و بروت و ابرو بتراشند و آغاز مخالفت کرد.

«شعر»

ز بغداد آمد فرستاده‌ای	خرد پیشه‌ای مرد آزاده‌ای
که دوران طریق ستم ساز کرد	در فتنه بر نیک و بد باز کرد
فلک گردش دیگر از سر گرفت	جهان رسم و آئین دیگر گرفت
کمر بسته در داوری ذوالفقار	گشاده در فتنه و کارزار
دماغش پریشان [ز]فکر محال	ندارد بجز سروری در خیال

۱. تصحیح قیاسی، متن: سید.
۲. خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۷۶، «شیخ محمد کرمانی».
۳. همان منبع، همان صفحه، «ابوالمعصوم میرزا برادر خان».
۴. منظور مرجومک سلطان است.

چون این خبر آمد که نام به حرام راه صواب گم کرد و عم خود را کشت و بغداد را گرفت و تاج انداخت و دندار بیک وکیل خود را فرستاد که سکه و خطبه به نام والی روم باشد، شاه از قم بیرون رفت.

در سال ست و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۶)، روانهٔ عراق عرب شد، و در تموز بغداد محاصره شد [۶۰۵]. آن کافر نعمت دروازه‌ها را بست و در برج و باره مردم گذاشت و آغاز حرب کرد، و در جانب شمالی تلی بود خیمه و خرگاه بدآنجا زد و نشست.

«شعر»

کسی که دامن اقبال شاه داد از دست   ز سر برآمد و از پا درآمد اینش سزاست

هر آنکه کرد خلاف خدا شود مقهور   خلاف امر اولوالامر هم خلاف خداست

چون این کافر نعمت کریم و سخی بود اندک عطای او ده تومان و بیست تومان بود. بدین جهت لشکری بدو گرویده بودند و جان در راه او می‌دادند، و تخلف از فرمان او مطلقاً نداشتند و چند مرتبه داعیه کرد که بیرون رود و با چوهه سلطان جنگ کند سید محمد کمونه مانع شد.

چون اراده و مقصود این پادشاه همه وقت بی‌منّت سپاه و خدم بوده، علی بیک و احمد بیک برادر او با هفده کس در کشتن او بیعت کردند و فرصت می‌جستند تا روزی وقت پیشین ذوالفقار با زره و بگتر تردد کرده بود آمد، و از تن بیرون کرد و ارادهٔ خواب نمود، و علی بیک حاضر بود، بدو گفت که اینجا حاضر باش که من میل خواب دارم. از جماعت صاحب بیعت همین برادرش حاضر بود، و از جماعت بیگانه هم کس نبود، و خلوت واقع شده بود که به یک بار نفیر خواب برآمد. علی بیک شمشیر کشید و بر شکمش زد و روده و احشاء بیرون ریخت. با وجود این حالت برجست و گریبان علی بیک را گرفت و به اتاق کشید که اسلحهٔ او در آنجا بود و علی بیک عاجز او شده بود که به یک بار احمد بیک شمشیری از عقب سرش زد و انداخت و سرش بریدند، و کور حسن تفنگچی باشی خود را از باره به خندق انداخت و خبر کشتن ذوالفقار آورد. مردم بغایت خوشحال شدند، و از گرمی هوا به جان رسیده بودند، و میر غیاث‌الدین منصور حکم بر

قتل او کرده بود. بعد از این علی بیک و احمد بیک سرآن بد سیر را آوردند.

«شعر»

سرش را رساند آن یل کینه خواه — به درگاه خاقان نصرت سپاه
شه از تاج احسان سر افراختش — کرم کرد و بسیار بنواختش

[شاه‌دین پناه] امارت و سلطنت و مملکت ساوه و جربادقان [به علی بیک] داد، و احمد بیک را [۶۰۶] مقرر کرد که در خدمت باشد، و امراء به بغداد در آمدند،هر کس را علی بیک و برادر به موافقت تصدیق کردند امان یافت، و باقی به یاسا رسیدند،و بغداد را به محمد خان شرف‌الدین‌اغلی[1] دادند که والی قزوین بود،و دقوق و کرکوک به صوفیان، و کلهر و مندلی به غازی خان تکلو، و حلّه به سید بیک [کمونه]، و واسط و جوازر به قانصو بیک،و رماحیه به صالح سلطان،و خاطر از عراق عرب جمع کرده متوجه قزوین شد.

و امرای استاجلو که در رشت بودند مثل، منتشا سلطان و حمزه سلطان و بدرخان دست از جان شسته آمدند و امان یافتند. هر کدام را مملکتی شفقت شد، و میر قوام‌الدین صدر وفات یافت، میر غیاث الدین منصور شیرازی شریک میر نعمت‌الله حلی در صدارت شد.

سفر خراسان مرتبهٔ ثانی و وقایع سام میرزا و حسین خان

هنوز صاحب تخت و سریر از رنج سفر نیاسوده بود که از خراسان خبر آمد که مخالفان آمده‌اند و حسین خان ارادهٔ مخالفت کرده، بی‌تاب و آرام نواب اعلی روان گشت. چون آوازهٔ آمدن به گوش ایشان رسید بازگشتند، و حسین خان با سام میرزا از راه سیستان به کرمان رفت، و احمد سلطان صوفی اغلی رفیق شد به شیراز رفتند به مدّعای آنکه شاید ذوالقدر و افشار بدیشان متفق شوند.

نواب هرات را به بهرام میرزا داد و غازی خان را للّه کرد، و از راه یزد به اصفهان رفت و شیخ علی [ابن] عبدالعالی مجتهد در این سفر همراه بود.

---

۱. تکملة‌الاخبار، ص ۶۶: «محمد سلطان شرف‌الدین اغلی تکلو به محمد خان ملقب ساخته حکومت بغداد داده...».

سال سبع و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۷) در گندمان ییلاق کردند، و حسین خان چون از اتفاق اویماق نومید شدند التجاء بدین درگاه آورد. احمد بیک نوْر کمال اصفهانی وزیر حسین خان و حسین قلی بیک وکیل و خواجگی صاعدی و آقاکمالی کرمانی وزیر احمد سلطان به رسالت آمدند و از سلوک چوهه سلطان حکایت نمودند.

این چوهه [سلطان] اگرچه ظاهراً جنونی داشت اما در قواعد مملکت داری بی‌مانند بود. به چرب زبانی گاهی به خوشی و گاهی به درشتی سخنان گفت و بدین ختم کرد که چه واقع شده، سه مرتبه مرا با طایفهٔ استاجلو جنگ شد و زن و فرزند اسیر گشت، چون آمدند غلامان این درگاه بودند همه را الکاء دادم. از حسین خان چه واقع شده هرگاه از روی اخلاص آمد همان الکاء و مملکت و خانی و بزرگی به جای خود است.

بدین سخنان رسولان رفتند [۶۰۷] و حسین خان را با هزار حقد و حسد به درگاه آوردند. چون به حوالی اردو رسید میر جعفر وزیر و اروخ وزیر[1] پیشتر رفتند، تحفه‌ها بردند که عهد و میثاق نموده ملاحظهٔ وضع نمایند. چون مشاهده نمودند عملی که موافق صلاح و منتج فلاح باشد نشد، و حکایات لا طایل می‌گفتند واکثر مردم را زره پوش دیدند، چون آمدند و شرح حال گفتند که اینها سر صلاح ندارند سلطان را خوش نیامد و دشنام داد، و از جانب نواب اعلی کس به طلب سام میرزا رفت و او را به حرم آورد و دیگر بیرون نگذاشتند، شاملو در شب سیوم ذی‌قعده همین سال آمدند.

«شعر»

شبی بود چون زلف خوبان دراز — چو سودای عشق بتان جانگداز
چو روز قیامت شبی هولناک — که بود از نهیبش دل خصم چاک
شبی داده از روز محشر نشان — سیه فام چون طرّه مهوشان
ز ظلمت مؤذن ستاده خموش — که آواز وی پی نبردی بگوش

---

۱. تکملة‌الاخبار، ص ۶۸: «خواجه هدایةالله ساوجی موسوم به أروق وزیر».
خلاصةالتواریخ، ج ۱، ص ۲۱۳: «ارخ وزیر».

شبی بود کش حدّ و غایت نبود　　　چو روز جدایی نهایت نبود

در اول مرتبه که به اردو آمدند بر سر حرم رفتند که شاید سام میرزا بدست آید، و چوهه سلطان غافل مانده ملازمان او حاضر نبودند با وجود آنکه دو هزار کس داشت متوجه به حرم شد، در میانهٔ دیوانخانه و حرم او را زخم زدند[1] و شهرت گرفت که قراقلی ذوالقدر پدر کیجوک یوزباشی این عمل کرده، در همان شب وفات یافت، و مردم حسین خان واقف نشدند. آن ملاعین تا وقت صبح تیر به دولتخانه انداختند و کاری از پیش نبردند. چون وقت صبح شد فرار نمودند و تا گندمان جایی توقف نکردند.

محاربهٔ طایفهٔ تکلّو با سایر اویماقات و شکست تکلو و رفتن به بغداد

علی الصبّاح که خسرو خاور سر از جاه مشرق بیرون آورد مردم از فوت چوهه سلطان واقف شدند، در هر جا جمعیتی شد و بر سر شاه قباد میرزا پسر بزرگ چوهه سلطان هجوم آوردند و او را بر جای پدر دانستند. بدین نسق چند روز گذشت، در یورت خان گورمز اویماقات به هم برآمدند،[2] بعضی بر سر عبدالله خان و کلّیه بر سر حمزه سلطان ذوالقدر [۶۰۸] جمع شدند که دفع تکلو نمایند. شوری در میانهٔ تکلو افتاد، کس از عقب اولامه رفت چون دور بود نرسید. در اردو جنگ شد، اول کرجلو احمد تکلو که مهردار بود کشته شد و دره بیک [قورچی باشی][3] هم گذشت، پای ثبات از تکلو رفت، و نواب اعلی را بدین طایفه مطلقاً لطفی نبود، خاسر و مقهور و منکوب به جانب بغداد رفتند، و تاریخ این شکست «آفت تکلو» شد (۹۳۷).

---

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۸۵، «مصر نام قورچی غورغلو ذوالقدر زخم نیزهٔ کاری بر چوهه سلطان زده بدان درگذشت...». ایضاً، تکملة‌الاخبار، ص ۶۹

۲. همان منبع، همان صفحه، «در حوالی امام سهل علی». ایضاً، احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۱۰ و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۱۴، شاه طهماسب بن اسماعیل بن حیدری الصفوی: تذکرهٔ شاه طهماسب، به اهتمام امرالله صفری، تهران، ۱۳۶۳ ش، ص ۱۵، «... به در دولتخانه جمع شده بودند». ایضاً، تکملة‌الاخبار، ص ۷۰.

۳. تصحیح قیاسی. متن: قورباشی.

بعد از این، خبر به حسین خان رسید [و] از گندمان[1] بازگشت و به جای چوهه سلطان نشست[2]، و میر جعفر [ساوجی] وزیر را در رباط نیک پی زنجان به خواری و زاری کشتند.[3] چون حمیده صفات بود در سابق که وزیر زین‌الدین سلطان شاملو در بغداد بوده در کربلا صفهٔ اعلایی ساخته بود برابر شاه کربلا موسوم به صفّه صفا؛ بدان زمین شریف متبرک مدفون شد، و مولانا فضولی جهت شرف خاک کربلا رباعیی دارد. «فضولی بغدادی»:

آسوده کربلا به هر حال که هست / گر خاک شود نمی‌شود قدرش پست
بر می‌دارند سبحه‌اش می‌سازند / می‌گردانند از شرف دست به دست

احمد بیک نور کمالی وزیر شد، و طایفهٔ تکلو چون به بغداد رفتند، محمد خان ایشان را در شهر جا نداد که از جانب نواب اعلی رو گردان شده آمده‌اند. مؤلف این نسخه در خدمت خان بودم بیرون رفتم و تمامی را به قلم گرفتم، هزار و هشت صد بودند. خورش و جو الاغ مقرر کرد، در هر هفته می‌رفتم و قسمت می‌نمودم. صورت حال عرض شد فرمان آمد که قدوز سلطان و گدوک علی و قصاب اغلی را به قتل رساند، گناه باقی را بدو بخشیدم. قدوز سلطان را بکشت و آن دو کس دیگر را زنده فرستاد از گناه هر دو گذشتند.

در این سال خواجه آرخ را با خواجه شاه حسین کاشی مستوفی الممالک کشتند با برادران، و میر غیاث الدین منصور و میر نعمت‌الله هر دو معزول شدند و صدارت به میر معزالدین محمد اصفهانی دادند، و میر غیاث الدین محمود برادر احمد بیک نور کمال را از دارا بجرد آورده وزیر کردند، و هم در این سال مخالفان بهرام میرزا را در هرات حصار

---

۱. تذکرهٔ شاه طهماسب، ص ۱۵، «از فارس». تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۸۶، «از گرمسیر فارس».

۲. همان منبع، همان صفحه، (به اختصار): منصب امیرالامرایی را به حسین خان شاملو و عبدالله خان استاجلو که هر دو عمه زادهٔ شاه طهماسب بودند قرار یافت. ایضاً، رجوع شود به تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۸۶.

۳. در این باره رجوع شود به: تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۸۶، احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۲۰، تکملة‌الاخبار، ص ۷۱ خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۱۸.

کردند، و هم در این سال اولامه تکلو بر سر شرف خان [به] بتلیس آمد و نواب اعلی به مدد رفتند [۶۰۹].

و در سال تسع و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۹)، قمش اغلان [ازبک] تا ری تاخت کرد و اردوی محمّد سلطان ذوالقدر را غارت کرد، و ایالت به القاس میرزا دادند، و بدرخان [استاجلو] لَلّه شد و استرآباد به تیول مقرر گشت، و محمود بیک از دیوار مهردار در صحب آباد افتاد و گردن او شکست و مهرداری به شاه قلی خلیفه دادند، و موسی بیک موصلو ترتیب یافت و ایالت آذربایجان بدو شفقت شد، و در ذی‌حجه سال مذکور سفر خراسان جهت خلاصی بهرام میرزا واقع شد.

حالات بهرام میرزا و دربندانی هرات

اول شرح دهیم احوال بهرام میرزا راکه عبیدخان با سلاطین آمدند و هجده ماه میرزا را با غازی خان حصار کردند، و غازی خان مردم را به چرب زبانی و دلجویی و ملاطفت نگه داشت، و قحطی او به دستور سال قحط مصر بود که یوسف مردم را به لطف زبان می‌داشت. این چنین نقل کردند که قضیه تا یک سال به جایی رسید که چرم را می‌جوشانیدند و می‌خوردند و این غذای مقرر شده بود، و خون یک الاغ نه هزار دینار بود، و کلّه خر و گاو و اسب به دو هزار دینار، گربه به هزار دینار می‌فروختند.

مؤلف گوید که از بهرام میرزا نقل دارم که گفت، روزی با غازی خان نشسته بودم که دو آقای معتبر من شمشیرهای برهنه بدست آمدند، پرسیدم، گفتند که در باب سگی دعوی داریم. یکی گفت، من دو سه روز است که در عقب سگی افتاده‌ام امروز مرا میسر شد و او را به تیر زدم به خانهٔ او درآمد، اکنون به من نمی‌دهد. آن دیگر گفت که او به تیر زده بود اما نیفتاده بود، من به شمشیر انداختم. غازی خان فرمود که سگ را آوردند و به دو حصه کرد، و هر حصّه به یکی داد و کلّه سر را به دیگری بخشیدند.

و همچنین میرزا نقل می‌کرد که در سرکار من و غازی خان از جنس مأکول چیزی نماند. ملازمی داشتم آقا جان آقا نام، او راگاوی بود و هر روز یک شاه‌کاسه شیر می‌داد.

در هر وقت ظهر این شاه کاسه شیر را ماست کرده بود و می‌آورد، و ملازمی دیگر داشتم که او هم یک قرص نان می‌آورد و من با غازی خان و دو برادرش حصّه می‌کردیم، نصفی از نان و شیر از ایشان بود و نصفی از من؛ و مرا پروانچیی بود که بدو تعلق خاطر داشتم و حصه بدو می‌دادم تا مدت چهار ماه [۶۱۰] بدین قاعده بود تا آنکه شیر از گاو بر طرف شد، گاو را کشتیم و تا یک ماه دگر بدان گذرانیدم، و قضیه به جایی رسید که این آقا که قرص نان می‌آورد روزی آمد و گفت که هفت قرص دیگر مانده بعد از این فکر خود کنید، چهار قرص صرف شده بود که نواب اعلی آمدند.

و باز میرزا نقل کردند که دو مرتبه علی سلطان تاتی اغلی از بارهٔ شهر از پیش نواب اعلی به خبر گیری آمد، یک مرتبه دوازده شکر بوره همراه آورد. آن ذوق هرگز از خاطر من بیرون نمی‌رود. در اندرون شهر احوال بدین قاعده بود و در بیرون شهر یک من نان به ده دینار و یک من گوشت نیم شاهی و دیگر چیزها بدین قاعده.[۱]

آمدن شاه دین پناه نواب اعلی به خراسان مرتبهٔ ثالث

چون نواب اعلی به واسطهٔ فتنه و فساد تکلو و شاملو در عراق توقف کرده بود، و بهرام میرزا بدان عقوبت در حصار هرات گرفتار مانده، بعد از یک سال و نیم، توجه به خراسان کردند. چون ذات ناپاک حسین خان نسبت بدین خاندان آزرده [بود] همه وقت در فکر بود که چگونه غدری نماید، تا آنکه با قاسم بیک حکیم شیرازی همزبان شده مقرر کرد که پادشاه را زهر در شراب دهد. احمد بیک دواتدار که شاملو بود و بغایت مقرب بدو گفت که فرصت طلب باشد، و پاشتن‌قرا که ایاقچی بود بدو فرمود که به عمل آورد. همه وقت این ملاعین در فکر این بودند تا وقتی که نزول در جاجرم شد. شبی نواب اعلی را میل صحبت و باده شد. ساقیان سیمین ساق می‌ناب به گردش در آوردند، و صحبت چون به آخر رسید این نمک به حرامان را فرصت شد، چون نواب

۱. حکایات دیگری در این باره وجود دارد، جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به: احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۳۱۵ تا ۳۱۹ و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، صص ۲۱۶ تا ۲۲۳.

طلب می کردند همان مینا را که به زهر آلوده کرده بودند ـ آوردند. چون گشودند و به پیاله ریختند نواب اعلی ساعتی پیاله را در دست نگه داشت و به سخن گویی مشغول بود، به یک بار ملاحظه کرد که خط سیاهی در کنار پیاله نمایان گشت و تیرگی و ناصافی در باده بود فی‌الفور فهمید، «ارباب الدول ملهمون»، از ایاقچی پرسید که این شراب خاصهٔ من هرگز این چنین نمی‌بود چون است که بدین قاعده است، این را مهر کنید که فردا باقی شرابها را بیاریم و با یکدیگر در هشیاری ملاحظه کنیم. صحبت چیده شد و گنه‌کاران به فکر خود افتادند [۶۱۱].

«شعر»

مکن کفران نعمت زانکه کفران چو نیکو بنگری باشد دو کفرآن
درست است این خبر کاندر قیامت نیابند اهل کفران بوی غفران

نواب اعلی دانستند که این عمل و فعل حسین خان است، اگر ظاهر می‌سازد او را با اقوام و طایفه دفع می‌باید کرد، و محل عجب است و خصم در برابر دانسته، گفت که فردا تحقیق کنم که این جماعت بگریزند. نیم شبی یاشتن قرای ایاغچی و احمد بیک دواتدار هر دو گریختند.[1] چون [شاه دین پناه] به مشهد مقدس رفتند عبیدخان واقف گشت و گریخت. چون روز شد و گریختن را چون گفتند تغافل کرد و در فکر توبه و استغفار شد.

توبهٔ نصوح و استغفار شاه صلاحیت شعار و غازیان

چون توفیقات الّهی در همه جا قرین احوال شاه عالم پناه است در همه وقت او را واقف می‌سازد و غفلت رو[ی] نمی‌دهد. از جمله، همین قضیه که گذشت.

«شعر»

چه خوش گفت دانای روشن روان که بادا مقامش ریاض جنان

۱. خلاصةالتواریخ، ج ۱، ص ۲۲۵، «به جانب ماوراءالنهر».

کـه از وقت هـر کـار غـافل مشـو   کـه هـر کـار آمـد بـه وقـتی گـرو[1]

این حالت بدین واسطه بود که این سگان و منافقان کافر نعمت همگی در فکر غدر و جفا بودند، و در ناپاکی نمی‌آسودند، و شاه دین دار از این غافل بودند تا به عمل آمد.

«بیت»

تا کی آخر چو بنفشه سر غـفلت در پیش   حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار

به خاطر شریف آوردند که پیش از وقت در پناه توبه گریزند، و دست به دامن اعتذار و گریبان استغفار زنند، و پای در ساحت‌زای معاد یوم‌التناد نهند.

«بیت»

برون کن ای دل شوریده بخت سوخته رخت   زگـوش پـنبهٔ غـفلت کـنون کـه هست مـجال

از آن بهتر و نیکوتر چه باشد که عنان نفس بدفرمای را از چنگ طبیعت هوا و هوس بستانیم، و زمام توبه و استغفار بدست طاعت و عبادت دهیم، و از متابعت میل طبیعت بگریزیم، و در مطاوعهٔ احکام شرع آویزیم، و در تضییع عمر شریف که بـاز یـافتن آن محال است اجتناب کرده از شرب شراب و عرق و زنا و لواطه و سایر امور نامشروعه مطلقاً درگذریم.

«بیت»

پـیش از آن کـین جـان عـذر آور فـرو مـاند ز نـطق

پیش از آن کین چشم عبرت بین فرو ماند زکار [۶۱۲]

در سال احدی و اربعین و تسع مائه (۹۴۱) در مملکت هرات اهل شرع را طلب کرد، و کلمهٔ توبه و انابه بر زبان راند، و ایمان به غلاظ و شداد یاد کرد، امراء و مقربان کلهم از صغار و کبار از ترک و تاجیک و بنده و آزاد، فقیر و غنی، رعیت و نوکر بدین دولت عظمی فائز گشتند، و احکام بر بلاد رفت که در همه جا و همه کس این عمل کنند، و شرابخانه و بوزه‌خانه و قمارخانه و قحبه‌خانه در کل بلاد نباشد، و [تمغاکه] تا دوازده هزار تومان بود که برطرف گشت، و هرکس خلاف کرد جزا دید. اکنون چـهل و چـهار سـال است کـه

---

۱. ظاهراً شعر ترجمهٔ مضمون «ان الامور مرهونة باوقاتها» است.

استقرار یافته و مردم معتبر مقرب در این امر به قتل آمدند. از جمله، خواجه شاه قلی که از زمان شاه ماضی وزیر قورچیان بود مرتکب این امر شد، بدان اعتبار و ریش سفید بر دراز گوشش نشانیدند و ریش او را تراشیدند و تخته کلاه کردند، و قاسم ابوک اغلی موصلو، یساول صحبت و شکر اغلی که از امرای کوچک بود از حلق آویختند، و بسیاری شده که نوشتن آن طولی دارد، و سپاهی تمام صاحب تلاوت و طاعت و تذکیر شده‌اند، و از این فراموش کرده از جمله، حسین بیک یوزباشی پسر حسن بیک که نماز شب می‌کند و تعقیب شیخ می‌خواند و روز احداث می‌پرسد. القصه، مردم از این فراموش کرده‌اند.[1]

«بیت»

چنان منع می‌شد که در روضهٔ حور فراموش کرد از شراب طهور

چون، در هرات خبر آمد که اولامه تکلوی روسیاه با رومیان بر سر شرف خان والی بتلیس آمده، و او را کشته و در مقام فتنه و آشوب است، و ابراهیم پاشا را بر آن داشته که [لشکر] به ایران آورد توقف محال نمود. با وجود آنکه سفر سمرقند و بخارا مصمم شده بود و القاس میرزا و حسین خان، مقدمهٔ لشکر شده دو منزل پیش رفته بودند بازگشتند، و هرات را به سام میرزا دادند و اغزیوار شاملو را لَلّه کردند، و به عراق توجه شد.

احوال سام میرزا و اغزیوار و صوفیان خلیفه و غیرهما

چون بعد از آمدن پادشاه به عراق صورتی چند روی داد، اول شروع در آن نماییم و بعد از آن بر سر سخن رویم. القصه، چون سام میرزا و طایفهٔ شاملو نهایت احوال خود را می‌دانستند، نخواستند [۶۱۳] که بر ملاء افتد. اغزیوار گفت، چون فرصتی داریم جهت خود مأمنی و مسکنی پیدا سازیم.[2] هرچند فکر کردند بهتر از قندهار نبود. خلیفه شاملو

۱. دربارهٔ چگونگی ترک شاه طهماسب از شرابخواری و جمیع مناهی رجوع شود به اثر خودش: تذکرهٔ شاه طهماسب، صص ۲۹ تا ۳۰.

۲. احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۴، «و در آن اثنا، باشدن قرابوزی قرا از ماوراءالنهر گریخته نزد آغزوار و سام میرزا آمده ایشان را بر مخالفت تحریک نمود. و ایشان به سخن آن جاهل نادان فریفته شده...».

را در هرات گذاشتند و ایشان روانه شدند. در آن وقت خواجه کلان از جانب میرزا کامران[1] والی [قندهار] بود به مدافعه پیش آمد و جنگ در پیوست.

«بیت»

لشکری ناکشیده قهر شکست   لشکری ناچشیده زهر فرار

همه پشت دادند و اغزیوار به قتل آمد، و می‌توانستند که میرزا را بگیرند، دانسته از عقب نیامدند. آری زمانه راکار این که هر کس قدر نشناسد روزگار در کنارش نهد. نو ب اعلی جای سلطان حسین بایقرا به برادر نامهربان می‌دهد او ارادهٔ برتر می‌نماید.

«بیت»

با چنین همت نیامد راست کار سروری   پست همت در جهان هرگز نیابد برتری

دیگر بزرگان گفته‌اند، که از اندازه پای بیرون نمی‌باید نهاد که حضرت شیخ فرموده:

«شعر»

منه پای از اندازهٔ خود برون   که افتی به چاه بلا سرنگون

مجو رزم پیلان به نیروی مور   بلا بر سر خود میاور به زور

کبوتر که پهلو زند با عقاب   به قصد سر خویش دارد شتاب

سام میرزا اول به کرمان رفت در آنجا روی ندید به طبس گیلکی آمد. والی آنجا قرا سلطان شاملو بود مشهور به قرا ایشیک، او را خدمت کرد تا وقتی که شاه به خراسان آمد. میر عبدالعظیم خادم امام رضا علیه‌السلام را فرستادند که او را اول سوگند داد و بعد از آن آورد، و او را به قراقایتمز ذوالقدر سپردند که با بیست کس از قورچی خدمت او می‌کردند و شصت کس از ملازمان میرزا به یاسا رسیدند.

و احوال خلیفه محمد شاملو آنکه در وقتی که محافظت هرات می‌کرد بیرم اغلان که در غرچستان می‌بود بر سر او آمد، و خلیفه از شهر بیرون رفت، هر دو در شجاعت

---

۱. برای اطلاع بیشتر از شرح حال وی رجوع شود به: احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۴۰۱ تا ۴۰۴ و ۴۲۱. ایضاً، ریاض‌الاسلام: تاریخ روابط ایران و هند (در دورهٔ صفویه و افشاریه). ترجمهٔ محمد باقر آرام و...، تهران، ۱۳۷۷ ش، صص ۴۹ تا ۵۳.

مشهور بودند، اگرچه بیرم اغلان دو هزار کس همراه داشت و خلیفه را پانصد کس نبود پای کمی نیاورد و جنگ عظیم کرد و کشته گشت. نوبت به صوفیان خلیفه افتاد که او را نواب اعلی مواجبی و الکایی نداد و در خراسان گذاشت. آن سرگشته روزگار [۶۱۴] پانصد کس از خون گرفته‌ها به هم رسانیده بود و با مخالفان بیست جنگ کرده و در همه‌جا فایق شده هرگز او از خصم رو[ی] برنتافت، و هرگز کم‌وبیش نگفت، در هر جا که آوازهٔ ازبک می‌شنید بی[محابا][1] خود را می‌رسانید، آن چنان شد که دیگر تاخت ازبک از ترس او به خراسان نیامد. او را کتابی بود از جلد سیاه ساغری و ادعیه‌ای چند بر آن نوشته به هر کاری که می‌کرد فال می‌گشود و بدان عمل می‌کرد.

چون هرات خالی ماند به محافظت آنجا آمد. در این حالت عبیدخان به خراسان درآمد و از او آنقدر ملاحظه داشت که به جانب هرات در نیامد و به مشهد مقدس رفت. صوفیان [خلیفه] بی‌سعادت خون‌گرفته دو کس از ملازمان خود خضر چلبی و دغان بیک را سلطان کرد و در هرات به اتفاق امت بیک افشار گذاشت، و پیر احمد سلطان و چلبی سلطان را همراه خود برد و هر چند بدو گفتند که این عبید پادشاه است و تو نوکر، و او بیست هزار عفریت همراه دارد و تو را دوهزار قلغچی همراه است، و گفتند که در جایی که شکوه پادشاهی در حرکت آید ذره چه عالم آرایی کند، و گامی که بحر در فیاض آید قطره چه سیرابی نماید.

از این مقوله هرچه گفتند سود نیامد و روانه شد. این خبر که عبیدخان شنید تعجب کرد که این مرد را مگر از عراق کمک و مدد آمده یا آنکه صریحاً مجنون است. به هرحال به جانب نیشابور رفت، صوفیان عمل برگشته بی‌جهت و بی‌تقریب به حصار و رباط عبدل آباد درآمد.

«شعر»

چو تیره شود مرد را روزگار   همه آن کند کش نباید به کار

آن بی‌دولتان را قوت نبود و هرچند فریاد کردند که ما را در این رباط در آمدن چه صورت

---

۱. متن: مهابا.

دارد، امیدی از جایی نداریم از گوشه[ای] بیرون رویم قبول نکرد و درآمد. بعضی رفتند و بیشتر ماندند و کار به جایی رسید که تیر می‌شکستند و گندم بریان می‌کردند تا وقتی که کار به حنای زین رسید، و با وجود [آنکه] عبدالرحیم میرزا ولد عبید خود آمد و گفت که صوفیان [خلیفه] همراه من بیرون آید که گناه او را از پدر درخواست کنم قبول نکرد. تا وقتی که او را گرفته بردند و سر در پیش انداخت، هرچند بدو سخن کردند جواب نداد، و چلبی سلطان از این میان سلامت ماند و بیرون آمد، و جمعی که در هرات بودند جور بسیار [۶۱۵] به مردم کردند که محمدطاهر ولد میر سلطان ابراهیم صدر و ملای بهرام میرزا از دروازه خوش سوراخی کرد و شهر را به ازبک داد. در این دفعه ازبکان در خراسان بسیار ماندند، بنابر فتنه و غوغای رومی.

مقدمهٔ احوال سلطان سلیمان والی روم و آمدن به عراق مرتبهٔ اول

سخن مختصر گردش روزگار   سر فتنه دارد چو گیسوی یار

آورده‌اند که نواب اعلی در وقتی که به سفر خراسان رفت موسی سلطان را ایالت و حکومت آذربایجان داد. او مردی نبود که معرکه دیده باشد به لهو و لعب و صحبت و شراب گرفتار شد و مهمّات به خواجه شاه قلی وزیر خود گذاشت. در این فرصت ملا احمد طبسی که سابقاً در هرات معلم نواب اعلی بوده به تبریز آمد و با وزیر طرح مصادقت انداختند، و ملا بیک نامی بود که سابقاً وزیر علی بیک تکلو دواتدار و احمد بیک دواتدار بود در تسنن و حرام زادگی شهرهٔ ایام از خاک پاک قزوین مصاحب این هر دو شد. در مذهب موافق با یکدیگر که همزبان شدند فرصتی در دست بود، و شهرت یافت که نواب اعلی ارادهٔ سفر ماوراءالنهر دارند، رأی خود را بدین قرار دادند که به ارکان واعیان سلطان سلیمان رسل و رسایل سازند و ایشان را بدین دیار ترغیب نمایند. چون اولامه سلطان تکلو رفته بود و همه روز حکایت او این بود که به مملکت غزلباش می‌باید رفت و ابراهیم پاشا را مایل ساخته و فریب داده بود که چون مصطفی چلبی ولد خواندگار و پاشاها به او مخالفت دارند، و خواندگار از ارادهٔ تو تخلّف نمی‌کند او را بدان

مملکت می‌بریم و آن دیار را به احسن‌الوجه می‌گیریم و ضرورتاً کس جهت حفظ آن می‌باید تو قبول کن و خود را خلاص ساز.

در ضمن این حکایات و مقدمات کس از ملااحمد و خواجه شاه قلی که می‌رود باعث آمدن می‌شوند، و مولانا احمد از دنباله رفت و خاطر نشان کرد که نواب اعلی در خراسان به مخالفت ازبکیه گرفتار است، و سام میرزا برادرش هم سری برداشته، فرصت بهتر از این نمی‌شود، و او مرد زبان دان بود [۶۱۶].

مملکت عراق را در دل ایشان شیرین کرد، یک صد هزار مرد همراه ابراهیم پاشا نموده اولامه را با او همراه کردند که به موصل روند، و محمد خان حاکم بغداد راکه تکلو و قوم اولامه بود به خود موافق سازند و از راه کلهر به جانب همدان درآیند، و خواندگار از دیاربکر به آذربایجان آید. محمد خان متابعت نکرد که در احوال او به تفصیل مرقوم شده از آنجا بازگشتند، و اول اولامه رفت و [بتلیس][1] راگرفت و شرف خان را کشت، و شمس‌الدّین خان پسرش به درگاه آمد و چون نواب اعلی خبر آمدن شنید این کتابت نوشت از نظم و نثر.

مکتوب شاه دین پناه به والی روم

به نام خدایی کنم ابتدا — که محتاج اویند شاه و گدا
خدایی که فرمانروایی دهد — گدایی برد پادشاهی دهد
چو شد فارغ از حمد پروردگار — چنین کرد راز نهان آشکار
که ای قیصر کشور ملک روم — مطیعت سلاطین هر مرز و بوم
خدا راست بر بنده منت بسی — که چون مصطفی معلّا کسی
به تاج نبوّت سرافراز کرد — به رویش در معرفت باز کرد
علی و محمد در این تازه باغ — دو نورند از پرتو یک چراغ
نبی و ولی شمع این انجمن — دو نخلند پرورده در یک چمن

---

۱. تصحیح قیاسی، متن: تفلیس.

علی ابن عم رسول خداست — علی نایب خاتم‌الانبیاست
منم خاک راه نبی و ولی — منم دوحهٔ باغ آل علی
کلامی که دارد طراز قبول — «اطیعوا اللّٰه» است «و اطیعوا الرسول»
«اولی‌الامر منکم» اگر باورست — ز روی یقین آل پیغمبرست
خود انصاف پیش آر و برگوی راست — که در سلطنت حق به جانب کراست
کسی کش به دل کینهٔ حیدرست — ز اسلام اگر دم زند کافر است
به من می‌رسد جای شاهان پیش — منم وارث ملک آبای خویش
بر اعداء از آن غالب و سرورم — که شاه ولایت بود یاورم
ندانسته[ای] جای آبای خویش — که از حد برون می‌نهی پای خویش
به تاراج ملکم مفرسای پای — حد خود بدان و نگهدار جای
تهی کن ز سودای جنگم دماغ — چو پروانه خود را مزن بر چراغ
مباش این چنین باعث شر و شور — بلا بر سر خود میاور به زور [۶۱۷]
ندیدی که خاقان توران زمین — که در جنبش آورد دریای کین
چنان ز آب تیغ آتش افروختم — نهنگان دریاش را سوختم
چو آن نامه را گشت عنوان درست — به یونان زمینش فرستاد چست
چو قاصد ز نزدیک وی بازگشت — به نزدیک وی قصه پرداز گشت
جوابی که بودش رسانید باز — بعرض شهنشاه گردن فراز
نیامد به نزد شه ارجمند — جوابی که باشد دلش را پسند
بفرمود تا خیل نصرت پناه — به آهنگ یونان سپارند راه

بعد از آنکه خبر آمدن سلطان سلیمان در هرات به شاه دین دار رسید اغلان خلیفهٔ شاملو که قورچی باشی بود با هزارکس فرستاد که به اردبیل رود و محافظت آنجا نماید، و منتشا سلطان نیز از عقب رفت. فی‌الواقع اغلان خلیفه ، مردانه رفت و قریب پنج هزار رومی در اردبیل و آن حدود بودند، مکرر محاربه کرد و در اردبیل نشست و نگهداشت تا وقتی که نواب اعلی آمدند. در وقتی که رایات جلال که دو سه سال یساق ازبک کشیده

بودند به ری که رسیدند القاس میرزا و بهرام میرزا و حسین خان شاملو و غازی خان و امیر سلطان روملو و سلیمان سلطان روملو راکه به منقلای فرستادند دو هزار کس بودند، و نواب اعلی خود به قزوین آمد و خانه کوچ به اصفهان رفت، و قنبر اغلی دو مرتبه به زبان گیری تا مراغه و آن حدود رفته بود آمد، و از رومی مرده و زنده آورد به نوعی که چند و چون مخالفان معلوم گشت، و در این وقت نواب اعلی را تمامی لشکر پنج هزار [کس] نبود[۱] و ایشان هم سه سال یساق کشیده و اکثر خائن و خاسر، و خصم با سیصد هزار کس در مقابل نشسته. در این حالت محمد سلطان ذوالقدر و حسین سلطان پسر برون سلطان تکلو گریختند وکم و بیش لشکر را خاطر نشان کردند.

چون نزول اجلال در درجزین شد الوند خان حاکم کوه گیلو[یه] با هزار افشار همه با یراق آمدند. فی‌الواقع به خاطر خوب آمد و امراء را طلب کردند و مشورت شد هر کس راهی زدند، نواب اعلی فرمودند که من به دستور پدرم نمی‌کنم، این خصم بغایت قوی است با او چهره[۲] نمی‌شوم و به دستوری که حسن پادشاه[۳] با سلطان ابوسعید کرد که در حوالی او می‌گشت و نمی‌گذاشت که مردم او از اردو بیرون آیند یا به اردو درآیند من نیز آن می‌کنم [۶۱۸].

بدین قرار یافت در این حالت محمود آقا آوچی باشی به زبان گیری رفته بود ـ آمد، و پنج کس معتبر زنده آورد که در اندرون طناب خواندگاری گرفته بودند. ایشان خبر دادند که چند روز است که برف و سرما می‌شود و مردم بسیار تلف شده‌اند، خواندگار به بغداد می‌رود که در فصل بهار بیاید. نواب اعلی فرمودند که راست می‌گوید موافق همین خوابی دیده‌ام بدین قاعده که امیرالمومنین را در خواب دیدم و گفتم، یا امیر به ماوراءالنهر می‌روم، فرمودند که اول نهر علقمی را معمور کن که فرصت با توست. در این حالتها امراء را به سه چهار حصّه کرده بودند و به نوبت به قراولی می‌رفتند. یکی از آن جمعت حسین خان بود، و چون از او اعمال ناپسند واقع شده بود و همه وقت در فکر

---

۱. تذکرهٔ شاه طهماسب، ص ۴۱، «و در آن وقت هفت هزار کس همراه من بودند». ـ ایضاً. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۸۸ و تکملة‌الاخبار، ص ۷۸.

۲. یعنی رو در رو، رو به رو، چهره به چهره.

۳. منظور اوزن حسن آق یوللو است.

بود اراده کرد و با مردم خود مشورت نمود که در این دفعه که به قراولی رود نیاید. حسن آقا قورچی تیر و کمان او و شعبان آقا ذوالقدر ایشیک آقاسی هر دو آمدند و به عرض رسانیدند که او با غازی خان تکلو و محمد سلطان ذوالقدر و ملک بیک خویی سوگند خورده که به روم و رومی روند.

نواب اعلی با مخصوصان در میان نهاد. روز دیگر که حسین خان با لشکر برابر آمد او را طلب کردند. چون به خیمه درآمد سوندوک بیک قورچی باشی او را به خنجر زد و القاس میرزا به شمشیر پاره پاره کرد و سرش را بیرون انداختند و قشون او [به][1] بهرام میرزا عنایت شد،[2] و حسن آقا قورچی تیر و کمان که این اخلاص ورزیده بود او را لَلّه و وکیل میرزا بهرام کردند، و داروغگی اصفهان به شعبان آقا ذوالقدر شفقت شد، و غازی خان نیز در نیمه شب گریخت، و ویس بیک و جعفر بیک که عم زادهای محمد خان تکلّو شرف‌الدّین [اغلی] بودند و جهت مهم سازی به اردو آمده بودند رفیق غازی خان شدند و به رومی رفتند، و بعد از این برف و صاعقه زیاده شد چنانچه خلایق بسیار از لشکری هر روز تلف شدند، و حافظ چرکن تبریزی این رباعی گفته:[3]

«رباعی»

رفتم سوی سلطانیه آن طرفه چمن دیدم دو هزار مرده بی گور و کفن
گفتم که بکشت این همه عثمانی را باد سحر از میانه برخاست که من

بعد از این خواندگار روانهٔ بغداد شد، و اولامه تکلو را به قلعهٔ وان فرستاد [۶۱۹] و با وجود آنکه مدت چهار سال یساق کشیده بودند از دنبال اولامه به وان رفتند و او را محاصره کردند، و هرچند مجادله شد نتوانستند قلعه راگرفت تا فصل بهار که خواندگار از بغداد آمد، و باز با او مقابله شد و اطراف و جوانب او را نگه داشت به نوعی که کسی را قدرت آن نبود که سر بیرون کند، چنانچه عاجز و مضطر شدند توقف نتوانستند کرد به

۱. متن: را.

۲. حسن روملو در شرح چگونگی قتل حسین خان به عوامل مهمی اشاره دارد. در این باره رجوع شود به: احسن التواریخ، ج۲، صص ۳۳۱ تا ۳۳۲.

۳. احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۲۸، پاورقی، نسخهٔ بدل. «رباعی از شیخ عنایت».

مملکت خود رفتند. خواندگار به جانب اخلاط رفت و نواب اعلی از عقب می‌رفتند. در اول، بهرام میرزا سرکرده شد و با امراء رفت و شاه دین پناه به قرانقو دره رفتند که شکار ماهی کنند. در این وقت قیاپا بیک قورچی قاجار از قراولی آمد و خبر داد که اولامه از وان بیرون رفته و قلعه خالی است.

نواب از زاویهٔ ملاحسن به ظاهر وان رفتند، و غازی خان حاکم شیراز و یعقوب سلطان قاجار و حسن بیک یوزباشی با ششصد قورچی بر سر زاهد محمد کُرد رفتند، و از جانبی دیگر بوداق خان قاجار و صدرالدین خان استاجلو رفته بودند ـ آمدند. و جنگی عظیم با حاجی بیک دنبلی کرده بودند و فیروز شده و دویست کس به قتل [آمد].[1]
از این رهگذر نواب اعلی خوشحال شدند و کور شهسوار و قرا اسماعیل از مردم اعتباری روم یکی را گرفته آوردند و خبر داد که اولامه از آمدن شاه خبر ندارد، رفته که لشکر آورد که قلعه وان نگهدارد، و باز هلهل بهادر و کور شیخی چمشگزکلو یکی را گرفته آوردند که او خبر داد که اولامه با بیگلربیگی دیاربکر به وان نرفته یکی را گرفته‌اند، خبر شاه داده، عود کرده‌اند.

نواب هشتاد قورچی به زبان گیری فرستادند، در این مرتبه نیز کور شهسوار و قرا اسماعیل جلادت نموده زبان گیر آوردند، او خبر داد که اولامه به قلعه وان می‌رود.

نواب اعلی سر راه بر او گرفته ایلغار کردند. بر سر دوراهی رسیدند، عبدالله خان را گذاشتند که بدرقهٔ مردم شود. آن مرد بی‌باک تغافل کرد مردم راه را گم کردند و کسی از عقب نواب اعلی نرفت.

چون وقت صبح شد اولامه نمودار گشت قریب دوازده هزار کس با او بودند و تمامی مردم که در خدمت [۶۲۰] پادشاه بودند دو هزار نبود. با وجود این معنی آن شیر بیشهٔ شجاعت و دلاوری امر فرمود که یورش کنند.

خصم در بلندی بود ملاحظهٔ علمهای شاهی نمود، دانست که چه حال است، تاب صدمهٔ دلیران نیاورد و گریخت، و غازیان کسیب بسیار بدست آوردند و مردم اعتباری

۱. تصحیح قیاسی. متن: آمده.

گرفتار شدند. از جمله، محبی چلبی و دلو پروانه که هر دو انیس و جلیس خواندگار بودند، و تا هزار سر بریده شد، این جنگ کواش[1] است که شهرت دارد.

«بیت»

چـو آید به کوشیدنت کار پیش ز تأیید حق دان نه از سعی خویش

در این سفر قلعهٔ وان و ارجیش و عادل جواز و اخلاط بدست آمد، و قلعهٔ وان به شاه علی سلطان چپنی شفقت شد، و از توپ و بادلیج و قزغان و ذخیرهٔ قلعه تقصیری نشد، و در محل مراجعت الوندخان افشار آمد، و چون ضمناً قصوری در اعتقاد او بود، و سوندوک بیک قورچی باشی با او صاف نبود در قتل او سعی کرد، و جای او را به شاهرخ سلطان پسرزادهٔ منصور بیک افشار دادند، و این حالات در سال احدی و اربعین و تسع مائه (۹۴۱) بود.

آمدن محمدخان تکلّو شرف‌الدّین اغلی از بغداد به درگاه از روی اخلاص

در سال احدی و اربعین و تسع مائه (۹۴۱) که نواب اعلی از سفر خراسان به عراق آمدند، بواسطهٔ اخبار رومیّهٔ شومیّه محمدخان تکلو شرف‌الدین اغلی حاکم بغداد بود. در مرتبهٔ اول، اولامه سلطان تکلو اعتماد بر قومی نمود ابراهیم پاشا را به موصل آورد و کس روانه کرد و خان را دلالت نمود که بغداد را بسپارد. خان صافی اعتقاد قبول نکرد و جواب درشت نوشت، ایشان از آنجا بازگشتند. در این حالت غزال اغلی تکلّو به بغداد آمد و خبر آورد که خواندگار به عراق آمده و ارادهٔ قشلاق در بغداد دارد، اگر اخلاص و اعتقاد او بدین درگاه هست از راه امّید بیاید.

محمدخان آقاهای خود را طلب کرد و حقیقت را گفت. طایفهٔ تکلو که قریب به سه هزار [کس] بودند رفتن را قبول نکردند، و حکایت این بود که به درگاه نمی‌رویم و بغداد را به خواندگار نمی‌دهیم و خود نگه می‌داریم، و خان به رفتن مایل بود، و هزار کس دیگر از آقا جری و سایر اویماقات بودند با خان هم زبان بودند. مقارن این حال رجب ده ده، که

---

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۱۹، «کوالش»، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۲۴۳، پاورقی، نسخهٔ بدل، «کورش».

سالها در خدمت خان در لباس قلندری بود و نواب اعلی او را ترتیب فرموده میر آخور کرده بودند، آمد، و به خط شاه دین پناه رقعه آورد مبنی بر طلب. دیگر آن صوفی صافی اعتقاد را تاب و طاقت نماند [۶۲۱] و در فکر رفتن شد، و جان ده ده نام، خان را خالویی بود بصیر؛ او در نرفتن کوشش بسیار کرد. چون محمدخان قبول نکرد لشکر را یک باره برگردانید، و در این غوغا داروغه‌های سرحد مثل نیکی امام و قله و خانقین آمدند، و خبر دادند که خواندگار آمد، باز تکلو را طلب کرد و نصیحت نمود فایده نداد، بدان مقرر شد که هر کس جانب رومی داشته باشد با زن و فرزند و مال و اسباب بیرون رود، و مؤلف، منشی و نویسندهٔ لشکر بود، فرمود که در دروازه بنشینم و هر کس بیرون رود بنویسم؛ تا هفت صد خانوار بیرون رفتند. بر باقی مردم اعتماد کرد باز حاضر ساخت سخن همان بود تا کلّهم بر سر علی میرزا ولد چوهه سلطان جمعیت کردند و او را به سرداری خود قبول کردند. آن آدمی زاده قبول نکرد و به خدمت خان آمد تا کار به جایی رسید که تخته‌های دکان بازار را بر مدرسه‌ای کنار جسر کشیدند و در بالای مدرسه پناه ساختند و آغاز بدبختی کردند. خان جمعیت کرد که بر سر ایشان رود. باز سیّد محمد کمونه مانع شد و صلح فرمود. مشخص شد که تکلّو روی ارادت به درگاه شاه ندارند. در این وقت محمدخان را تدبیری به خاطر رسید و آقاهای تکلو را طلب کرد و گفت، از رفتن پشیمان شدم و کس پیش خواندگار می‌فرستم. چند کس از تکلو که سردار بودند و این فتنه را می‌کردند رسول ساخت، و عرضه‌ای نوشت و کلید قلعه را فرستاد و از این جماعت قراولی بود قورچی تیر و کمان نواب اعلی و بوداق بیک که کپک سلطان را گرفته بود و او را بداق کپک آلن می‌گفتند و ابراهیم آقا یارز و دورمش آقا یا رز، چون اینها را بیرون کرد فرمود که جسر را بستند و رخصت شد که بیرون روند. غیر تکلّو همه رفتند، محل غروب شد که خان گذرد و زنجیر جسر را جدا کرده به آب اندازد و کشتیها را غرق کند. بدین جهت که چون رومی به شهر درآید نتواند از عقب آید آغاز جنگ شد و تکلو نمی‌گذاشتند که کشتیها را غرق کنند.

خان جلادت شعار مردانگی کرد و تکلّو را فرصت نداد و گذشت. چون از جسر

گذشته شد و تفحص فرمودند پنج تن از سه‌هزار کس آمدند، مثل کرم ده ده مهردار و پیری خان ایشیک آقاسی و عرب آقا دره‌لو [۶۲۲] و آنچه از اسباب و یراق بود تمامی را به غارت داد و ذخیرهٔ قلعه را آتش زد، و بنا بر آنکه یک شتر هیچ کس را نبود کسی نتوانست از رخوت همراه برداشت، و شتران مردم در جانبی بود که رومی می‌آمد، و هر کس را سه چهار اسب و الاغ بود، اکثر آقاها پیاده می‌رفتند. بعد از عبور دجله به فکر فرات افتادند که در آنجا داروغه تکلوست مبادا که جسر را ببرد و به جانب شهر حله کشتیها را برد که نتوان گذشت و مردم در میانهٔ دو آب سرگردان بمانند.

اتفاقاً وزیر آنجا خلیل بیک لنگ قزوینی بود، این تدبیر به خاطر می‌رساند و داروغه را به خانه می‌آرد و حبس می‌کند: و این صورت را عرض نمود شکر باری به جای آورده مردم از فرات عبور کرده به نجف اشرف رسیدیم، و بعد از دو روز دیگر خواندگار به بغداد می‌آید، و اگر محمدخان در قلعه توقف می‌کرد خواندگار نمی‌آمده، بنابر آنکه او را خاطر نشان کرده بودند که خان قلعه را به رضا نمی‌دهد و اسباب قلعه‌گیری نمانده تمامی در راه کلهر ریخته بودند و به واسطهٔ سرما و راه دشوار نتوانسته‌اند که بیارند.

القصه، چون به طواف نجف مشرف شدیم مردم از بی‌شتری اضطراب داشتند، و راه بیابان و چول در پیش حق سبحانه و تعالی چارهٔ بیچاره‌ها نمود، خبر آوردند که از فلان طایفهٔ عرب صحرایی دو هزار شتر جهت فروختن آورده‌اند. این به محض اعتقاد غلامان امیرالمؤمنین بود که سرور مردان وسیلهٔ نجات شدند، هر کس به قوت و وسع خود شتر خرید و راه بیابان بصره پیش گرفت، و سیّد محمد کمونه همراه بود. سیّد فیاض و سیّد حجاز ولد او بدرقه شدند و کوچ بر کوچ به حوالی بصره رسیدیم، و شیخ مجد کرمانی وزیر خان به رسالت رفت. اتفاقاً شیخ راشد که والی بصره بود در شهر نبوده و در حوالی مدینه و مکه بوده ملاّ محمد نامی در بصره بود. هر روز شیخ را به بهانه[ای] نگه داشت و جمازه سوار فرستاد و یک ماهه راه بود رفتن و آوردن یک هفته شد. بعد از آنکه شیخ راشد به بصره آمد بر محمدخان ظاهر نشد، تأسف داشتند که چرا واقف نباشند که بصره را بگیرند تا آنکه شیخ مجد باز آمد و گفت، اینها کینهٔ قزلباش دارند،

اگرچه رخصت دادند که بیایید که شما را می‌گذرانیم، اما وزیر همدانی وارد مخفی گفت [۶۲۳]، که زنهار میایید که در فکر مدافعهٔ شما هستند.

محمدخان بی‌علاج بازگشت و رجوع به والی جزایر* و مشعشع کردند، و قاضی حسن مصاعد بغدادی که قاضی القضات و [از] اکابر بغداد بود این خدمت را قبول کرد که پیش والی مشعشع رود و مدّعا از او حاصل نماید.

چون قاضی رفت، بنابر آنکه میانهٔ ایشان و اهل بصره مخالفت بود، به رغم ایشان تعهد کردند، و نام والی حسن علیّان بود، دوازده پسر خود را پیش خان فرستاد که گرو باشند، بعد از آنکه مردم گذرند پسران با خان عبره نمایند. در دو روز تمام مردم از آب گذشتند و به هر یک کس و یک الاغ دو شاهی مقرر شد.

چون میانهٔ حسن علیّان و محمدخان ملاقات شد قلعه‌ای در میانهٔ ایشان و بصره بود، تکلیف بر خان شد که در عوض این خدمت آن قلعه را بگیرد. چون محمدخان دویست تفنگچی همراه داشت در یک هفته گرفت و مردم بسیار تلف شدند. بعد از آنکه کوچ شد و به کنار آب زکیّه رسیدیم سیّد بدران حاکم آنجا بود، بدو اعلام شد آنچه مردم بصره قرار داده بودند او قرار داد. مرد شیعه‌ای این معنی را اعلام نمود، از آنجا محروم شده به کنار آب افتاده خاطر بدین قرار دادند که به جانب واسط روند. اگر از مردم رومیه کسی آمده باشد جنگ کنند و بیرون روند، و اگر نیامده باشد بهتر؛ بعد از دو سه روز شخصی نیکو صورت بغایت اسب کبودی سوار از بیابان آمد، و به خدمت خان رفت و گفت، من از فلان عربم و شنیدم که شما را سرگردانی به واسطهٔ گذشتن آب هست، آمده‌ام که شما را بگذرانم، و [موجب][1] خرّمی خلایق شد، اتفاقاً اندک فاصله‌ای شده بوده از جایی که محل عبور بوده این مرد ولی صورت خضر سیرت از آب گذشت. چنانچه آب به رکاب اسب نمی‌رسید مردم در طرفة‌العینی گذشتند.

بعد از آنکه تفحص این مرد شد دیگر او را ندیدیم تا آنکه بدرقه پیدا کرده بعد از ده روز به دزفول آمدیم. احوال مردم از وقتی که از الکای حسن علیّان متوجه شدیم تا

---

۱. این کلمه در متن نامشخص است، از روی ارتباط کلام، «موجب» خوانده شد.

به دزفول آمدن در ماه شد. خورش مردم از گوشت حیوانات بود که می‌مردند یا از بی قوتی و بی قوّتی می‌ماندند. چون نزول در دزفول شد [۶۲۴] مردم راحت کردند، صدمن آرد به چهار شاهی و یک گوسفند به یک شاهی و قس علی هذا.

چون کوچ شد و به شوشتر رسیدیم حیرت دست داد، بنابر آنکه به افواه و السنه می‌گفتند که الوند خان مخالف است، و راهی دیگر نبود تا آنکه انجیر بیک نامی را الوند خان با تحفه و امتعه روان کرد و از عقب مراد بیک برادرش را فرستاد و اظهار خصوصیّت فراوان نمود. بعد از آنکه تا رامز[۱] که محل نشیمن حاکم است دو سه منزل ماند با سه چهار کس مخصوصانه آمد، و چون به رامز رسیدیم اردویی آراسته دیدیم، هر کس از ارباب مناصب به خانهٔ خود برد و در میان زن و فرزند خود نشانید، و تا چهل روز که بودیم رفع کوفت و کلفت شش ماهه شد، و خانان به یکدیگر عقد اخوّت کردند و تا هزار تومان الوند خان تکلیف به محمد خان نمود، و قریب سیصد تومان محمد خان نیز از صراحی مرصّع و اسباب و ادوات شرب به الوند خان داد، و مادیانی که به صد اشتر خریده بود با زین طلای مرصّع داد. از روی خصوصیّت از یکدیگر جدا شدند و محمد خان به اصفهان آمد، و خبر که به نواب اعلی رسید هزار تومان نقد و هزار هزار من غله به وزن اصفهان شفقت شد، و فرمودند که قشلاق در آنجا کند و خود در روز بیاید، تا آنکه محمد خان روانه شد در حوالی خرورهٔ سلطانیه به عتبه بوسی رسید. شهزاده‌ها مثل القاس میرزا و بهرام میرزا با امراء تا دو فرسخ استقبال کردند، و خان را به احترام تمام و اکرام عظیم به اردو در آوردند، و مقرر شد که قلغچیان [و] مردم خان به سجده و پابوس مشرّف شوند. و روز دیگر هزار تومان نقد و هزار و پانصد قبا و بالاپوش عطا شد، و هیچ کس را قرب و منزلت محمد خان نبود، و در این حالت نور کمالی مقیداند[۲] و قاضی جهان قزوینی که سابقاً وزارت و وکالت نموده بود و با استاجلو به رشت رفته بود و گرفتار

---

۱. همان شهر رامهرمز واقع در مشرق اهواز است. این شهر منسوب به هرمز نوادهٔ اردشیر بابکان است و تاکنون به همین نام معروف می‌باشد. (ر.ک: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۶۲).

۲. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۸۹، تکملة‌الاخبار، ص ۸۰

مانده، در این وقت آمده بود و نامزد وزارت بدو [شد][1]، و کچل عنایت اصفهانی خوزانی [۶۲۵] که سابقاً وزیر کپک سلطان بود و او نیز همراه استاجلو به رشت رفته بود و آمده وزیر [شد][2]، و خواجه معین یزدی هم اسم وزارت داشت، و این حالتی است که خواندگار از بغداد آمده و نواب اعلی از محاصرهٔ قلعهٔ وان برخاسته‌اند، و هر دو پادشاه در برابر یکدیگراند و فاصله پنج فرسخ است، و محمدخان که از بغداد بیرون آمده و وادی به وادی طی کرده، بعد از هشت ماه به عتبه بوسی سر افراز گشته، در این حالت خانه کوچ را از خود جدا کردند و به اصفهان فرستادند.

اولامه سلطان و محمد سلطان ذوالقدر و غازی خان تکلّو پیش ابراهیم پاشا رفته گفتند، که اقبال خواندگار یاوری کرد، سی هزار کس همراه بندگان روانه کنید که خانه کوچ غزلباش را بعد از ده روز بیاریم تا غزلباش از عقب خانه و فرزند خود بیاید.

به عرض خواندگار که رسید اعراض کرد که از عقب عورت هرگز نرفته‌ایم و قاعده ورسم ما نیست. هر چند که آن نمک به حرامان فریاد کردند قبول نکرد و به جانب مملکت خود عود کرد، و نواب اعلی از عقب او رفتند و هر روز از مردم رومی گرفته می‌آوردند تا سرحد ارزنجان رفتند و از آنجا باز گشتند. چلّهٔ فصل دی بود قشلاق در تبریز شد.

وقایع و حالات که بعد از رفتن والی روم روی داده

در سال اثنی و اربعین و تسع مائه (۹۴۲) شفقت شاهانه نسبت به احوال محمد خان شد. شاهزاده سلطان محمد میرزا را از منتشا سلطان گرفته بدو دادند که این امر عظیم بود و حکومت دارالسلطنهٔ هرات بدان ضم گشت، و خان را در زمستان از تبریز بیرون کردند که به اصفهان آید، و خانه کوچ را همراه خود از ییلاقات فارس به کرمان برد، و بعد از بهار از راه یزد به خراسان درآید که رایات جلال به دفع مخالفان از راه راست متوجه شوند، این چنین شد.

---

۱. تصحیح قیاسی. متن: شده.
۲. متن: بود.

از جمله واقعهٔ عجیب [و] غریب که واقع شده احوال مظفر سلطان والی رشت است که این از جمله کرامات و مقامات این پادشاه شیعهٔ علی دوست است، و صد لعنت خدا بر مؤلف باد که اگر آنچه وقوع[۶۲۶] داشته به قلم نیاورده باشد یا خوش آمد نوشته باشد.

احوال مظفر سلطان رشتی و قتل میر عنایت اصفهانی

این مظفر سلطان پسر امیره حسام‌الدین است والی بیه پس گیلان در حالتی که به خدمت پادشاه مرحوم آمد او را به دامادی خود مفاخرت دادند*، و سر بلند ساختند و او را امیره دباج می‌گفتند، ملقب به مظفر سلطان شد و اعزاز و احترام او از اعلی علیین گذشت. در وقتی که منازعه فیما بین تکلّو و استاجلو شد طایفهٔ استاجلو پناه بدو بردند. آن ملعون اگرچه فی‌الجمله رعایتی می‌کرد، اما در فسق و فجور تقصیری نمی‌کرد. از زنان و پسران هر کدام را که خوش می‌کرد در خدمت بود. کار به جایی رسید که دیگر امراء تاب نیاوردند و بی‌مقدّمات از آنجا بیرون آمدند و در قزوین به خدمت چوهه سلطان رسیدند و آمادهٔ کشتن شدند، آن صاحب مروت مطلقاً در رعایت فرو گذاشت نکرد.

چون خواندگار به ایران آمد و این بی‌سعادت شنید، سلطنت ایران به خود قرار داده تا اوجان رفت و تمامی اسباب و خزاین خود همراه برد. چون بدان عز و شکوه به خدمت خواندگار رسید و این تعظیمات بدو نمود از جمله، خلخال مرصع بر پای اسب می‌انداخته، خواندگار احوال او را معلوم کرد و دامادی پادشاه و رعایتهای گوناگون نسبت بدو مذمت او کرد و بدو نپرداخت و در مجلس خود بار نداد و تأسف داشت که اگر نه خلاف تورهٔ عثمانی می‌بود من او را به عقوبت عظیم می‌کشتم. آن بدبخت از آمدن نادم و خاسر اما علاجی نداشت.

چون به سلطانیه رسیدند جدا شد، بعضی می‌گویند که بی‌رخصت بود و یک مرتبه او را خلعت نالایق دادند، و او اسباب بی‌نهایت داد، از جمله کمری مرصع شاه ماضی بدو داده بوده و او هم جواهر قیمتی بدان افزوده که تا هزار تومان قیمت می‌کرده‌اند ابراهیم

پاشا از او گرفت.

القصه، چون امیره حاتم گسکری که وارث ملک بود در کمین او نشست و در طارم سر راه بر او گرفت، در آن روز [۶۲۷] برف و صاعقه شد و مظفر سلطان گریخت، و این مال و اسباب و خزانه نصیب امیره حاتم گشت، و مردم طارم را مال بی‌نهایت بدست درآمد، و هرچند تفحص کردند مال آوردند تا سی‌هزار تومان واصل خزانهٔ عامره گشت و سی‌هزار دیگر بود که بدست مردم امیره [حاتم] و مردم طارم افتاد، و سلطان حسن والی بیه پیش گیلان که همه وقت زبون بودند در این ولاء قادر شدند. از یک جانب او و از جانب دیگر امیره حاتم رفتند و او را از رشت بیرون کردند، دریایی شد تا از کجا سر برآرد. آن بدسرشت بدرو بعد از سرگردانیها و عذاب دریا به یک بار خود را در مملکت شروان دید، و سالها در میانه خصومت بود. خلیل پادشاه مروت کرده او را در پناه خود آورد، و از نواب اعلی که کس به طلب او رفت، نداد. سلطان خلیل وفات کرد و قلندری سر برآورد که من محمد امینم و مرا در جنگ جام ازبکان گرفته بودند خلاص شده در لباس قلندری آمده‌ام، و حال آنکه محمد امین برادر سلطان خلیل که به خدمت نواب اعلی آمده بود کشتن او را معاینه دیده بودند، و این قلندر ملازم او بوده نشانیها می‌داده مردم بدو گرویدند و او را به سلطنت برداشتند، و همشیرهٔ نواب اعلی که زوجهٔ سلطان خلیل بود بدو عقد می‌کردند او قبول نکرد که بی‌عرض قدرت خواستاری ندارم. چون به عرض رسید قدغن به نهی این امر شد و مهم قلندر از پیش نرفت و وفات کرد، و حکومت شروان به همشیرهٔ نواب اعلی رسید، و ابوالقاسم خلفای قاجار و سیدٌ جلال خواندی وزیر منتشا سلطان جهت آوردن او رفتند و آوردند. از این رهگذر بشاشت عظیم به نواب اعلی دست داد، امر کرد که شعرا قصاید هجو جهت او بگویند و قبای تیماج بر قد ناموزون او بدوزند و ریش و بروت او را با شاش خر تراشیده در قفص نهند، ورنود و اوباش و اجامر استقبال کرده به فضیحت تمام آورند و نام او «کوتی چخخ» باشد، بدین جهت که به واسطهٔ زحمت بواسیر فضله‌ای از...[1] او بیرون آمده [بود][2]، بدین وضع

---

۱. یک کلمه حذف شد.

۲. تصحیح قیاسی. متن. بوده.

که بازار تبریز را آئین بسته بودند [۶۲۸] به قیصریه درآوردند و با قفص آویختند. نواب اعلی فرموده بودند که چهار تخت روبروی یکدیگر ساخته بودند که یکی نشیمن خاص بود و یکی دیگر برادران و دیگری امراء و دیگری ارباب طرب.

نواب اعلی سجدات شکر به جای می‌آوردند و از توفیق حق ستایش می‌کردند و با این مطرود بد قیافت حکایات می‌گفتند. تا چند روز بدین منوال صحبت و فراغت شد و بعد از آن مجلس به صاحب آباد افتاد که او را در قفص آوردند و از مناره آویختند و در موشک‌سوزی، آتش در قفص قالب او زدند تا آتش بدو درگرفت، و چون به زیر آوردند خواجه عنایت کچل خوزانی اصفهانی که مقید بود، آوردند و بر سر او انداختند تا بسوخت.[1] اگرچه میر عنایت با مظفر سلطان همزبانی می‌کرده و خاطر نشان شاه‌دین‌پناه شده بود، از آنجا که عالم مروّت پادشاه است احتمال داشت که از گناه او درگذرد تا آنکه خواجهٔ خون گرفته را مذاق زحمت می‌دهد.

داروغهٔ فراشخانه [را] پسری بود بغایت رعنا، حکمی آورده که خط نهد، بدو اظهار تعلق خاطر می‌کند. این پسر ابا نمی‌کند و میل خواجه زیاده می‌شود. این حکایت به نواب‌اعلی می‌رسد، امر می‌فرمایند که پسر خود را بدو دهد و قبای اطلسی بدو داده‌ام از او طلب کند و چون بستاند پیش من آرد. بعد از آنکه مرتبهٔ دگر که پسر می‌رود باز خواجه اظهار شوق می‌فرماید. پسر بهتر و نزدیکتر از دیگر روزها پیش می‌آید. خواجه می‌گوید که قبایی و چهار ذرعی جهت پسر بیارند. پسر می‌گوید که اگر جهت من می‌آری، فلان قبا که در فلان روز پوشیده بودی با همان چهار ذرعی بیارند. همان دم حاضر می‌سازد و بر پسر می‌پوشاند. پسر بدین وضع [آمد][2] و نواب اعلی بدید، و قتل او سبب این شد.

بعد از قتل میر عنایت خوزانی، قاضی جهان استقلال یافت. در سال ثلث و اربعین و تسع مائه (۹۴۳)، در ییلاق اوجان ملا رکن‌الدین کازرونی حکیم را سوختند، کسی

---

۱. در این باره برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۳۵۵ تا ۳۵۶ و تکملة‌الاخبار، صص ۸۴ تا ۸۵ و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۵۵.

۲. تصحیح قیاسی. متن: آمدند.

ندانست که سبب چه بود بغایت عزیز و کریم بود،[۱] و صدارت از میر معزالدین محمد اصفهانی گرفتند و به میر اسدالله مرعشی شوشتری دادند، و خواجه میرک منشی هم وفات نمود، و محمدی بیک برادرزادهٔ میر زکریا که منشی بهرام میرزا بود منشی شد [۶۲۹].

احوال میر شاه میر

آنکه وطن او در شوشتر بود به نجف اشرف رفته بود که مطالعه کند. چون فترت روم شد همراه محمد خان به وطن خود آمد، و او را رتبه و منزلت نبود. شیخ علی [بن] عبدالعالی مجتهد تعریف او کرده بوده‌اند که سید فاضل صالح است که به یک بار این منصب عالی یافت، و با اسب و [کبترکه][۲] که از نجف آمد با قطار و مهار و خیل و خدم روانهٔ اردو شد، و سالها این منصب عالی کرد و بعد از او پسرش. زمانه و گردش فلک را کار این است که یکی را از تخت سلطنت به تختهٔ تابوت اندازد، و یکی را از نکبت و فلاکت مدرسه بر مسند عزّت و راحت نشاند.

رفتن شاه دین پناه به خراسان مرتبهٔ [چهارم][۳] و احوال گیلان

چون به واسطهٔ موانع رومیه پادشاه ذی جاه را توقف در عراق عجم و آذربایجان شد، مخالفان ازبکیّه را فرصت شد هرات را گرفتند و درآمدند، و اکثر بلاد را در تحت فرمان خود درآوردند. بعد از انجام و انتظام این مهام، رایت نصرت آیت به جانب خراسان معطوف شد. چون نزول در قزوین شد کارکیا سلطان حسن والی گیلان که به غایت رشید

---

۱. قاضی احمد قمی به دلایل این قتل اشاره دارد، در این باره رجوع شود به: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۶۴.

۲. در متن چنین آمده است، معنی آن را ندانستم. احسن التواریخ، ج۲، ص ۲۰۵، «کبتلکه».

۳. در متن جای آن سفید است. تکمیل از احسن التواریخ، ج ۲، ص ۳۵۷.

بود و همچو اویی از سلاطین گیلان بر مسند حکومت ننشسته بودند وفات کرد،[1] و از او پسری شیر خواره ماند که خان احمد است و الحال محبوس قلعهٔ اصطخر است.

کیا خور کیای طالقانی که وکیل سلطان حسن بود آمد، و سخنان گفت، و پادشاه را مایل به حکومت گیلان ساخت. نواب اعلی برادر خود را بهرام میرزا شفقت کردند و گیلان دادند، و قراقایمز ذوالقدر که سام میرزا را نگه می‌داشت همراه می‌کرد، و داش آتن منصور عرب گیرلو که از مقربان بود جهت ضبط کسیب همراه شد، و اسدبیک مهماندار باشی قزوینی که از مهمات گیلان صاحب وقوف بود جهت مشورت و صلاح رفیق ساخت، و حسن آقا وکیل بود، و خواجه عنایت‌الله وزیر هرکدام به جانبی بودند و هیچ‌یک را سخن موافق نبود.

مدت مدید در دیلمان نشستند و هرچند استمالت سپهسالاران رفت قبول نکردند و نیامدند [۶۳۰] تا آنکه کیاخورکیا که ملقب به مظفر سلطان شده بود از راه اشکور با پانصد کس ایلغار کرد، و بهرام میرزا از راه راست به گیلان لاهیجان. وقت صبح هر دو به یک‌بار سر از لاهیجان بیرون کردند، و استمالت نامه‌ها هرجا رفت سپهسالاران آمدند و جمعیّت شد. در وقتی که مظفر سلطان می‌آمده در راه قلعه‌ای بوده که زوجهٔ پادشاه با فرزند شیرخوار در آنجا توقف داشته، گفته که از اینجا بیرون روند و به فلان قلعه متحصن شوند. این خبر که به میرزا و وکلا رسید او را ملزم ساخته گرفتند، و سپهسالاران مثل، قرامحمد و قرابهادر با هجده سپهسالار که آمده بودند خلعت دادند، و اگر بدین قاعده قرار می‌دادند و مظفر سلطان را می‌کشتند قصوری نمی‌رسید، و سلطنت از بهرام میرزا به در نمی‌رفت.

جمعی حمایت مظفر سلطان کرده گفتند که نواب اعلی او را ترتیب کرده و به سخن او ما را فرستاده، چه معنی دارد که او را می‌گیریم. باز بیرون آوردند و خلعت دادند و ضدّان او را تمامی گرفتند. چون گرفتند، می‌بایست تمامی را دفع کرد، [اما] نکردند تا بعد از دو روز دیگر میانهٔ وکیل و وزیر جنگ شد، و قراقایمز با حسن آقا وکیل در مقام ترتیب مظفر

---

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۹۲، «به تاریخ جمادی‌الآخر سنه مذکوره (۹۴۳)...».

سلطان شدند، و خواجه عنایت [الله شیرازی] و اسد بیک و منصور بیک جانب سپهسالاران گیل داشتند که مدار گیلان بدین جماعت است، و مظفر سلطان را در گیلان اعتبار نیست و طالقانی است. باز این جماعت را بیرون آوردند تا آنکه بعد از دو روز که مجلس عالی بود و همه بودند، بهرام میرزا به جانب سپهسالاران گیل آمد و گفت صلاح گیلان و نگه داشت آن چیست، فرمودند که قتل ما و ترتیب کیاخورکیا یا قتل او و ترتیب ما؛ هر کدام به عمل می‌آید شما صاحب گیلان می‌شوید.

این حکایت را میرزا به طریق مطایبه و مضحک نقل کرد. آن جماعت دانستند که مهمّات اینها مداری ندارد، و فی‌الفور فرستادند و هر کس در آن نزدیکی بود به جنگل در آمدند، و خود به بهانه‌ای برخاستند و به جنگل رفتند و تیر باران شد.

امیره سلطان محمد کوتمی که با پا نصد پیاده آمده بود و نواب اعلی بدو اعتماد کلی داشتند آمد، و میرزا را سوار کرد و با نیم‌تنه‌ای بیرون برد. تمامی خیمه و خرگاه [۶۳۱] و اسباب و یراق ماند. هنوز مردم خبردار نشده بودند که میرزا گریخت، و در راه جمعی از گوشه و کنار بیرون آمده تیر باران کردند، از دو طرف میرزا سپر داشتند. آن جماعت سردار همه زخم دار گشتند، به هزار خون جگر بیرون آوردند و تا هزار کس به قتل آمد و مال بسیار به دست گیل درآمد، و بهرام میرزا تا [ییلاق] درباوک قزوین هیچ‌جا توقف نکرد، تا وقتی که شاه دین پناه آمد و قندهار را گرفته به بوداق خان قاجار سپرد، و چون به ری رسید از میر قوام‌الدّین نور بخش غیبت بسیار کرده بودند، و قاضی جهان عداوت قدیمی داشت باعث گرفتن او شد، و املاک او را صونک کردند و او را مقید بـه تبریز بردند، و در خانهٔ قاضی جهان محبوس بود، گریخت او را گرفتند تا وفات یافت.[1]

احوال مؤلف بوداق منشی

این فقیر در مکتب، خطوط را نوشتم تا صورتی پیدا کرد. در چهارده سالگی به

---

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: احسن التواریخ، ج ۲، صص ۳۶۳ تا ۳۶۴ و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، صص ۲۷۳ تا ۲۷۴، و تکملة‌الاخبار، بخش تعلیقات مصحح، صص ۲۰۰ تا ۲۰۴ و عبدالفتاح فومنی: تاریخ گیلان. تصحیح منوچهر ستوده. تهران، ۱۳۴۹ ش، صص ۱۲ - ۱۷.

دفترخانهٔ همایون رفتم، و این اوایل سلطنت پادشاه بود که در فتنهٔ تکلو و استاجلو به قزوین آمدند و قشلاق کردند، و در سال دیگر محرر دفتر ارباب التحاویل* شدم و سه تومان مواجب مقرر گشت.

بعد از چهار سال، خواجه شاه حسین کاشی که مستوفی‌الممالک** بود خط مرا دید و پسندید، و مقرر کرد که هر نسخهٔ کیفیت که در هر سرکار نویسند که همراه او باشد به خط فقیر باشد، و مواجب پنج تومان شد.

در سال ششم، دفتر معروضه‌ای طرح شد که مال و خرج ممالک محروسه را نوشته بودند، بدین بنده دادند که آن سررشته را نگه دارد و آنچه تغییر و تبدیل شود به سر نویسد تا سال دگر دفتر کلیّات پیدا کرد، در مقابل تنقیح که آنچه در اوارجه و توجیه و مفرده و ارباب التحاویل عمل شود در این دفتر باشد، و هشت تومان مواجب فقیر را مقرر کردند، و صاحب دفتر خواجه عزالدین برادرش بود و فقیر محرر. تا آنکه خال فقیر که امیر بیک شالکانی قزوینی بود و وزارت و وکالت محمد خان تکلو شرف الدین غلی با او بود، چون بغداد را به محمد خان دادند امیر بیک مرا همراه خود برد، و منشی دیوان عراق عرب شدم. در ضمن این فراغتها شد حین شباب و لذت زندگی بود، و در این وقت سن بیست سال رسیده بود. مدت سه سال که انشاء کردم و خدمات از من ملاحظه کردند، خان [۶۳۲] قدردان نویسندگی لشکر اضافه کرد و مواجب که بیست تومان بود به سی رسید، و بعد از فراغت هفت سال که از بغداد بیرون آمدیم دو سال دگر با محمدخان بودم، و در منزلت وزراء قدم می‌نهادم.

بعد از دو سال که خان را حکومت هرات دادند، نویسندگی لشکر را به دیگری داد. من از این رنجیده خاطر شدم، با وجود آنکه گفت، تو را در هرات وزارت خاصهٔ خود با انشاء خواهم داد فقیر قبول نکردم، و در کرمان از او گریخته به جرون[1] افتادم. از روی پریشانی و بی‌چیزی کتابات مصنوعی ساختم و خود را ایلچی سلطان محمد میرزا و

۱. جرون (= هارموزیا= هرمز = جزیره = بندرعباس). ر.ک: محمد حسن خان اعتمادالسلطنه: تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران. تصحیح میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۳ ش، صص ۱۱۱ ـ ۱۱۲.

محمدخان کردم، و یک صد تومان جهت میرزا و خان گرفتم و سی تومان جهت خود. در آخر فهمیدند، آنچه به من داده بودند نگرفتند، و آنچه جهت میرزا و خان داده بودند ستدند.

چون به قزوین آمدم، بهرام میرزا از گیلان بیرون آمده بود، و منشی او را کشته بودند مرا منشی کرد. مدت چهارده سال در آن منصب بودم، و مصاحبت و مؤانست من به جایی رسید که شب و روز در منزل میرزا به سر می‌کردم. روز در خدمت و همزبانی و شب در زیر پا خواب می‌کردم، تا چهل روز و یک ماه روی زن و فرزند نمی‌دیدم. کار به جایی رسید که خواجه عنایت‌الله وزیر از روی حسد و حقد خلافی چند در باب فقیر گفت و نواب اعلی غضب کرده گرفتند، و سیصد تومان [به رسم] ترجمان از فقیر بازیافت شد، و صد تومان دیگر تحصیلدار، و خدمت ارکان دولت تا حیات باقی ماند.

مدت شش سال در کنج عزلت و نامرادی نشستم و اوقات به کتابت مصحف گذشت. نواب اعلی به سر وقت مهر افتاده کلانتری* ساوخ بلاغ و شهریار و فشگل دره با پنجاه تومان رسوم مقرر شد.

سه سال بدین مهم شروع داشتم، تا وقتی که محمد خان از هرات خلعت و خرجی فرستاد و طلب کرد، از روی میل به هرات راهی شدم. در سبزوار آقا کمالی وزیر کل خراسان واقف گشت که فقیر به هرات می‌روم، آمد و مرا خواهی نخواهی نگه داشت، و مهمات وزارت و ممیزی بسطام و بیارجمند رجوع کرد. مدت چهار سال در آن مهم بودم. بعد از آن وزارت و ممیزی تربت خراسان رجوع کرد که فراغت و راحت، خوب در این عشرت آباد دیدم [۶۳۳].

بعد از این ممیزی جهان ارغیان و کلیدر و سرکار معدن را رجوع کردند. بعد از ده سال که با آن دولتمند یارانه و برادرانه بودم مصطفی سلطان ورساق به تکلیف تمام وزارت و وکالت خود را بدین فقیر داد، سبزوار و ترشیز از او بود، و بعد از اینها سرکار اسفراین دادند. مدت ده سال دیگر با او بودم، فی‌الواقع ملازم او نبودم من آقا بودم و او نوکر. تا آنکه آقا جمالی اعلام کردند که در روز بیاید که مناصب عالی جهت او می‌ستانم. بدان

آرزو و هوس از خراسان بیرون آمدم و تا سیصد تومان جمعیت و سامان داشتم. چون به دامغان رسیدم خبر گرفتن آقا جمالی* رسید، حالت عجیب و ملالت بوالعجب دست داد. به خاطر رسید که بعد از این سفر حجاز پیش می‌باید گرفت. چون به قزوین درآمدم و [در] سامان نیک بود [که] معصوم بیک در مقام پرخاش درآمدند، و عرض کردند که عمل آقا کمالی کرده و از مصطفی سلطان [ورساق] بی‌رخصت آمده، به مبلغ یک صد و پنجاه تومان گرفتند و به مرادخان استاجلو دادند.

آنچه مرا بود از دست رفت، و مدت شش سال دیگر بیکار نشستم. باز نسیم لطف از جانب نواب اعلی وزید و وزارت و ممیزی دامغان و بسطام و [بیارجمند][1] و عرب عامری دادند. با اسکندر بیک افشار که مال و جهات این بلاد به مواجب او بود خصوصیّت شد، و در اثنای این خصوصیت شصت تومان به علی‌الحساب مواجب بدو دادم. به عرض رسانیدند که پانصد تومان به خلاف حکم داده، حقیقت معلوم نشد معزول شدم، و تا سی تومان قرض و آلودگی به هم رسید.

و بعد از پنج سال بیکاری امر جهان مطاع شد که ده سالهٔ حساب مال و محصول و خارج قزوین را بنویسم، و یک دینار حق الاوارجه نگیرم. مدت دو سال این کار کردم، و تا شش پنج هزار تومان بیرون نوشتم که به خلاف حکم هر کس گرفته تا غایت عرض شد، و بندهٔ فقیر اکنون بیکار و بی‌مهم در کنج محنت و نامرادی نشسته، و سن فقیر تا حالت تحریر شصت و هشت سال (۶۸) است، و سال[2]... (۹۸۴) این حالات مؤلف بود که مندرج شد.

و در سال خمس و اربعین و تسع مائه (۹۴۵)، امراء را به گرفتن شروانات فرستاد، و [در] آنجا کسی از حاکم و وارث نمانده بود مگر پسر خردسال از سلطان فرخ، شاهرخ نام که به قتل آمد [۶۳۴].

در سال ست و اربعین و تسع مائه نواب اعلی به شروان رفتند، امراء قلعهٔ بیقرد را حصار کرده بودند و نگرفته و حسین بیک باعث نگه داشتن قلعه شده بود، در سه چهار

---

۱. تصحیح قیاسی، متن: بیاردجمند.

۲. متن: «... سال سنهٔ ...».

روز گرفتند، و سیصد کس از مردم اعتباری در آن قلعه بودند، همه را کشتند و شروان را به القاس میرزا داده به تبریز آمدند.

گرفتاری محمد صالح استرآبادی و بعضی وقایع

این محمد صالح پسرزادهٔ خواجه مظفر بتکچی است به واسطهٔ سخا و کرم بی‌حساب او مردم بدو رجوع نمودند، و دائم صحبت او با شعرا و ندما بود، و ملا حیرتی سالها بدو بود و کرمهای بی‌دریغ بدو کرد، کمتر بخشش او صد تومان بود. از بس که میرزا[1] دیوانه‌گون بود با نواب اعلی ارادهٔ مخالفت کرد و با حکام درآویخت و اطاعت فرمان نکرد، و سر به رعیتی فرو نیاورد، و صدرالدین خان ولد سارو پیره [استاجلو] که حاکم [آن ولایت] بود در فکر گرفتن او شد، یک بار ایلغار بر سر او آورد و محمد صالح در حمام بود، در وقتی که از حمام بیرون آمد شاهوردی بیک آغزی بوک بدو رسید و گرفت و نمی‌شناخت. فراشی رسید و گفت، این محمد صالح است بعده مضبوط گرفت، و چون پیش صدرالدین خان آوردند به درگاه فرستاد. او را در خم نهادند و در منار صاحب آباد[2] آویختند و بعد از آن سوختند.

و در همین سال خبر فوت عبید ازبک رسید، و غازی خان ذوالقدر حاکم شیراز وفات کرد و جای او را به ابراهیم خان ولد کچل بیک دادند، و تاجلو خانم که سالها حکومت کرده بود و در حرم حکم و فرمان از او بود به عرض نواب اعلی رسید که والدهٔ شما را زهر داده، با وجود این آزرم نگه داشته، ایت‌بیکه را پیش او فرستادند که از حرم بیرون رود و روانهٔ فارس شود، چون رفت بعد از مدتی وفات یافت.[3]

و در این سال، خواجه غیاث الدین علی شیرازی مستوفی به استقلال شد، و غازی خان تکلو که به روم گریخته بود در سال سبع و اربعین و تسع مائه (۹۴۷)، با غازیانی که

---

۱. متن: میرزا و.

۲. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۹۴، «منارهٔ نصریهٔ تبریز». ایضاً، تکملةالاخبار، ص ۹۰.

۳. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: خلاصةالتواریخ، ج ۱، صص ۲۸۹ تا ۲۹۰.

ملازم محمدخان بودند و به درگاه نیامده با دوهزار کس آمد، و پانصد اسب عربی همراه آورد، و در شروان تا سه هزار تومان الکاء بدو دادند، و بعد از پنج سال دیگر در سال خمسین و تسع مائه (۹۵۰) او را با برادران کشتند.

و در سال ثمان و اربعین و تسع مائه (۹۴۸)، در باب القاس میرزا گفته بودند که چهرهٔ اخلاص خود را به ناخن [۶۳۵] اعتراض زخم زده بود صاف و پاک کرد، و به اتفاق درویش محمّدخان شکی [به درگاه] آمد و بعد از یک ماه رخصت یافت و به شروان رفت.

و در سال تسع و اربعین و تسع مائه (۹۴۹) از ماوراءالنهر ایلچیان [ازبک] آمدند، جان جوره[1] نام از جانب گسکن قرا سلطان، و خداوردی بیک از جانب عبدالعزیز میرزا و خواجه کمال. نواب اعلی بغایت عزیز و کریم دیدند و توقیر و احترام کردند، و حاجی آقا مهماندار همراه رفت، و نواب به طواف امامزاده عبدالعظیم رفتند و از آنجا ایلغار به جانب دزفول کردند، علاءالدوله [رعناشی] والی دزفول واقف شد، گریخت، و دزفول داخل ممالک محروسه گشت و به ابوالفتح سلطان افشار دادند، و در وقت بازگشتن جهانگیر پسر شاه رستم کرد را به واسطهٔ عدم اخلاص به قتل آوردند، و قشلاق در قم شد.

و در سال خمسین و تسع مائه (۹۵۰)، ییلاق در همدان شد، و همدان را از عبدالله‌خان گرفته به محمد سلطان الاس اغلی دادند، و چون مهمّات کلی در دارالمرز بود بهرام میرزا را به ییلاق لار رخصت داد، و بوداق خان قاجار حاکم قزوین و حسین خان سلطان حاکم ری و حسن سلطان شاملو حاکم سمنان و خوار و فیروزکوه و چرنداب سلطان شاملو حاکم دارابجرد همراه نمود که متابعت نمایند.

در این سال، مزاج اشرف به هم برآمد و کوفت عظیم رسید، تصدقات کردند تا از شفاخانهٔ حق تعالی شفای عاجل کرامت شد، و قشلاق در قزوین مقرر گشت، و چون

---

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۹۵، «خان جهره». تکملة‌الاخبار، ص ۹۱، «جان جهره بهادر». احسن التواریخ، ج ۲، ص ۳۹۱، «جهان پره». خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۹۵، «جهان بره».

بهرام میرزا به خدمت بندگان اعلی آمد نیکو ندیدند، و از او حکایات به سمع اشرف رسیده بود مصاحبان او را حکم بر حبس کردند، و چون مؤلف در خدمت میرزا قرب و منزلتی داشت خواجه عنایت وزیر در مقام حسد بود، شرحی چند خاطر نشان کرد و فقیر گرفتار شدم، و آنچه سالها اندوخته بودم با ملک و میراث از دست به در رفت، و چهل روز در قید محنت و بلا بودم و آزار و شکنجه کشیدم، و خداگواه حال است و دانا و بینا که مطلق مراگناهی نبود تا سیصد تومان به اصل و صد تومان به حدمیانه و فرع از این بنده بیرون رفت، و جمعی دیگر به قتل آمدند؛ مثل، طالش که جوان میرزا بود و علی قلی شربندار، و جمعی دیگر [نیز] اخراج شدند. سیما مراد بیک ذوالقدر امیر دیوان و محمد بیک امیر آخور و آیدین یساول صحبت.

و در سال احدی و خمسین و تسع مائه(۹۵۱)، خبر از سیستان آمد [۶۳۶] که میرزا همایون با برادران یک رو شده به درگاه می‌آید و این مکتوب آمد.

«صورت مکتوب»

«بعد از اداء دعا و اخلاص که شیوهٔ ارباب اختصاص است با وجود قلّت بندگی و کثرت شرمندگی خود را ذرّه مثال در نظر مهر سپهر حشمت و اقبال حضرت ظل اللهی که مظهر آگاهی و مظهر اوصاف کماهی الهی است، نموده می‌آید، که اگرچه جهراً خود را در سلسله خدام انتظام تمام نداده بود، اما سرّاً رابطهٔ اخلاص و اعتقاد بدان دودمان عالی شأن غایت و نهایت نداشت تا آنکه از ممرّ [دور دهر][1] دون و از گردش چرخ واژگون از سواد اعظم هند به تنگنای بی‌هوای اظلم سند رسیده شد.

«بیت»

بگذشت از سر ما آنچه گذشت   چه به کوه و چه به دریا چه به دشت

اکنون که به مجاهدهٔ بال ذی بال اقبال نیّر عظمت در طیران است از حضرت سبحان

---

۱. متن: هر. تصحیح بر اساس: شاه طهماسب مجموعهٔ اسناد. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی. تهران، ۱۳۶۸ش، ص۲۷.

امیّد آن است که دولت ملاقات دست دهد و حالات سانحه آنچه قابل عرض باشد شود، انشاءالله و تعالی».

بعد از آمدن مکتوب حکم به سلاطین سرحد رفت که درخدمت ورعایت تقصیر نکنند، در هرات محمد خان از روی قدرت و شوکت و ابهت خدمات لایق به جا آورد و آنچه خواستند بی‌دریغ داد و به نوعی خود را نمود که مکرّر گفت، که هر پادشاه را این چنین دو امیر بزرگ باشد او را از خصم چه اندیشه.

از آنجا به مشهد مقدس آمدند، شاه قلی سلطان هم خدمات به جا آورد، منزل به منزل خدمات به جا می‌آوردند تا در چمن ابهر [با][1] نواب اعلی ملاقات فرمودند، و الماسی از چهار مثقال و چهار دانگ و یاقوتی از سه مثقال و نیم و لعلی از پنج مثقال و یک قطعه زمرد و یک قطعه عین‌البقر به تحفه گذرانیدند که جوهریان قیمت اینها را مقابل مال هندوستان می‌گفتند. نواب اعلی آن الماس را جهت نظام شاه والی هند بر سر تاجی نشانده فرستاد، مصحوب مهتر جمال و میرزا همایون این قطعه راگفته:

«شعر همایون میرزا»

خورشید اوج رفعت طهماسب شاه عادل — شاهی که در دوگیتی کارش بود به دلخواه

صیت عدالت او رفته ز عرش تا فرش — فرمان پذیر حکمش از ماهی است تا ما [۶۳۷]

هر کس که سویش آمد ره برد سوی جنّت — و آن کس که رو از او تافت مردود گشت و گمراه

شاهان و شهریاران آیند در پناهش — یابند در پناهش اقبال و دولت و جاه

زان رو همای دولت از اوج کامرانی — با طالع همایون آورد رو به درگاه

تاریخ آمدن را پرسیدم از خرد گفت

دایم همای دولت آید به سایهٔ شاه [۹۵۰]

پادشاه حمیده صفات به احوال میرزا همایون پرداخت و صحبتها داشت و انعامات گوناگون فرمود، و در ییلاق سورلق شکار جرگه کرد و خلفای قاجار در این شکار به نقل

۱. تصحیح قیاسی، متن: به.

آمد[1]، و قران جلوس در این سال شد، و باز قشلاق در قزوین کردند، و میرزا را به سیر و گشت تبریز فرستاد. از آنجا که آمد رخصت یافت و بوداق خان قاجار را با پادشاه زاده‌ای که طفل بود و جمعی از قورچیان و مقربان همراه کرد، و کچل شاه وردی که قرینهٔ امراء بود سردار قورچی کرد تا سه هزار کس آراسته بودند و دو هزار دیگر به رضای خود رفتند.

چون به قندهار رسیدند همان روز اطاعت کردند. طالع میرزا همایون زبونی کرد که شاهزاده وفات کرد و اندک تزلزلی راه یافت، و میرزا کامران بدبخت از مخاصمه دلگیر نبود باز اظهار بی‌دولتی کرد، و چند مرتبه جنگ شد و گریخت. اصلاً در گریختن انفصال نمی‌یافت تا وقتی که او را گرفته آوردند. میرزا همایون می‌خواست که ترحم نماید، بیرام خان و امراء تاب نیاورده کور کردند و بدین کوری به مکه رفت و وفات نمود. میرزا دخل در هند کرد و به هر جا رفت استقلال یافت.

وفات همایون میرزا

روزی در تالار صحبت می‌داشت ارادهٔ زیر آمدن کرد، آواز بانگ نماز شنید در زینه نشست و عصایی داشت سر خود را به عصا نهاد و پینکی برد، به یک باره عصا کنده شد معلق زنان به زیر افتاد و جان تسلیم کرد. مدار مهم بر بیرام خان شد و او را خان خانان گفتند. پسرش را جلال‌الدین اکبر بر جای پدر نشاند و به هر کس در ایران زمین وعده داده بود یکی را صد کرد [۶۳۸]کسی از لطف او محروم نشد و اکنون مهمّات جلال‌الدین اکبر به جایی رسید که تا بنای این گنبد دوار است همچو اویی در دیار هند به تخت سلطنت ننشسته، و تمامی هند را از خشکی و تری در تحت فرمان خود آورد. مهمات بزرگی او به جایی رسیده که تمامی گجرات را گرفت و به غیاث‌الدین علی قزوینی ولد آقا ملای دواتدار شفقت کرد، و در تمامی هند سکه و خطبه به نام او است. در آن سرزمین کسی نمانده که غاشیهٔ بندگی او در دوش نداشته باشد. میرزا محمد امینی رباعی در این باب

۱. تریخ جهان‌آرا، ص ۲۹۶، «... در یکی از آن شکارها تیری خورده فوت شده».

دارد جهت آمدن میرزا همایون و سلطان با یزید ولد سلطان سلیمان رومی. «امینی» :

شاها شده بر اهل حقیقت معلوم کـز لطف دوازده امام معصوم
بر درگه عالی تو کردند پناه گه خسرو ملک هند و گه قیصر روم

در سال ثانی و خمسین و تسع مائه (۹۵۲)، نواب اعلی از یله گنبد[1] به سلطانیه رفتند، و در تبریز طاعون بود، عود نمود تا دامغان رفت. باز از دامغان بازگشته به قزوین آمد. در این سال، منتشا سلطان وفات نمود و مخالفت القاس [میرزا] شایع گشت.

آمدن محمد خان تکلو به درگاه[2]

در سال ثلث و خمسین و تسع مائه (۹۵۳) بی‌خبر و بی‌گمان محمد خان تکلو با سیصد کس از هرات آمد. امراء و سلاطین استقبال او نمودند و در باغ سعادت آباد به شرف پای بوس معزز گشت. چون به ییلاق خرقان رفتند نواب اعلی را ضیافت کرد، و پیشکش کشید و قورچی باشی باعث این خدمت بود و در آن مجلس ایغوت میرزا را میر کردند، و جمعی از دیوانه خیزان اردو ملازم او شدند و آن مجلس به ندیمی و [ظرافت][3] ایغوت میرزا گذشت. در این مجلس آغاز بدگویی محمد خان کردند، و جمیع امراء به غیر از قورچی باشی مدعی شدند، و آقاهای آقاجری را به معارضهٔ او دلیر کردند، و هرات را از او گرفته عوض اصفهان شد، و هرات را به شاه قلی سلطان کرمان عنایت شد و فرمان همایون در این باب گذشت؛[4] و در دولتخانه مجلس عظیمی شد که ملازمان خان چهره شدند و حکایات گفتند، خان اصلاً در مقام جواب درنیامد. و مضمون سخن ملازمان این بود که خان از بغداد که بیرون آمد خبر گریختن غازی خان که برادر زنش بود

۱. خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۱۴، «...به ییلاق یله گنبد که در جکی جکی واقع است...». تکملة‌الاخبار، ص ۹۶، «قلبه گنبد».

۲. عنوان در حاشیهٔ نسخه است.

۳. متن: ضرافت.

۴. امیر محمود خواند امیر در اثر خود، دلایل خصومت و کینهٔ امراء قزلباش را نسبت به محمدخان شرف‌الدین اغلی تکلو که سرانجام موجب عزل او از حکومت هرات گردید با تفصیل دقیقتری آورده است. رجوع شود به ذیل حبیب‌السیر، صص ۲۲۱ تا ۲۲۳.

ندشت، در دزفول و [شوشتر][1] که شنید می‌خواست بازگردد، طایفهٔ {۶۳۹} آقاجری مانع شدند، مکرر گفتند و خان ملتفت جواب نمی‌شد. [امّا][2] وقتی که نواب اعلی فرمودند که جواب این سخنان را بگو، خان صادق الاعتقاد از جای خود برخاست و در مقابل نشست و به عبارت پاکیزه گفت که در وقتی که ابراهیم پاشا کس فرستاد که اگر بیابی بغداد را تا مملکت شام به تو می‌دهم، و سوگند به غلاظ و شداد می‌خورم و آن نوشته همراه است، آن کس که این جواب و حکایت آورده بود کشتم، و آمادهٔ جنگ [با] رومی شدم، [امّا آنان] نیامدند. در محلی که شما فرستادید که بغداد را بگذار و بیا تا سه هزار کس از وی بودند و می‌گفتند که بنشین ولی نعمت مایی، بغداد را نگه می‌داریم نه به غزلباش می‌دهیم و نه به رومی. با هزار ملازم مفلوک با ایشان معارضه کردم و تا سی هزار تومان مال خود را گذاشتم، از جملهٔ مال، دوازده هزار شتر خاصهٔ من بود و پنجاه هزار گوسفند و تمامی خزاین و بیوتات خود را به غارت دادم و پاس نفس مرشد و ولی نعمت نگه داشتم، و آنکه می‌گویند که خبر از گریختن غازی خان نداشت، کتابت غازی خان با نوشتجات ویس سلطان و جعفر سلطان عم زاده‌های خود را حاضر دارم که در بغداد آورده‌اند، و باز در دزفول و [شوشتر][3] که شنیده باشم این دو آقا که در برابر نشسته‌اند که یکی محمد بیک است در بغداد ملازم من نبود در کرمان ملازم شد، و سارو حسین قورچی باشی در راه بصره ملازم شد، و پدرش چه اعتبار داشت که او را چه باشد.

اینها از گفته و فرمودهٔ این امراء است که در این محفل‌اند، بی‌تکلف اگر مرا به گفتهٔ اینها نگه می‌داری مرا این خانی و سلطانی نمی‌باید، و من منت این امراء را به خاشاک برابر می‌دانم.

این بگفت و برخاست، شاه عالم پناه نیز حکایتی نگفت و برخاست و از حرم خلعتهای فاخر با یک زوج گوشوارهٔ لعل فرستاد که به یک صد تومان قیمت کردند، و باز

---

۱. متن: ششدر.
۲. تصحیح قیاسی. متن: ما.
۳. متن: شوشدر.

هرات شفقت شد و از حوالی مراغه رخصت دادند.

آمدن بهرام میرزا به درگاه عالم پناه

در وقتی که مخالفت القاس [میرزا] گفتند، از بهرام میرزا هم نقل می‌کردند که با برادر زبان دارد و تا هزار کرد را نگه داشته و پوستین زربفت و سمور می‌دهد [۶۴۰]. سلطانم[۱] اعلام کرد که در روز بیاید و اگر توقف می‌کند بدنام می‌شود. میرزا بهرام از سرحد دزفول و شوشتر که بیست روزه راه است در چهار روز آمد، در همان روزی که محمدخان آمد نواب اعلی برادر مهربان را در آغوش گرفت و از سر و رویش ببوسید. بهرام میرزا هزار اسب عربی پیشکش گذرانید که در آن میان اسبی که به یک تومان و دو تومان ارزد نبود، و اسب بیست تومانی و سی تومانی بسیار بود، همه کس تعجب کردند.

مخالفت القاس ناسپاس

در سال ثلث و خمسین و تسع مائه (۹۵۳)، اروج آقا روملو که از آقاهای نامی بود گریخته آمد، و گفت القاس ناسپاس عنان مخالفت بدست گرفته و زمام متابعت از دست داده، خیالات باطل عاطل در سر دارد و غرور نخوت و بزرگی در بر.

«شعر»

کسی کو ز دولت فتد برکنار[۲]	همه آن کند کش نیاید به کار
کسی را که بختش کند یاوری	نپوید ره و رسم زورآوری
چو برگشت خورشید از استوا	دگر بازگشتش نباشد ورا
گر ابله چراغی فروزد به روز	بود روغن خویش را هرزه سوز

۱. منظور مهین بانو سلطانم، دختر شاه اسماعیل اول صفوی و خواهر شاه طهماسب و بهرام میرزا است. (ر.ک: احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۳۹).

۲. مؤلف گمنام؛ عالم آرای شاه طهماسب. تصحیح ایرج افشار. تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۸۲، «چو تیره شود مرد را روزگار...».

در آمدن اروج آقا تأمل داشتند که خبر آمد که سلطان محمود میرزا ولد زینل خان که مهردار بود با کرم میرزا گریخته آمدند، دیگر حکایتی نماند، اما امراء رأی و مشورت بدین درست کردند که در این مقدمه تغافل می‌باید و اینها را می‌باید گرفت و پیش القاس فرستاد. نواب اعلی قبول نکرد که این چه حکایت است، بعد از آنکه حکم آن بی‌دولت همراه آورده‌اند که طغرای پادشاهانه کشیده و مهر را به جای من زده، چگونه این ظلم کنم که جمعی اخلاص ورزیده باشند و آمده من ایشان را ناچیز سازم، این عملی که به ظهور رسد دیگر کسی نمی‌آید. فی‌الفور خانی به سلطان محمود داد و جهانداری به اروج آقا و کوچ کرده به تبریز آمدند. مادرش با فرزندش سلطان احمد میرزا در چرنداب رسید و اظهار اخلاص فرزند نمود[1]. میرابراهیم صفوی و قاضی معسکر را همراه والده فرستادند که او را سوگند دهند، و از عقب ایشان امرای نامی رفتند: مثل، بدرخان و شاه قلی خلیفه مهردار و سوندک بیک قورچی باشی [۶۴۱] و سیّد محمد کمونه و معصوم بیک شیخاوند و گوگجه سلطان و جمعی دیگر از مقرّبان را روانه کردند که نصیحت کنند.

چون در کنار کر[2] فرود آمدند و القاس ایشان را طلب کرد هر کدام با رکابداری به مجلس او در آمدند، و نیکان و پاکان شاهی همین جماعت بودند. میر عزیز و امراء گفتند که تمامی را بگیریم، او قبول نکرد، و میر عزیز گفت تو پوف بوده‌ای، از آن روز او را پوف گفتند، و بر همه کس ظاهر شد که ادبار دامن‌گیر القاس است و اقبال دو دسته دامن جاه و جلال پادشاه بی‌زوال را گرفته. در این حالت امراء را رخصت داد همه آمدند، و القاس اردو را گذاشت و به چرکس رفت و در آنجا کاری نساخت و شکست یافت. در این فرصت پادشاه در ییلاقات ایروان و شرابخانه و آن حدود بود. ملازمان القاس روی به گریز نهاده طایفه به طایفه گریخته می‌آمدند. به ابراهیم خان و زیاد اغلی فرمان شد که

---

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۹۶، «... خاقان بکی خانم والدهٔ القاس میرزا...».

خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۱۵، «خان بیگی خانم».

۲. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۹۶، «در جواد». ایضاً، تکملة‌الاخبار، ص ۹۵ و احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۰۸.

بروند و خانه کوچ القاس و اردوی او را بیارند. چون رفتند تمامی را بدست در آوردند و خود هم در ثلث و خمسین و تسع مائه (۹۵۳)، از آب[1] عبور نمود و شروانات مخیم سرادقات جاه و جلال گشت، و القاس ناسپاس را دولت رفت.

«شعر»

کسی را که دولت فکند از نظر   پی عزتش خواری خود مبر
سری را که دوران ز پا در فکند   به پا مردی کس نگردد بلند
چو رفت اختر طالعت در وبال   مکن دیگر اندیشهٔ ملک و مال
زبون است اگر طالعت بر سپهر   مدار از مدار فلک چشم مهر
کسی را که برگشت از او روزگار   دگر دولت از وی توقع مدار

چون سال اربع و خمسین و تسع مائه (۹۵۴) شد خبر از القاس آمد که خود در دربند است، و در قلعهٔ [دربند] والده‌اش با کهنه شاه وردی بودند، و خود به خنالق[2] آمد و ارادهٔ فرار کردن داشت. نواب اعلی شاه قلی خلیفه و بدرخان و زیاد اغلی و محمدی خان و علی سلطان تکلو [را] فرستاد. ملازمان القاس یک باره از او [روی] گردان شدند و به درگاه آمدند، و میر شریف، منشی او را گرفته آوردند و محبوس قلعه شد، و القاس با هفده کس گریخت، و از امراء زیاد اغلی و محمدی خان موصلو و علی سلطان تکلو بدو رسیدند و القاس، محمدی خان را زخم زد و از مملکت شمخال به در رفت و از راه کفّه به استنبول رسید، و پادشاه در بالای شماخی نشست [۶۴۲]، و در قلعهٔ گلستان مهتر دولتیار رکابدار و خواجگی ولد میری جان تمغاچی بود هر روز جنگ شد، در قلعه مخالفت شد و شکُیلو خانم در نارین قلعه بود. مردم ابراهیم خان را خبر داد و جمعی را بالا کشید و قلعه به تصرف غازیان درآمد، و دولتیار و خواجگی را به عقوبت عظیم کشتند، و دارایی شروان به اسماعیل میرزا و لَلَه گوگجه سلطان شد، و خود به تبریز آمدند.

---

۱. همان منبع، همان صفحه، «... از ارس عبور فرموده...». تکملةالاخبار، ص ۹۶، «از آب کر».
۲. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۹۷، «خنالق».

آمدن خواندگار روم به ایران به تقریر القاس

چون این بی‌سعادت القاس از برادر با وجود این همه مهربانی رو[ی]گردان شد، حق‌تعالی او را فرصت نداد و بهره از دولت ندید. اگرچه چند روزی خواندگار او را ریشخند کرد، چون دانست که او بی‌سعادت است دیگر بدو اعتماد نکرد. چون امرای قزلباش که در روم بودند بعضی حکایتها خاطر نشان خواندگار کردند و گفتند که او هم وارث ملک است، اگر خواندگار او را همراه ببرد البته لشکری رو[ی]گردان می‌شوند و بدو رجوع می‌کنند. بدین آرزو و هوس آمد و نواب اعلی خانه کوچ همراه سیِّد محمد کمونه به اصفهان فرستاد، و خود به طرف [اهر][1] و [تومان] مشکین به در رفت، و لشکر را چهار حصّه کرده بود، در هر حصّه دوازده هزار بودند و به نوبت قراولی می‌کردند. خواندگار و القاس تا تبریز آمد یک قلغچی [با][2]القاس نرفت. خواندگار چهار روز توقف در تبریز نمود بعد از آن به پاشاها و وزراء گفت که «بزه گلن شیخ اغلی کورایمش». و از تبریز معاودت نمود و نواب اعلی را اصلاً پروایی نبود و هر روز بوی نوکر می‌گرفت، و شا، منصور بیک سیاه منصور با پنجاه کس به مرند رفت و دلو محمد را با پنجاه کس گرفته آورد و مرتبهٔ امارت یافت، و خواندگار از راه طسوج و شبستر به در رفت، و محمدی خان موصلو که تا بین ابراهیم‌خان بود و در قراولی رخصت از ابراهیم‌خان طلبید نداد و آزار کرد. محمدی خان غافل رفت و در روز کوچ به عقب او درآمد و پانصد کس داشت، با سه‌هزار کس جنگ کرد و فتح نمود و صد کس از معتبران رومی را زنده و مرده گرفته آورد، و این فتح عظیم بود و این معنی ترتیب محمدی خان شد.

در رفتن خواندگار، وان را از شاه‌علی‌سلطان به صلح گرفت و به تصرف در آورد و نواب اعلی او را[۶۴۳] در خام‌کاو گرفته به قتل آوردند، و این چنین قلعه‌ای که در ربع مسکون به مثل آن نیست به دست مخالف افتاد، و اهتمام در معموری آن کردند به نوعی که بندر عظیمی شده است.

و در این سال، پریخان خانم به‌وجود آمد از همشیرهٔ شمخال، و محمود بیک افشار

---

۱. متن: اهار.
۲. متن: به.

لله شد و او پسر پیری بیک است که در زمان شاه ماضی سلطان بود و اعتبار کلی داشت، و عنایت خسروانه شامل حال مؤلف شده کلانتری ساوخ بلاغ و شهریار و فشگل دره و شمیران شفقت فرمودند. و نواب اعلی که از دنبال مخالف رفتند خبر آمد که اولامه با دو پاشای دیگر در ترجان ساکن‌اند به نفس شریف ایلغار بردند. این چنین لشکری جمع آمده بود که کمترین مؤلف در تمامی سفرها همراه بوده‌ام بدین شکوه و یراق سپاهی ندیده بودم. مخالفان خبردار شدند یک روز پیشتر گریختند و اخلاط وارض روم و خرپرت و طرابزون و ارزنجان و با یبرد و آب نیک لگدکوب عساکر منصوره گشت، و اسماعیل میرزا برادر محمدخان ذوالقدر اغلی، علی نام [را] با دو هزار کس به قتل آورد.

و در این سال، فتح عظیمی در استرآباد شد که علی‌سلطان [ازبک] برادر دین محمدخان حاکم خوارزم با پنج هزار کس بر سر شاه علی‌سلطان استاجلو ولد قازرق بهادر حاکم استرآباد آمد، و او را هزار کس بود جنگ کرد و ازبکان را منهزم ساخت و طبل و علم او را گرفت و تا هزار کس او را کشت، و فتح عظیمی دیگر از قورچیان ذوالقدر روی نمود که نواب اعلی، کیجوک یوزباشی با یوزباشیان و قورچیان ذوالقدر قریب به دویست کس به قراولی فرستاد دوچار عثمان پاشا شدند، و مخالفان از هزار زیاده بودند هزیمت دادند، و مردم کمر طلا و زین طلا و نقره بسیار به قتل آمد.

آمدن القاس ناسپاس به عراق

دبیر دلپذیر، چنین در عبارت و تحریر [می‌آورد][1] که چون القاس بی‌عاقبت و مآل را اعتباری در میانهٔ رومی نماند، و بختش در خواب و نکبتش بیدار بود پیش اولامه رفت و الحاح کرد که اگر مرا رخصت دهند از میانهٔ کردستان به همدان می‌روم و آن سرحد را تاخت می‌کنم و موجب آن می‌شود که غزلباش از عقب شما باز گردد. اولامه عرض کرد و رخصت گرفت[2]، و تا هزار کس همراه او کردند و هزار دیگر بر سر او جهت کسیب

۱. متن: می‌آرد.

۲. منظور اینکه اولامه آن تقاضا را نزد خواندگار روم مطرح کرد و برای القاس رخصت گرفت.

جمع شدند. او سر از همدان بیرون کرد و مردم بهرام میرزا را [۶۴۴] با زن و فرزند او همراه برد، و مردم چراغ سلطان هم غارت یافتند.

چون دولت رهبر او نبود به جانب قزوین نیامد که زن و فرزند غزلباش بسیار بود و مال و اسباب بی‌نهایت؛ از راه قم به در رفت مردم آمدند و در قم و کاشان او را درآوردند به کسی آزار نرسانید. چون به اصفهان رفت بنابر آنکه خانه کوچ نواب اعلی در آنجا بود قلعه را ندادند، و او هم توقف نکرد و محمد بیک افشار که امیرکبیر او بود می‌خواست که میرزا را به میانهٔ افشار برد که آن طایفه بر سر او جمعیت نمایند. چون رفتند هیچ کس او را ندید و انگشت به ...[1] حیران ماند، و نواب اعلی از عقب رومی بازگشته به تبریز آمدند و امراء را همراه بهرام میرزا به دفع و گرفتن القاس فرستادند، و القاس به جانب دزفول و شوشتر رفت و مردم او رفتند و کسی بر سرش نماند، و القاس توجه به بغداد نمود و دیگر او را روی رفتن پیش خواندگار نماند.

و نواب اعلی به قزوین آمدند، و قاضی جهان از وزارت معزول شد[2] و معصوم بیک صفوی امیر دیوان شد، و میرزا بیک سابقی که وزیر قورچی باشی بود وزیر گشت، و باغ سعدت آباد را که دیوار آن کشیده بودند درخت نشاندند و تعمیر نمودند و عمارات ساختند، اول سال تاریخ ساختن باغ آنکه «هرگاه که گل ز باغ بیرون آری» (۹۵۳)؛ و این قاعده است که باغ یک هزار و سه است، هرگاه که گل از آن بیرون آریم پنجاه است، از آن کسر شد نهصد و پنجاه و سه (۹۵۳) شد که ابتدای ساختن باغ است، و سال ساختن عمارت درگاه باغ این است.

رفتن نواب کامیاب به ییلاق جقتو و نقتو و گرفتاری القاس

و در سال ست و خمسین و تسع مائه (۹۵۶)، نواب اعلی به ییلاق جقتو و نقتو نزول

۱. یک کلمه حذف شد.

۲. تاریخ جهان‌آرا، ص ۳۰۱، «... از منصب استعفا کردند...». ایضاً، تکملةالاخبار، ص ۱۰۲، خلاصةالتواریخ، ج ۱، ص ۳۲۷.

اجلال فرمودند و به فکر گرفتن و آوردن القاس افتادند. اول، القاس که به زیارت نجف اشرف رفت سادات و نقبای آنجا منع بسیار او را کردند. چنانچه از اعمال خود نادم و خاسر شد و او را قسم دادند. او از بغداد به جانب شهر [زور][1] آمد، [او] از جانب نواب اعلی میر عبدالعظیم مازندرانی[2]، خادم باشی امام رضا علیه‌السلام رفت و او را منع نمود و تکلیف آوردن کرد. القاس، بدیع‌الزمان میرزا پسر بهرام میرزا را رخصت داده فرستاد، و از جانب خواندگار حکم آمد که پاشاهای [۶۴۵] سرحد بر سر القاس روند. یک مرتبه آمدند و هزیمت دادند و او را عاجز کردند. او پناه به بیگه کُرد اردلان برد و آقایان خود را به شفاعت به درگاه فرستاد، و نواب اعلی در یک منزل توقف نمود و مکرر گفت که القاس را در این یورت می‌آورند، و این مضمون استبعاد داشت تا آنکه خبر آمد که مرتبهٔ دگر پاشاها بر سر او رفتند و شکست [یافته][3] و به جانب سرخاب می‌گریزد.

بهرام میرزا با امراء مقرر شد که سر راه بدو بگیرند. سلاطین از صغار و کبار رفتند و ایلغار رسانیدند. القاس که واقف شد خود را به قلعهٔ سرخاب رسانید. از این خبر موجب بهجت و سرور گشت. بعد از آنکه صورت حالات به نواب اعلی عرض شد، کس به طلب القاس [نزد سرخاب اردلان][4] رفت و تا هزار تومان جهت او قبول کردند، رضا نداد و گفت، من پسر شاه اسماعیل را نمی‌فروشم. بعد از قیل و قال تفصیلی نوشته ارسال کرد که بدین مضامین نواب تعهد فرمایند او را فرستم و قید حبس قلعه شده بود. آن مضامین را نواب قبول کردند[5] و شاه نعمت‌الله یزدی رفت و القاس را از قلعه بیرون آورد. چون به حوالی اردو رسید امر شد که قبای مرقع و ملمع به اقمشهٔ گوناگون ترتیب دهند، و ده من پنبه در آن قبا زنند، و بیست دستار را بپیچند و اتاقه‌ای که مسخره‌ها بر سر می‌زنند بدان دستار زنند، و اسب لاغر مجروحی جهت او برند، و دست او را دو شاخه

---

۱. تصحیح قیاسی، متن: زول.

۲. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۹۹، «میر عبدالعظیم بابلکانی»، ایضاً، تکملة‌الاخبار، ص ۱۰۲.

۳. تصحیح قیاسی، متن: یافت.

۴. تکمیل قیاسی بر اساس تاریخ جهان‌آرا.

۵. خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۲۸، «در روز سه شنبه نوزدهم شهر رمضان».

کرده بدین وضع آورند.

از این مقدمات، نواب مستطاب شاهزاده سلطانم واقف گشت، شفاعت بسیار نمود تا دستار و قبا را برطرف نمود، [و آنگاه] میرزا [را] دو شاخه کرده بر اسب کوچک مجروح لاغری سوار آوردند، و در صف نعال جای دادند، و نواب مطلقاً بدو حرف نگفت، او خجل و شرمنده سر در پیش نشسته بود تا سلطانم او را طلب کرد، و طعام جهت او بردند و قبای ساده بدو پوشانیدند، و یک شب او را در اتاق ملای قصّه خوان نگاه داشته روز دیگر ابراهیم خان و حسن بیک یوزباشی او را به قلعهٔ قهقهه بردند و مدتی در آنجا بود تا وفات یافت.

وفات بهرام میرزا

در وقتی که بهرام میرزا از عقب برادر ایلغار کرد [۶۴۶] و بدو رسید و او خود را به قلعهٔ سرخاب رسانید بیمار شد، و مرض حصبه تشخیص کردند. بعد از چهار روز که القاس را از قلعهٔ سرخاب آوردند و به دیدن برادر آمد، میرزا بهرام او را نشناخت و هرچند بدو سخن کرد جواب نداد، و چون به اردو آوردند روز دیگر وفات کرد. میراستی محتسب [الممالک][1] و قرا خلیفه یساول صحبت او را به مشهد مقدس امام رضا علیه السلام بردند.

ولادت القاس دهم صفر ثلث و عشرین و تسع مائه (۹۲۳)، وفات سبع و خمسین و تسع مائه (۹۵۷)، چنانچه عمرش سی و پنج سال بود.

ولادت بهرام میرزا در جمعه هفدهم شوال سنهٔ ثلث و عشرین و تسع مائه (۹۲۳)، وفات در سال ست و خمسین و تسع مائه (۹۵۶)، در یورت جقتو و نقتو، چنانچه عمرش سی و چهار سال باشد.

«فی التاریخ»

رضوان مآب حضرت بهرام میرزا   آن عین لطف و مرحمت حضرت آله

---

۱. تکمیل از خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۲۰.

روزی کزان سراچهٔ فانی ندای غیب / او را به سوی روضهٔ رضوان نمود راه
می‌گفت آن دم از پی تاریخ نقل خویش / بادا مدام دولت شاه جهان پناه (۹۵۶)

چون این فتوحات غیبی به توفیق لاریبی شاه جهان را دست داد، و زمانه بـه کـم و گردون غلام شد، از شروان خبر آمد که برهان نامی سربرداشته و داعیهٔ سلطنت دارد، و عبدالله خان استاجلو حاکم شروان بود از آذربایجان امراء به دفع او رفتند. هنوز معرکهٔ امراء به هم نرسیده بود که به مرض فجأ درگذشت، و در همین سال شاهزاده سلطانم به زیارت امام رضا علیه السلام رفتند و شاه قلی خلیفه مهردار در خدمت بودند.

و در سال سبع و خمسین و تسع مائه (۹۵۷) توجه به آذربایجان شـد و قشـلاق در قراباغ کردند.

و در سال ثمان و خمسین و تسع مائه (۹۵۸) به جانب شکی متوجه شدند، و چون عصیان درویش محمدخان والی آنجا ظاهر شده بود و موافقت با القاس کرده و تا غایت به دفع او فرصت نیافته بردند، چون روانه شدند اول قلعهٔ کیش مسخر شد، او خود ر در قلعه انداخت و بعده تغییر لباس کرده خود را از قلعه انداخت و پای او شکست، افتان و خیزان می‌رفت تا آنکه یکی از ملازمان[1] بی‌اعتبار چرنداب سلطان او را بنا شناخت [او] بکشت، و باز در این سال سفر گرجی شد و قلعهٔ تموک[2] راگرفتند [۶۴۷]، و از آنجا توجه به میان ولایت گرجی فرموده کسیب بسیار بدست غازیان درآمد، از آنجا بـازگشتند و قشلاق در قراآغاج شد که داخل قراباغ است، و هم در این سال قل محمد میرزا از جانب خوارزم آمد و از دین محمدخان تحفه و بیلاک آورد، تفقدات گوناگون دربارهٔ او به ظهور پیوست، فرمان جهان مطاع به نفاذ پیوست که امراء و سلاطین و وزراء یکان یکان او را مهمانی کنند و تحفه دهند. بعد از آنکه مرخص شد دندار بیک برادر علی سلطان تاتی اغلی همراه رفت، و مقرر شد که به هر مملکت که رسد ضیافت کـنند، و در آن شـهر به مکان [های] لطیف و عمارتها که باشد گردانند تا آنکه در سبزوار گفتند که دین محمد

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۳۰۰، «کوسه پیر قلی».
۲. تکملة‌الاخبار، ص ۱۰۲، «ملوک»، احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۴۵۳، «تومک»، ایضاً خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۰.

وفات کرده، احمد بیک شکر اغلی ترکمان داروغهٔ آنجا بود اراده نمود که او را بگیرد، از این مقدمه قل محمد واقف شد به حمام رفت. چون بیرون آمد بر اسبی سوار شد و از بازار اسب را دوانید و به هر کس رسید زد و گریخت.

مردم احمدبیک که از دنباله رفتند نرسیدند، او به در رفت و این معنی به خاطر شریف پادشاه بد آمد. چون از دنبالهٔ او دندار بیک رفت دین محمد را خوش نیامد و آزار او کرد. و هم در این سال، ثمان و خمسین و تسع مائه (۹۵۸)، امیر بیک وزیر متحصن به قلعه شد و تا غایت که اربع و ثمانین و تسع مائه (۹۸۴) است محبوس است.

خواب دیدن شاه دین پناه

شبی از شبها که در مقابل لیلةالقدر توان گفت، پادشاه دیدند که ماهی در وسط السماء است در کمال نور و صفا، و ماهی از جانب مشرق و ماهی دیگر از مغرب در حرکت است. چون ماه مشرق نزدیک به ماه میان می‌شود به طریق شهب می‌ریزد و ماهی دیگر که از مغرب در حرکت است به یک بار بی‌نور می‌شود. در این وقت به خاطر می‌رساند که سبحان‌الله این ماه مشرق والی ماوراءالنهر است که از هم می‌گذرد و ماه مغرب که والی روم است که بی‌نور می‌شود زبون من خواهند شد، و ماه میان که منم به توفیق رب‌العالمین روز به روز دولت من زیاده می‌شود. اتفاقاً این چنین شد و تعبیر موافق بود که براق پادشاه شرق در همان سال وفات کرد، و والی [۶۴۸] روم به هزار زبونی صلح کرد و بعد از آن وفات یافت، و فرزندان او یکی آن بود که بدین درگاه آمد و سر نهاد، و دیگران هم در کمال متابعت و ملایمت‌اند.

و در سال تسع و خمسین و تسع مائه (۹۵۹)، به قلعهٔ عادلجواز رفتند، و در سال ستین و تسع مائه (۹۶۰) فتح شد. بدین قاعده که در قلعه دو [گروه][1] بودند، ینگیچری و رومی جانب شاه داشتند و اکراد بر جانب خواندگار؛ رومیه غازیان را به قلعه کشیدند و قلعه را دادند و اکراد به قتل آمدند، و بدیع‌الزمان پسر علی بیک موصلو، خالوزادهٔ القاس در این قلعه بود به قتل آمد.

---

۱. متن: گروهه.

محاربهٔ اسماعیل میرزا با اسکندر پاشا و فتح او

چون اسکندر پاشا به ارض روم جهت فتنه و فساد آمده بود و همه وقت تهیهٔ آشوب می‌کرد، اسماعیل میرزا با امراء مثل شاه قلی سلطان استاجلو که لَلَه‌اش بود و شاهوردی سلطان قاجار لَلَهٔ سابق، و بدرخان استاجلو و محمدی خان موصلو و امیر غیب سلطان استاجلو و الغ بیک سعدلو با امرای پایه و مقربان خاص و بعضی از [قورچیان][1] فرستادند و لشکر [اسکندر] پاشا سی‌هزار بود، جمعی که پیش رفته بودند و مقدمهٔ جنگ کرده دفعه به دفعه خبر می‌آمد که شکست یافته‌اند و پیش نمی‌توانند رفت، و [اسماعیل] میرزا می‌خواست که خود را برساند، [اما] امراء مانع بودند که مبادا آغاز شباب و جوانی است قصوری شود، هرچند میرزا مبالغه کرد لَلَه و امراء رضا ندادند. میرزا به یک بار عنان شجاعت بدست گرفت و از میان بیرون تاخت و خود را رسانید، و جنگی کرد که اسکندر اگر زنده بودی بوسه بر دست و پایش دادی. ایشک احمد که وکیل بدرخان بود و الغ بیک سعدلو خود را به اسکندر پاشا رسانیدند و او را زخم زدند. مادیان عربی سوار بود به در رفت و شکست به لشکرش رسید، و کَسَرْ عیسی[2] که از معتبران بود گرفتار شد، و محمدی خان در این جنگ بهادری کرد، [و] قریب سه هزار کس از رومی به قتل آمد. این فتح عظیم است و بعد از این به قلعهٔ بارگیری رفتند، و محمدبیک ذکر اغلی کوتوال قلعه را شکستند و قلعه را گرفتند، و کتابت خاصگی[3] جهت صلح به شاهزاده سلطانم آمد و میر شمس دیلکانی به رسالت رفت [۶۴۹]، و قشلاق [در] نخجوان شد و قاضی جهان معزول که به عتبه بوس آمده بود در (۱۷) ذی حجه این سال وفات یافت،[4] و سلطان مصطفی پسر خواندگار را پدر به فرمودهٔ رستم پاشا به قتل آورد. [و] تاریخ [این واقعه] «مکررستم» (۹۶۰) [یافتند]. خواندگار بدین اغراض سال دیگر آمد.

---

۱. تصحیح قیاسی. متن: قورچی.

۲. در متن چنین آمده است. احسن التواریخ، ج ۲، ص ۴۱۷، «کبیر عیسی حاکم مرعش».

۳. تکملة‌الاخبار، ص ۱۰۶، «... خاصگی سلطان منکوحهٔ او و دخترش کتابات...».

۴. تاریخ جهان‌آرا، ص ۳۰۱، «... حین معاودت در زنجان وقت غروب...».

آمدن خواندگار روم مرتبهٔ چهارم

در سال احدی [و] ستین و تسع مائه (۹۶۱)، خواندگار روم آمد، و از نخجوان و آن حدود پیش نرفت، و در این دفعه لشکری به هم رسیده بود که اندیشه و خیال از حساب و شمار آن عاجز بود، و زیاد اغلی با پنج هزار کس تا پاسین رفت و کوشش کرد و آنچه از ده امیر بزرگ واقع شود او تنها به جای آورد، و محمدی خان هم غیرت نمود و سنان بیک که از معتبران بود گرفتار گشت و او را نکشتند و باعث صلح شد و همراه شاه قلی بیک قاجار رفت و از عقب او فرخ زاد بیک ایشیک آقاسی روانه گشت. پادشاه به سفر گرجی رفت و غنیمت آورد، چنانچه سی هزار به قلم آمد و به قراباغ آمد، و فرخ زاد [بیک] بازگشت و تیبت آقا رفت، و هم در این سال خبر آمد که عبدالله خان در شروان با قاسم میرزا که وارث مملکت بود جنگ کرد، و بیست هزار کس را با دو هزار کس شکست داد. فی‌الواقع این چنین بود و از این جنگی در این قرن کسی نکرده بود، دیگر در شروان کسی سر بر نیاورد و امن آباد شده [و] این سال توشقان ئیل [بود].

عروسی اسماعیل میرزا در تبریز و خواستاری دختر شاه نعمت‌الله

به روزی که نیک اختری یار بود — نمودار دولت پدیدار بود
گزیده‌ترین روزی از روزگار — چو عیدی همایون به فصل بهار
برافراخت شاه جهان تاج زر — بر افروخته تخت شاهی به فر
کمر بست با فرّ شاهنشهی — جهان سر به سر گشت او را رهی
که جاوید بادا جهان سر به سر — بفرمانت ای خسرو تاجور
فلک تاز کنم عدم شد پدید — نظیر تو صاحبقرانی ندید
همه عالم از عدلت آباد باد — که لطف آلهی تو را داد داد

چون خسرو زمان و پادشاه دوران [۶۵۰] به تخت سلطنت تبریز آمد و جهان [را] سر به سر به فرمان و خصم را زبون و پریشان دید شکر ایزدی به جا[ی] آورد، و بدین خرمی به خاطر آورد که جشنی سازد و صحبتی پردازد و فرزند سعادتمند را به دامادی بر افرازد.

«شعر»

زمین و زمان را خردمند فرزند　　عروس جهان را برازنده داماد
بر اوج سعادت درخشنده کوکب　　به باغ لطافت چو سرو [و] چو شمشاد

رسولان به اطراف و اکناف رفتند و اعیان و اشراف را آوردند، همه روی عبودیت و خاکساری به عتبهٔ جاه و جلال پادشاهی نهاده، گفتند:

«شعر»

شهریارا زمانه میگذرد　　بگذر و بگذران زمانه به کام
داد بستان تو از جهان به طرب　　که جهان بر کسی نماند مدام

جشنی و صحبتی ترتیب شد که دیدهٔ زمانه هرگز ندیده و گوش دوران نشنیده. جوانان سیمین ساق با باد[ه]های رواق همه سر عبودیت در پیش به غلامی کمر بستند؛ و ارباب طرب با نغمات جانسوز و ترنمات دل افروز هوش از مستمعان صوامع ملکوت بردند.

«شعر»

به آواز ابریشم و بانگ نای　　سمن عارضان پیش خسرو به پای
همی باده خوردند تا نیم شب　　گشادند رامشگران هر دو لب
که بیدار دل باش و روشن روان　　ستایش گرفته شاه جهان
جهان سر به سر زیر رای تو باد　　همیشه سر تخت جای تو باد

بعد از زینت این صحبت شهزاده اسماعیل [میرزا][1] طلب کردند با هزاران خوبی و لطافت و کمال و با صد هزاران شوکت و جلال آمد.

«شعر»

نهالی بدین خوبی و لطف و ناز　　ز بستان شاهی شده سرفراز
به این طبع و دانش بدین فهم و رای　　ندیدهست شهزادهای کس به جای
جوان و جوانبخت و روشن ضمیر　　کمر بسته در خدمتش چرخ پیر

---

۱. متن: میزا.

و تعریف این پادشه‌زاده از حد بیرون و از غایت افزون است، چنانچه کمال اسماعیل گوید:

«شعر»

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند چنین سزد عرضی کش چنان بود جوهر

آورده‌اند که سیادت پناه مرتضی ممالک اسلام را دختری بود از همشیرهٔ شاه عالم، خانش خانم نام که از مادر جدا بودند، و او را دختری بود که در لطافت و عصمت طاق و در عفت و خوش خوبی یگانهٔ آفاق [۶۵۱]، و تا سایهٔ عصمت دست در دامن آفتاب زده همچو او سایه پروری ندیده، و تا ماه در حجلهٔ هاله روی پوشی نموده مانند او عفت پروری از افق حیاء سر بر نیاورده، آینه تا روی نامحرم دیده به هیچ گونه از او نشانی نیافته، و آفتاب به هر جانب گردیده در سرا پرده‌اش بار نداشته.

«شعر»

بود مریم از جان دعاگوی او عبادت کنان پیش ابروی او
گل ناز پرورد آل رسول چراغ شبستان و زوج بتول

القصه،

«شعر»

به وقتی که طالع سزاوار بود قران مه و زهره در کار بود
ببستند ساعت شناسان عهد به هم عقد آن هر دو گوهر به جهد
چو تاریخ سالش در این بوستان نشانی همی جستم از دوستان
نوایی به گوش آمد از بلبلی که تاریخ عقد است «شاخ گلی» (۹۶۱)

امراء و مقربان چند روز در باغ عشرت آباد به عشرت مشغول بودند، مجلسی شد که سالخوردها نقل کردند که کس هرگز ندیده و نشنیده، مثل این هنگامه‌ای طوی‌کان گل سمرقند است که سلطان تیمور کرده.

واقعهٔ دیگر

در سال اثنی و ستین و تسع مائه (۹۶۲) قشلاق [در] قزوین شد، و در این سال ابراهیم‌خان والی شیراز آن معدن سخا و کرم را اعنی میر شمس‌الدین شهریار جهرمی را کور کرد و پادشاه عدالت دثار تحمل نکرد. فرمان شد که خان را به غل و زنجیر اندازند، شاهرخ بیک [سفره چی][1] بدین خدمت مأمور گشت و شیراز را به علی سلطان تاتی اغلی دادند.

رفتن اسماعیل میرزا به هرات

در این سال دارایی دارالسلطنهٔ هرات به شاهزادهٔ جهان و فرمان فرمای دوران شاه اسماعیل شفقت شد، و علی سلطان تکلو در خدمت به هرات رفت که سلطان محمد میرزا را آورد. در روزی که شاهزادهٔ عالم به شهر در می‌آمد محمد خان[2] بیمار بود، دیرتر به استقبال رفت بنابر آنکه قوت نداشت. این معنی به خاطر انور پادشاه گران آمد [و] به محمد خان نپرداخت و به جانب او نگاه نکرد و در مجلس او را بار نداد، و رفته رفته فرزندان و آقایان تمامی از خان برگشتند و تبرا نمودند، و به نوعی در غلامی ثابت قدم بودند که اگر امر می‌فرمود همان دم سر پدر را به درگاه می‌انداختند. فرمان شد که قزاق بیرون رود و رمضان بود مجال افطار ندادند و اخراج فرمودند و به خواری [۶۵۲] و زاری بیرون شد. محمد خان صورت حال و شکایت علی سلطان عرض کرد که میرزا را با من سرگران کرده و لشکر را رمانیده [است]. امر جهان مطاع شد که سوندوک بیک قورچی باشی برود و سلطان محمد میرزا را همراه برد و شاهزاده اسماعیل میرزا را آورد، و محمد خان از آقایان جمعی کثیر را قتل کند و کور نماید، [و] بدین خدمت تخماق یساول آمد.

---

۱. تصحیح قیاسی. متن: سفرجی.

۲. منظور محمدخان شرف‌الدین اغلی تکلو حاکم هرات است که للگی اسماعیل میرزا نیز به او داده شده بود (ر.ک: تکملة‌الاخبار، ص ۱۱۰).

چون علی سلطان به اردو رفت در ساوخ بلاغ او را گرجیان به لگد کشتند. و هم در این سال، مشهد مقدّس را به ابراهیم میرزا شفقت شد، و میر اسدالله صدر وفات کرد. اول، جای او را به میر سید علی پسرش و میر محمد یوسف استرآبادی دادند و باز از ایشان گرفته به میر تقی‌الدین محمد ولد میر معزالدین محمد اصفهانی دادند.

و در سال اربع و ستین و تسع مائه (۹۶۴)، سوندوک بیک به هرات رفت و سلطان محمد میرزا را برد و اسماعیل میرزا را به ساوه آورد، [و] معصوم بیک آمد و شاهزاده را به قلعهٔ قهقهه برد و اغذیه و اشربه ماه به ماه می‌بردند و جمعی در خدمت مقرر شدند، مثل حبیب بیک برادر حسن بیک، و جمعی را از مقربان به قلعه فرستادند و بعضی را سیاست کردند، و هم در این سال محمدخان وفات کرد.

محاربهٔ امراء با علی‌سلطان و شکست یافتن

در سال خمس و ستین و تسع مائه (۹۶۵) ابای ترکمان در استرآباد تسلط پیدا کرد، امرای نامدار مثل بدرخان و شاه قلی خلیفه مهردار و ابراهیم خان [حاکم] شیراز و رستم خان افشار و یادگار محمد موصلو و حسن سلطان فتح اغلی و شاه قلی سلطان و عباس قلی سلطان و مقصود بیک ایمور مقرر شد و به استرآباد درآمدند. در اول شاه قلی خلیفه کارهای نیکو کرد و چشم لجنهٔ[1] ترکمان را ترسانید، و علی سلطان ازبک از خوارزم آمد و چون این لشکر آراسته [را] دید از آمدن پشیمان بود بر در مسکنت و اعتذار نشست و استکبار از دست بداد، و فرمان قضا جریان شده بود که با علی سلطان جنگ نکنند، در مابین این روایات شاه قلی خلیفه وفات کرد شاخ لشکر شکست. با وجود [این]، علی سلطان هنوز عاجز بود به مجرد اندک ملایمتی باز می‌رفت، خود را به کنار آب گرگان

---

۱. منظور گروهی از مردم ترک است که برای جنگیدن گرد آمده بودند. (ر.ک: فرهنگ معین).

تاریخ جهان آرا، ص ۳۰۳، «بر سر ترکمان اوغلو».

تکملةالاخبار، ص ۱۱۲، «مردم یقهٔ ترکمان».

عالم آرای شاه طهماسب، ص ۲۹۲، «مردمان یخه ترکمان».

کشید در مغاره‌ای آرمید و به اطراف خندق زد و پناه نمود، بعضی از سلاطین دیوانه‌گون که معرکه ندیده بودند با هم به دعوی افتادند و نوبت به یکدیگر ندادند.

اول، شاهقلی سلطان که دعوی خون برادرش کچل شاهوردی می‌نمود در وقتی که [۶۵۳] حاکم استرآباد بود ابای ترکمان او را کشت، و یادگار محمد ترخان و رستم خان افشار با یکدیگر دعوی شجاعت داشتند، و ابراهیم خان حاکم استرآباد شده بود می‌خواست که نامی برآرد، از هر سری آوازی برآمد و هیچ کدام نوبت به یکدیگر نمی‌دادند تا آنکه روزی سوار شدند که خصم را ترس دهند. تا آنکه ابای حرام زاده به علی‌سلطان گفت که کار از دست و تیر از شست گذشته به غیر از جنگ علاجی نیست؛ تو مردانه پایدار باش که من از عقب خصم در می‌آیم و بر شتر و سایسخانه شبهٔ تیر می‌کنم و صف و تیپ را درهم می‌شکنم، اگر تو مردی کنی و از جانب دیگر درآیی از پیش بر می‌داریم.

تیر تدبیر این حرام زاده بر هدف تقدیر آمد، و از امرای صغار مثل، احمد سلطان شاملو و مقصود بیک ایمور و دیگر آقاها هرچند فریاد زدند که هزار کس با یک امیر دلاور اول دفع ابا کنند و نگذارد که او نزدیک آید کسی قبول نکرد. آمدن ابا بود و لشکر را برهم زدن. کسی ندانست که چه می‌شود، حیران ماندند و یادگار محمد و رستم خان و حسن سلطان فتح اغلی که پیش رفتند همچو باران تیر را از عقب خندق ریختند، چون دیدند که ابا از عقب سر درآمد و همه را به هم زد مردم علی سلطان هم دلیرانه درآمدند و میمنه و میسره که نمانده بود بر هم زدند.

آن مدهوش بی‌هوش بدرخان مسخ شد، اکثر قزلباش خود را به آب زد و غرق شد، و مؤلف از مقصود بیک ایمور شنیدم که گفت، آنقدر مردم غرقه شده بودند که پا بر پشت ایشان نهاده می‌شایست گذشت که قدم‌تر نمی‌شد که کشته بر روی کشته بود.

بدرخان و یادگار محمد و عباس علی چرنداب و مقصود بیک ایمور را گرفتند، و باقی امراء به قتل آمدند. این چنین شکستی بی‌جهت و بی‌تدبیر واقع شد. و حالت دیگر در

این سال قتل شیخ زین‌الدین مجتهد است در مملکت روم.[1] و دیگر سیل بهاری که در قزوین شد و هزار خانه را خراب کرد.

قتل ابای ترکمان

در سال ست و ستین و تسع مائه (۹۶۶) [۶۵۴]، چون دشمنی بدین خاندان فی‌الواقع اثر و ثمر ندارد به چشم عبرت بین نگه باید کرد. ابای ترکمان که قدم در این بساط نهاد و دست آزار به غازیان و شیعیان استرآباد دراز کرد در اندک روزی او را به باد فنا دادند. بدین تفصیل که چون این فتح شد همه مردم از او در حساب شدند. از بتکچیه[2] عورتی به عقد خود درآورد، و محمد بیک بتکچی ملازمت او اختیار کرد، بدین سبب که او را از میان بردارد، با عورت در میان نهاد و سفارش کرد که همه وقت به رضای او باشد و سخنان دور دور متضمن به شکایت اقوام و دلبستگی به دوام گوید. آن عورت عاقله درگذرانید تا شبی واقع شد و در جنگل بودند مست و بی‌خود آمد و افتاد، عورت گوید که به خاطرم رسید که مبادا به خود ساخته باشد تا وقتی که بیدار شد و جرعه‌ای طلب کرد، چون بدست گرفت نتوانست آشامید، بریخت و از خود برفت. کس به [دنبال] یاران رفت که اگر کاری می‌کنید بهتر از این فرصت نیست.

این محمد بیک با محبعلی نامی همزبان بود هردو آمدند، محمد بیک در بیرون ماند و محبعلی درآمد، و اندک زمانی توقف کرد تا آنکه شمشیری زد و کارگر آمد و سرش جدا کرد، و باران می‌بارید کسی واقف نشد تا محلی که این سه چهار کس که دو آقا بودند و دو قلغچی سوار شدند و عورت را سوار کردند و سُورَن انداختند که لشکر آمد. کسی دیر زمان نمی‌دانست که چه واقع شده تا آنکه به سلامت بیرون آمدند و کس به درگاه آمد، و این قتل در مقابل فتح سلاطین ماوراءالنّهر بود، چرا که اگر او زنده می‌ماند فتنه و شور

---

۱. در این باره رجوع شود به: احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۵۲۰ تا ۵۲۱.

۲. منظور دختر خواجه محمد ولد خواجه مظفر بتکچی است. رجوع شود به: تاریخ جهان‌آرا، ص ۳۰۴ و احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۵۱۹.

بوالعجب روی می‌داد، الحمدلله که به جهنم رفت، «کشتنی کشته شد چه بهتر از این».

مخالفت و محاربهٔ سلطان بایزید با برادرش سلیم و آمدن به درگاه و عاقبت کار نافرجام او

مقصود که همواره این چرخ ستیزه‌کار و این فلک بی‌مهر بی‌مدار کج رفتار در مقام شور و شر اشرار نابکار است. از جمله، داستان سلطان بایزید بن سلطان سلیمان که از وقایع بعید است که هرگز روی نداده که اولاد قیصر روم بدین وتیره زبون و تیره شوند و رجوع بدین آستان نمایند [۶۵۵].

خلاصهٔ کلام آنکه سلطان سلیمان والی روم را چهار پسر بود، یکی در طفولیت رفته اکبر و ارشد او سلطان مصطفی بود که با ابراهیم پاشا درآویخت و در مقام کشتن او شد، و چون پدرش را با ابراهیم پاشا لطف بی‌اندازه بود از پیش نرفت و پسر از چشم پدر افتاد. چون نوبت وزارت اعظم به رستم پاشا رسید تدبیر بسیار کرد تا مصطفی را کشتند، [و سلطان سلیمان را] منحصر بدو پسر شد، یکی سلیم و دیگری بایزید.

در خدمت پدر، سلیم اعز بود و بایزید تاب و پیچ می‌زد، و لشکری را میل به جانب سلیم کمتر بود، و همه می‌گفتند که سلیم یهود بچه‌ای است که مخفی به حرم درآورده‌اند و خبر انداخته این مضمون شهرت داشت. برادران با یکدیگر منازعه داشتند و با هم نمی‌ساختند و نرد دغا می‌باختند. چون مملکت سلیم زیاده بود سلطان بایزید با او اظهار خصمی کرد وبه قونیه رفت. از جانب پدر لشکر به دفع سلطان بایزید آمد تا یک صد هزار کس بر سر سلیم جمع شد و چهل هزار با سلطان بایزید بود. چون جنگ کردند هزیمت به سلطان بایزید افتاد [و] به [آماسیه][1] رفت در آنجا هم شکست یافت و مرتبه مرتبه لشکر تازه می‌آمد تا آنکه سلطان بایزید عاجز گشت و تا ارض روم آمد. در آنجا خبر بدو آوردند که لشکر عظیم می‌آید بی‌تاب و طاقت به چخور سعد آمد. شاه قلی سلطان حاکم آنجا استقبال کرد و تحفه و یراق بسیار همراه برد و تکلیف کرد. هنوز رومیّه

به خود قرار نداده بودند و می‌خواستند که از جانب وان و وسطان بیرون روند و به عراق عرب درآیند.

این خبر که به نواب اعلی رسید آقا ملّای وزیر قزوین را با سید شمس دیلکانی که به رسالت رفته بود و الله ویران مهماندار آمدند، و تحفهٔ بسیار آوردند و میرزا عطاءالله خوزانی اصفهانی که وزیر با اعتبار کلّ آذربایجان و شروانات و شکی و گرجی بود با اسباب و جمعیت بسیار آمد و مایحتاج آورد و آنچه ایشان را ضرورت می‌شد می‌داد، بعد از این خاطر به آمدن قرار دادند و در اثناء این، سنان بیک که گرفتار شده بود و دعوی صلح کرده با دوراق نامی [۶۵۶] ملازم سلطان سلیم آمد و جواب او موقوف به ملاقات شد، و حسن بیک یوزباشی با یراق بسیار به تبریز آمد، و سلطان بایزید را در هشت بهشت مکرّر ضیافت کرد، و منزل به منزل در ماه محرم سال سبع و ستین و تسع مائه (۹۶۷) با شکوه و صلابت تمام به قزوین درآورد، و ده هزار کس همراه او بود. احترام او بیش از حد و اندازه شد، نواب اعلی در میدان مجدد[۱] که هنوز صحرا بود خیمه و خرگاه زدند و اسباب صحبت پادشاهانه مهیا شد. چون سلطان بایزید نمودار گشت نواب اعلی پیاده استقبال کردند و یکدیگر را در آغوش گرفتند و این پادشاه شیردل مطلقاً ملاحظه نکرد و در میانهٔ این ده‌هزار تن درآمد. چنانچه همه کس تعجب کردند، و جا و منزل او دولتخانهٔ قدیم معین گشت. پادشاه ذی جاه دست به دعا برداشت و گفت که الحمد للّه که بر هر در مراد که دست زدم و حلقهٔ آرزو جنبانیدم بی‌کلید گشاده شد، و روی امید به هر جانب که آوردم مقصود و مطلوب دو اسبه استقبال کرد. مجالس گوناگون با رومیان داشتند و هرکدام را در خور خود اعتبار دادند و اخبار به اطراف و جوانب بردند و از معتبران هرکدام را به سلطانی و خانی فرستادند تا رعایت یابند.

رومیان را که چون غنچه دلی تنگ و خاطری دژم و درهم بود همچو گل که از باد صبا شکفته شود خندهٔ شادمانی زدند، و هر کس را بنفشه مثال قامتی شکسته و درهم بود،

---

۱. تکملة‌الاخبار، ص ۱۱۵، «میدان جعفر آباد». احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۵۲۶ «میدان قزوین». خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۰۶، «میدان سعادت».

چون نیلوفر که از طلوع آفتاب خرم شود شادکامی کردند، و به سرکار خاصهٔ او تا ده‌هزار تومان اسباب و یراق داد و آنقدر عطاء فرمود که به زنهار آمدند، امّا او گربزوار سری در زیر و چشمی نرم داشت و مطلقاً تواضع نمی‌کرد، و پادشاه به دست مبارک خود اتاقه بر سرش زد و جیقه نهاد اکرام ننمود. از این بی‌ادبیها و استغنای او خاطر انور پادشاه درهم بود، اول بار علی آقا آغچه سقال به رسالت رفت نزد خواندگار، و ارشتی نزد سلیم، و عرض گناه سلطان بایزید شد، و دلوقدوز و سنان میرآخور او را بـه حـال [۶۵۷] خـود نمی‌گذاشتند و از هر جا سخنان می‌رسانیدند. قرا اغورلو و محمود چرکس و مصطفی نشانچی به حسن بیک یوزباشی گفتند. [سلطان بایزید] واقف شد همه را خبه کرد، و شاه تغافل نمود و اگر به یکی از ایشان نواب اعلی لطفی می‌نمود یا خلعتی می‌داد علی‌الفرر او را دفع می‌کردند، و جهت او بهانه‌ای و تهمتی به هم می‌رسید.

روزی او را به باغ طلب شد و شاه فرمودند که به غیر از مردم سلطان بایزید کسـی دیگر نباشد، و طعامها و شربتها در هر جا طبخ می‌شد و در کمال صفا و خرمی پادشاه پیش آمـده بـودند. عـرب مـحمد نـامی بـود از طـرابـزون، مـرد شـیعه و غـلام خـاص امیرالمؤمنین و چیزی فهمیده بود به طریق رمزگفت، نواب بیرون رفتند. [سلطان با یزید] همان شب عرب مظلوم مرحوم را بکشت. بعد از این کسی تحمل نکرد، عـوام هـجوم آوردند و پادشاه برگشت و آغاز طعن و لعن شد. روز دیگر که جمعه بود امراء رفتند و آوردند و نواب به گرفتن او تن در داد و مقرر کرد که چون به بام رود او را بگیرند. پادشاه به بام برآمد و فریاد کرد که بگیرند، در طرفةالعینی همه را گرفتند و بستند و آوردند.

این زبونان همچو زنان و دختران تن به گرفتن و کشتن در دادند و از یکی مردی فهم نشد. نواب اعلی چون در اول تمیز نموده بود و طایفه به طایفه را می‌دانست صـوفیان صافی خلاص شدند و باقی به یاسا رسیدند. و سلطان بایزید در میان دیوانخانه و حرم محبوس ماند و جمعی موکل او شد که نگه دارند و چهار پسر او را به امراء سپردند. اول، اورخان را که بزرگتر بود به حسن بیک یوزباشی ، و سلطان محمود به معصوم بیک، و سلطان محمد به سوندوک بیک قورچی باشی، و سلطان عبدالله به میر سیّد شریف.

چون رخوت او را طلبیدند مسودهٔ مکتوبی که به پدرش نوشته بود ظاهر شد، مضمون آنکه جانب برادرم را آنقدر نگه داشتی که من محتاج به کافران شدم و پناه بدیشان آوردم. در این وقت که او گرفتار بود [ایلچیان خواندگار] علی پاشا بیگلر بیگی [مرعش][1] و حسن آقا قاپوچی باشی به رسالت آمدند، و خذلان او را [۶۵۸] نسبت به پدر گفتند و کمر طلای مرصّع و شمشیر مرصّع و اقمشهٔ نفیس و اسبهای عربی آوردند، و جعفر سلطان کنگرلو به رسالت رفت و از آنجا علی چاوش همراه انس قلی وزیر جعفر سلطان آمد، و ولی بیک میرآخور که رفته بود [با] خسرو پاشا والی وان و علی آقا چاوش باشی و سنان بیک چاشنی گیر یعنی سفر[ه]چی آمدند، و دویست کس همراه بود و پیشکش و عهدنامه‌ها همراه بود و این در سال ثمان و ستین و تسع مائه (۹۶۸) بود.

و در سال تسع و ستین و تسع مائه (۹۶۹)، سلطان بایزید را با چهار پسر، روز پنج شنبه [بیست و یکم][2] ذی قعده به چاوش باشی علی آقا نام به فرمودهٔ خواندگار سپردند که او ملازم سلیم بود بدو تسلیم شد. هر پنج را در میدان سعادت خبه کردند و جسدشان را خسرو پاشا به روم برد، و عبدی بیک شیرازی که اول مستوفی بود و الحال رقم نویس است تاریخ پیدا کرده که «پنج کم از زمرهٔ عثمانیان». هرگاه که «زمرهٔ عثمانیان» (۹۷۴) را حساب می‌کنیم نهصد و هفتاد و چهار است، پنج چون کم شود نهصد و شصت و نه (۹۶۹) است. لطافت این تاریخ در این است که پنج چون کم می‌شود آن پنج تن‌اند.

این خبر را حسین بیک قلخانچی اغلی به روم برد، و در سال سبعین و تسع مائه (۹۷۰) که جعفر سلطان آمد، الیاس بیک سی‌هزار تومان و چهل اسب با جلهای زربفت و چهار قب طلا و دیگر تحفه‌ها آورد، و بعد از همه حمزه سلطان طالش [به رسالت] رفت و تحفه‌ها برد و صلح و سداد مؤکد شد، و حیدر بیک امیر شکار، جانور بسیار از شونقار و باز سفید و چرخ و شاهین همراه برد، و در این وقت به غزای کفّار رفته بود که وفات یافت.

---

۱. تصحیح قیاسی بر اساس تاریخ جهان‌آرا، ص ۳۰۶، متن: مراش.

۲. تکمیل بر اساس تاریخ جهان‌آرا و احسن‌التواریخ.

وقایع سنوات

زمانهٔ غدّار در این سال جمعی را از میان برد که هر کدام در حالت خود بی‌مثل و مانند بودند. اول، در سبع و ستین و تسع مائه (۹۶۷)، حسین آقا قورچی تیر و کمان که از امراء در پیش بود، و در سال ثمان و ستین و تسع مائه (۹۶۸)، حسن بیک یوزباشی که او را اعتبار زیاده بود، و در سال تسع و ستین و تسع مائه (۹۶۹)، سوندوک بیک قورچی باشی که سال او از نود متجاوز بود، و یادگار محمد سلطان ترخان موصلو هم در این سال رنت، و قاضی عماد [اصفهانی] ناظر بیوتات، و میر فیض‌الله بغدادی قاضی معسکر، و میرزا کافی منشی [۶۵۹] اردوبادی در این سال تسع و ستین و تسع مائه (۹۶۹) وفات کردند، و یک سال پیشتر که ثمان و ستین و تسع مائه (۹۶۸) است سید محمد پیش نماز، و خواجه قاسم نطنزی مستوفی الممالک وفات کردند. این جماعت زینت اردو بودند.

وفات شاهزادهٔ عالمیان سلطانم[1]

راوی مصیبت رقم واقعهٔ جانسوز و غم اندوز محنت افروز آن شاهزادهٔ عدیم‌المثل که سلامتی عالمی در ضمن ذات بی‌مثال او بود، و اوقات جمعی از یمن وجود جاه و جلال ذاتی که نظام عالم از میامن رحم و شفقت و انتظام داشت، و صفایی که در زیر چرخ مقرنس همه کس از خوان نعم او آسوده بودند. دریغ از آن اختر پادشاهی و حیف از آن درّ درج بختیاری و ماه آسمان شهریاری که در این خاک دان دنیا به صرصر اجل از پای درآمد، و از اوج جاه و جلال به حضیض هبوط و وبال ارتحال فرمود.

القصه، در وقتی که مرض مستولی گشت و دانست که می‌رود پادشاه ذی جاه را طلب کرد. اول، کلمهٔ شهادت اداء کرد و بر جوانی خود نوحه آغاز نمود.

«شعر»

چو میشد فزون دم به دم رنج او   مصیبت گرفتند و گفتند کو

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۳۰۷، «... مهین بانو الشهیره به سلطانم».
ایضاً، خلاصةالتواریخ، ج ۱، ص ۴۳۰.

در آن دم کــه مـی‌زد دم دردنـاک   زن و مــرد را بـود بـیم هـلاک
ز دست مـرض شـد طـبیعت زبـون   نـه آرام مـاند و نـه صـبر و سکـون
ز تاب مرض چون زبون شد مـزاج   نه تخت آمدش سودمند و نه تـاج

القصه، سفارش جمعی که خدمت او کرده بودند نمود، و التماس کرد که اگر از ایشان گناهی در وجود آمده باشد در پذیرد و آزاری نرساند. شاه دین پناه قبول فرمودند و به رضای او کلمات گفتند. شاهزاده پر حسرت در شب چهارشنبه چهاردهم جمادی‌الاول به عالم بقاء رفت. در سال تسع و ستین و تسع مائه (۹۶۹)، نعش او را به شاهزاده حسین بردند، و میر تقی‌الدّین محمّد صدر و ملاّ عمادالدین قاری و یولقلی بیک ایشک آقاسی او را به قم بردند و در ستی فاطمه مدفون شد.

«شعر»

بـر در مـرگیم بـینوا و تـوانگر   وآنکه نمیرد، نزاده است زمادر

و ملا معین استرآبادی این تاریخ گفته:

«التاریخ» [۶۶۰]

زد پــیر فـلک جـامهٔ اطـلس در نـیل   بـاریست عـزا کـه تـاب آن نـارد پـیل
تــقدیر نگــر کــه گشــته سـلطانم را   تاریخ وفات «بنت شاه اسمعیل» (۹۶۹)

ولادت سلطانم، [سال] خمس و عشرین و تسع مائه (۹۲۵)، چنانچه عمرش چهل و پنج [سال] بوده[۱].

احوال عیسی خان ولد لوند گرجی

مجملی از احوال عیسی خان آنکه از پدر رو[ی]گردان شد و به درگاه قبلهٔ حاجات آمد و کلمهٔ مسلمانی گفت، و این مصرع تاریخ است.

---

۱. قاضی احمد قمی در اثر خود، شرح مفصلی در خصایل و فضایل اخلاقی و معنوی این شاهزاده خانم آورده است. (ر.ک: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، صص ۴۳۰ تا ۴۳۱. ایضاً، مولانا محتشم کاشانی: دیوان شعر، به اهتمام دکتر سید حسن سادات ناصری، تهران، ۱۲۷۲ ش، ص ۵۲۷).

«فی التاریخ»

«عیسی لوند شد مسلمان از صدق»[1] (۹۶۷)

اتفاقاً از صدق مسلمان نشده بود و در کیش خود بوده، به نواب اعلی رسانیدند به تفحص و جستجو فرمان داد. اتفاقاً، خاج و صورت بت از بغل او بیرون آوردند به قلعهٔ الموتش بردند و در آن قلعه است. و در وقتی که او آمد تعظیم او به نوعی شد که هیچ کس را آن عزت نبود و بر شاهزاده‌ها مقدّم می‌نشست و از گوشهٔ سفره نواب اعلی و دستار خوانی می‌انداختند و آنچه نواب اعلی می‌خورد پیش او می‌نهادند، در آخر بـه اعـتقاد خود رسید.

احوال داود خان بن لوارصای[2] گرجی

از کمال اعتقاد این داود خان بدین درگاه آمده، در سال تسع و ستین و تسع مائه (۹۶۹) تفلیس را با حکومت آن مرز و بوم بدو دادند. و او پسرخود را با وزیرش به درگاه فرستاده و از خلوص اعتقاد ملازمت می‌کنند، و داود خان را چون اخلاص درست است فراغت و راحت دارد.

و در سال سبعین و تسع مائه (۹۷۰)، میر تقی‌الدین محمد از صدارت معزول شد و فعلهای قبیح از او اعداء نقل کردند، و فضیحت تمام بدو رسید به اردبیل رفت و وفات کرد. امر صدارت به دو حصّه شد، عراق و فارس و خوزستان و شروان به میر محمد یوسف استرآبادی، و آذربایجان و خراسان به میر سیدی علی شوشتری[3] دادند.

---

۱. این مصرع از قاضی عطاءالله رازی است. (ر.ک: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، صص ۴۰۹ تا ۴۱۰).

۲. احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۵۳۶، «داود بیک ولد لواسان»، خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۴۳۴، «داود بیک ولد لواصات».

۳. جهت اطلاع بیشتر از شرح حال وی رجوع شود به: اسکندر بیک ترکمان، عالم آرای عباسی، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۰ ش، ج ۱، ص ۱۴۹.

رفتن معصوم بیک به خراسان به اتفاق امراء جهت دفع قزاق

چون قزاق عاق عاصی بی‌فکر و مآل بی‌ادبی را از حد برد، معصوم بیک امیر دیوان صفوی مقرر شد که به خراسان رود و از روی عقل و تدبیر [۶۶۱] او را بدست آرد.

«بیت»

همی تا برآید به تدبیر کار　　طریق سلامت به از کارزار

در سال احدی و سبعین و تسع مائه (۹۷۱) به بهانهٔ مهمات مازندران بیرون رفت، ارس بیک روملو و صدرالدین خان پسرش همراه بود.

در سال اثنی و سبعین و تسع مائه (۹۷۲)، حکایت علی سلطان ازبک بهانه شد و روانه گشت و بدو فرمان رفت که لشکر به مدد فرستد، اکثر امراء و سلاطین در خراسان بودند. بدین تفصیل، سلطان ابراهیم میرزا که سرلشکر بود، ولی خلیفه شاملو حاکم قم، امیرخان موصلو حاکم همدان، نظر سلطان استاجلو حاکم سلطانیه و طارم و خلخال، و شاهقلی سلطان افشار حاکم کرمان، و شاهوردی سلطان افشار حاکم دامغان و بسطام و فیروزکوه و هزار جریب و بیارجمند، امیر اصلان سلطان حاکم سرحد اصفهان و لرستان و حیدر سلطان ترخان حاکم ساوه و جربادقان، و سلیمان سلطان ذوالقدر حاکم نیشابور، و مصطفی سلطان ورساق حاکم اسفراین، و صوفی ولی خلیفه روملو حاکم غوریان و فوشنج و سبزوار، و امیر غیب سلطان استاجلو حاکم مشهد مقدس، و حسن سلطان افشار حاکم فراه و کاه و اوق و آن حدود، و نظر سلطان آسایش اغلی حاکم خواف و باحرز، و عیسی سلطان نورجلو، و ایغوت بیک استاجلو، و امام علی سلطان چگنی حاکم جام، و شاه منصور سیاه منصور. و این سلاطین تا بیست هزار کس داشتند و در اول حال، فتح خبوشان شد که پهلوان قمری با جمعی متفق شده مردم شهریار وگیل، علی سلطان ازبک را به قتل آورد و متصرف شد و نگه داشت تا از جانب نواب اعلی تفقدات بدو شد، و جمعی که با او اتفاق کرده بودند رعایت یافتند، و علی سلطان بر سرش آمد جنگ کرد و نداد. بعد از آن به تصرف غازیان داد، او را به هرات فرستادند و اکنون والی آنجا پسر بوداق خان قاجار است.

اکنون شروع کنیم به احوال قزاق[1]؛ نواب اعلی قاضی گُنابادی را به کلانتری هرات فرستاده بودند و بدو مقدّمات کرده، چون قاضی بدانجا رفت بـه وسیلهٔ شیخ نصیر استرآبادی ملاّی پسران خان با برادران قزاق آشنا شد و رفته رفته حکـایات [۶۶۲] در میان نهاد. مصطفی بیک و مسیب بیک و احمد بیک قبول کردند که اگر بدیشان شفقت کلی شود برادر را از میان بردارند، قاضی قبول کرد و عرض نمود و حکم مطاع به مدعای ایشان رفت. برادران با شرف‌الدین بیک در میان نهادند، همه متفق شده نقب را به خانه بردند که او خواب می‌کرد. شخصی به قزاق خبر داد و گفت، از این مقدمه میرم بیک شالکانی قزوینی گرکیراق واقف است، چون او را طلب کرد اظهار نمود. برادران واقف شدند و به فکر خود افتادند با جمعی که سوگند خورده بودند هیچ کس متفق نشد، برادران تنها مانده از دروازه بیرون رفته اکثر پیاده بودند دوچار ایلچی قزاق شدند، و هرکدام بر اسبی سوار شده به جانب غوریان گریختند. قزاق لشکر از عقب روان کرد، چون رسیدند مصطفی بیک بیرون رفت و خود را به قلعهٔ غوریان رسانید و مسیب بیک و احمد بیک گرفتار شدند. قزاق برادران را هیچ نگفت، چون مصطفی بیک خبر به معصوم بیک فرستاد که قضیه از آن گذشت که دیگر تحمل توان کرد، معصوم بیک ارادهٔ آمدن کرد بعضی از امراء اتفاق نمی‌کردند. چون سلطان ابراهیم میرزا با معصوم بیک آمدند همه را ضرورت شد روانه گشتند، و قزاق پنج هزار کس فرستاد که به قلعهٔ غوریان روند و برادر را گرفته آورند، در این محل دوچار لشکر شدند و چون خبر آمدن لشکر به قزاق رسید کس فرستاد که جنگ نکنند و بازگردند. لشکری قرار دادند که صباح روانه شوند. وقت صبح بر سر ایشان ریختند و شکست دادند و این فتح از جانب ولی خلیفهٔ شاملو شد.

بعد از این حکایت، مردم قزاق مضطرب شدند و خود بی‌حضور بود و سواری

---

۱. در اینجا منظور از قزاق، پسر محمد خان شرف‌الدین اغلی تکلو است که بعد از مرگ پدرش در هرات اعتبار یافته بود. (ر.ک.: احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۵۴۳ تا ۵۴۷، تکملة‌الاخبار، ص ۱۲۳)

نمی‌توانست کرد[1]، و جعفر بیک پسرش گریخت و آقاهای معتبر او هرکدام از گوشه‌ای بیرون رفتند، و چون امراء به دروازه رسیدند به شهر درآمدند و قزاق به نارین قلعه رفت، و بعد از دو روز او را بیرون آوردند[2]، و شور و غوغا از هرات برطرف شد و جمعی را گرفته به درگاه فرستادند، و از جمعی دیگر ترجمان بستدند، و بعد از چند روز قزاق فوت شد سرش به درگاه بردند [۶۶۳]. این در سال اثنی و سبعین و تسع مائه (۹۷۲) بود. از مال خاصهٔ قزاق آنچه واصل دیوان شد سی هزار تومان بود[3]. هرات را به امیر غیب سلطان استاجلو دادند و امراء بیرون آمدند.

وفات خانش خانم و شاه نعمت‌الله

و در همین سال در ماه رجب همشیرهٔ شاه دین پناه زوجهٔ شاه نعمت‌الله وفات کرد، و شاه نعمت‌الله جسد او را به کربلا برد، در معاودت در همدان، ماه ذی حجه همین سال وفات یافت. عمرش شصت سال (۶۰) بود.

خواب دیدن نواب اعلی و تمغا و باج بخشیدن

در همین سال نواب کامیاب صاحب‌الزّمان را در خواب دیدند، امر کرد که تمغا را ببخش؛ مؤکد به لعنت نامه تا سی هزار تومان بخشید.[4] در سال ثلث و سبعین و تسع مائه

---

۱. تکملةالاخبار، ص ۱۲۴، «... چه به مرض استسقاء مبتلا گشته تمامی اعضای او ورم کرده بود و مردم لشکر او اکثر متفرق گشته بودند». ایضاً، احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۵۴۷ و خلاصةالتواریخ، ج ۱، ص ۴۴۹.

۲. احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۵۴۷، «در عصر جمعه شانزدهم ربیع‌الآخر».

۳. عبدی بیک شیرازی واقعهٔ قتل او را در یک قطعه به نظم درآورد و چون به اطلاع شاه طهماسب رسید، او را مورد تحسین قرار داد. بیت آخر و ماده تاریخ آن چنین است:

چون منشی خرد رقم فتح نامه کرد تاریخ آن نوشت که «معموری هرات» (۹۷۲)

(ر.ک: تکملةالاخبار، ص ۱۲۵)

۴. بر این اساس کتیبه‌ای به خط ثلث از استاد علاءالدین محمد تبریزی در مسجد جامع تبریز وجود دارد، و ←

(۹۷۳)، محمد چلبی از جانب سلطان سلیم آمد که بر جای پدر نشسته بود و استحکام عهد و میثاق داد و ایشان را اضطراب بوده که پسر بزرگ سلطان با یزید، اورخان نام زنده است. چون تحقیق کردند یک باره تسلی شدند، و بعد از رخصت محمد چلبی، شاه قلی سلطان استاجلو با سیصد کس همه باکمر طلا و اکثر با زین نقره به روم رفتند و تحفه بسیار همراه برد. از جملهٔ تحفه‌ها شاهنامه همراه برد که در زمان شاه ماضی به هم رسیده بود و استادان بی‌مثل در آنجا کار کرده بودند و در سی سال اتمام یافته بود.*

و در همین سال حکومت هرات به سلطان محمد میرزا دادند و شاه قلی سلطان یکان استاجلو لَلّه شد. چون به حوالی ترشیز رسیدند عبدالله خان و ازبک خان و تینم خان[1] حاکم بلخ آمدند، [سلطان محمد] میرزا بی‌علاج به قلعهٔ تربت درآمد و محصور شد. این خبر که به شاه رسید فرمودند که سلطان محمد را به امام حسین علیه‌السلام سپرده‌ام و او را گزندی نمی‌رسد. یک دو مرتبه یورش کردند نتوانستند گرفت. در آخر به هم در افتادند و کوچ کرده رفتند و میرزا بیرون آمد و به هرات رفت.

و علی سلطان ازبک در این سال وفات یافت، خوارزم را حاجم خان متصرف شد و در نسا و ابیورد و درون هم دخل کرد و رجوع بدین درگاه نمود و پسرش را به درگاه فرستاد که دایم در خدمت باشد و هنوز در درگاه است[۶۶۴].

رفتن امراء همراه معصوم بیک به تسخیر گیلان

در سال اربع و سبعین و تسع مائه (۹۷۴)، نواب اعلی به فکر گیلان و خان احمد افتاد

←

درداخل مسجد بر روی دیواری نصب شده است. طول این کتیبه ۱/۷۲ متر و عرض آن ۱/۱۲ متر است. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به: (تاریخ تبریز، صص ۱۰۹ تا ۱۱۰ و نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، مقالهٔ حاج حسین آقای نخجوانی، دورهٔ ششم، شمارهٔ اول).

۱. احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۵۸۵ «تنم خان»، باورقی، نسخهٔ بدل، «تشم خان».
خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۵۷۶، «تلیم خان»، باورقی، نسخهٔ بدل، «یتیم».

که اکنون بیست سال است[۱] که من در قزوینم چرا نیامده‌اند و پیشکش نداده[اند]. رسولان رفتند که اگر بیاید و اطاعت کند فهوالمطلوب و اگر نیاید لشکر می‌فرستم. ایشان قبول نکردند، مقرر شد که معصوم بیک با لشکر گران برود. اول، احمد سلطان که کارکیا احمدش می‌گفتند رفت و محرّک فتنه شد، و از دنبال او صدرالدّین خان و بایندر خان طالش رفتند. اول، امیر سعید آمد و به قتل رسید، استغاثه به درگاه فرستادند. کور حسن رفت و کاری نکرد. از جانب گیلکان کیا رستم به جنگ آمد در صدمهٔ اول گرفتار شد و بیه‌پس را کیا احمد تصرف کرد، و همشیره زادهٔ نواب اعلی، جمشید خان بن سلطان محمود حاکم آنجا شد.

در این حالت یولقلی بیک ایشیک آقاسی حرم آمد که سرحد تعیین نماید. چون زمانه بر سر پرخاش و کینه‌وری بود بی‌جهت یولقلی بیک به قتل آمد[۲] و فتنه قایم گشت و ملا عبدالرزاق را گرفتند[۳] و به معصوم‌بیک حکم شد که یورش نماید. هر کس از جای خود حرکت کردند. خان احمد دنگ و بنگ بی‌جنگ و غوغا گریخت و به جنگل درآمد و معصوم‌بیک به لاهجان رفت و نشست، و میرجهانگیر از خان رو[ی]گردان شد و شاه منصور که مرد دلاور بود و دست و پای می‌زد میرجهانگیر او را زهر داد. دیگر در گیلان کسی نماند و خان احمد در جنگل متواری بود و نواب اعلی قورچیان داش را همراه الله‌قلی سلطان کردند که خان احمد را به‌دست آرد. امیر حسام بیک پسر بیرام بیک قرامانلو که قورچی باشی امام قلی میرزا بود از پای ننشست و کوه و صحرا را پیمود تا خان احمد را پیدا کرده پیش الله قلی سلطان آورد، و امیر حسام بیک به جلدوی این

---

۱. خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۴۶۲، «ده پانزده سال».

۲. احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۵۶۰، (به اختصار)؛ شاه طهماسب از آن جهت یولقلی بیک را به گیلان فرستاد که کوچسفان را از خان احمد گرفته و به جمشید خان واگذارد. اما وی در جنگی با سپاهیان گیلانی به قتل رسید. ایضاً، خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۴۶۹.

۳. خلاصة التواریخ، ج۱، ص ۴۷۰، (به اختصار)؛ مولانا عبدالرزاق سمت صدارت خان احمد را بر عهده داشت. امّا، در این زمان در دربار شاه طهماسب حضور داشت و خان احمد نامه‌های ناملایم متعددی به خط خود برای مولانا عبدالرزاق فرستاده بود که بر شاه صفوی آشکار گشت و سپس دستور داد تا وی را در قزوین مقید سازند.

خدمت امارت یافت. و کیا رستم به قلعه رفت به اتفاق ملاّ عبدالرزاق، و مولانا تریاکی بود وفات کرد. کیا رستم در قلعهٔ الموت است و استاد زیتون کمانچه که در خدمت خان از معتبران بود در قلعه و بند ماند تا وفات کرد[۶۶۵].

و بر ملک جهانگیر اگرچه فتوری نرسید چون کفران نعمت کرد بی‌جهت مفلس و بی‌اعتبار شد، و در آخر از بینایی افتاد و وفات نمود، و ملک اویس رستمداری که داماد خان احمد بود گرفتار غازیان گشت. چون مرد همزبان و خوش کلام و نیکو صحبت است چند روزی اگرچه بند و محنت و رنج دید در آخر نواب اعلی مرحمت کرده از اهل مجلس ساختند و رعایت یافت، و دائم از وضع خود گریان و بریان است و هرگز راضی نیست و در اواخر حال، پادشاه بدو بی‌لطف شده بود.

و علی خان ورسر را مراعات فرمودند و در گیلان الکاه دادند و همراه امام قلی میرزا کردند و بهتر از [وی، کسی][۱] نیست، و شاه منصور کاکو داراب در زنجیر وفات کرد، و ملاّ صدرالشریعه زیدی بود، اما در حکمت عدیل خود نداشت در انحصار وفات یافت، و پسرش ابونصر به واسطهٔ طبابت و معالجهٔ پادشاه اعتبار کلی یافت، اما در مرض ثانی که پادشاه فوت شد او را به فرمودهٔ سلیمان میرزا پاره پاره کردند، و ملا میر حسین که در ایام خان احمد آن راحت و فراغت داشت در این دولت هم‌دستی بدو نرسید و وزیر جزو گیلان بود، بغایت مرد [خوبی][۲] است و اوقات به فراغت می‌گذراند، و تحقیق مال و جهات گیلان شد، عمل خان احمد بعد از وضع معافیات دوازده هزار تومان شد تا سه چهار هزار تومان که سره زر و شاهیهٔ زر و خانهٔ زر بود بخشید، هشت هزار تومان به دیوان ماند. غرض که نفعی از گیلان به خاصهٔ شریفه نرسید و بلکه مبلغهای کلی خرج شد.

اول، حکومت به الله قلی سلطان استاجلو دادند و امام قلی میرزا را لله بود و چون خان احمد به مجلس آمد نواب اعلی از روی مرحمت بدو تکلم فرمود، و اول سخن پادشاه بدو این بود که خان احمد از تو شد، هرچند صبر کردیم تو تغافل کردی، و ما را

۱. تصحیح و تکمیل قیاسی. متن: وی. ۲. تصحیح قیاسی. متن: خوب.

اعتباری ننهادی دفع تو واجب گشت.

به هر کس که فرمودند که نگهدارند در اکل و شرب مطلقاً تقصیری نبود [۶۶۶] و آنچه طلب می‌کرد حاضر می‌ساختند. در اول به قلعهٔ قهقهه‌اش بردند و مدتی که بود گاهی به خدمت اسماعیل میرزا می‌رسید، و میرزا را بدو لطف بی‌اندازه بود، چنانچه نذر نموده که هرگاه از قلعه بیرون آمد و نوبت سلطنت بدو رسید گیلان را بدو دهد. الحمدلله که این دولت دوباره او را میسر گشت. در آخر از آنجا بیرون آورده به قلعه اصطخر فرستادند و یک صد تومان هر ساله ضروریات او مقرر گشت، و خانه کوچش را از قزوین به کرمان بردند. و در گیلان کسی از سپهسالاران و بهادران [و] دده مردها نمانده [است]. شاه مراد نامی است و طالشه کولی که در جنگل می‌گردد به دستور شقال و فی‌الواقع در این ده سال هرچند سعی کردند به دست نیامد.[1]

دو جنگ عظیم در گیلان واقع شد، اول:

جنگ اوّل

که در تنکابن واقع شد دوازده هزار کس بر سر شرف خان گرد آمدند و او چهارصد کس داشت، و یک صد قورچی دیگر از قزوین رفتند و یک‌صد دیگر از اطراف آمدند، شاید که از سوار و پیاده هزار کس شده باشند، جنگ مردانه کردند و این دوازده هزار را شکست دادند و تا سه چهار هزار [کس] کشته شد.

جنگ ثانی

مرتبهٔ دگر که قورچیان به جهت دفع اشرار به لاهجان رفته بودند یک صد و پنجاه کس

---

۱. برای آگاهی بیشتر از شرح حال خان احمد گیلانی و سرانجام وی رجوع شود به: احسن التواریخ، ج ۲، صص ۵۵۸ تا ۵۶۶ و خلاصة التواریخ، ج ۱، صص ۴۶۲ تا ۴۷۷ و همچنین دربارهٔ مناسبات و مکاتبات سیاسی وی رجوع شود به: فریدون نوزاد (مصحح): نامه‌های خان احمد خان گیلانی. انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار. و همچنین، کتاب شاه طماسب مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی.

از [قورچیان][1] استاجلو و غریبلر با پانزده هزار کس بی‌خلاف چهره می‌شوند و وارث ملک، ملک هاشم نامی را همراه داشته‌اند. این قورچی کاری کرد که در زمانه افسانه مند و کس اعتقاد نمی‌کند که یک صدو پنجاه مرد چگونه پانزده هزار کس را هزیمت دهد، اما خلاف نیست و واقع است، اما این حالت دست داده بوده که مردم کیا احمد رشتی به مدد و اعانت می‌آمده‌اند و در وقتی که عین حرب بوده و در میانهٔ گیر و دار که فی‌الواقع قورچی پیش کرده بوده و شکست می‌داده که سیاهی آن لشکر نمودار شده و این جماعت فتح کرده‌اند. این چنین دو فتح در این زمانه کم واقع است.

وقایع بعد از فتح گیلان که بعد از سنهٔ (۹۷۴) تا زمان فوت پادشاه مغفور [۶۶۷]

در حالتی که فتح گیلان به کرم ملک دیّان واقع شد سلطان سلیم والی روم به جای پدر بود، و محمد بیک چاوش باشی از راه دوستی به رسالت آمد و اعتبار کلّی او را کردند، و سیرها فرمودند و سلاطین یکان یکان به ضیافت برده به عواطف خسروی سرافراز گشت، و در محل رخصت نواب اعلی او را نشانیده به سلطان سلیم پیغام دادند که سلطنت او را باعث من شدم که به محض قتل سلطان بایزید بود.

«شعر»

در ایّام یاری و حفظ عهود بسی سعی کردیم و خواهیم سود
بود رشتهٔ حب چوحبل متین بود دوستی عین ماه معین
برون کن ز سر باد عجب و غرور که بر باد ندهی فراغ و حضور
بسی تاجداران با تخت و بخت که بر تختهٔ نعش بستند رخت
چو کین آوری کین‌ستانی کنیم شوی مهربان مهربانی کنیم
اگر گوهرت باید و گر نهنگ ز دریای من هر دو آید به چنگ
درشتی و نرمی نمودم تو را بدین هر دو قول آزمودم تو را

این ابیات را بر خواند و او را رخصت داد، و بعد از او شاه قلی سلطان استاجلو حاکم

---

[1]. تصحیح قیاسی. متن: قورچی.

سرحد آذربایجان را که امیرالامرا بود در کمال ابهّت و جلال همراه نمود، و او مردی بود عاقل و فرزانه، لوازم رسالت به جای آورد و تحفه‌های پادشاهانه که در هیچ عصر و زمان، سلاطین دوران به یکدیگر ارسال نکرده بودند [تقدیم سلطان سلیم کرد.]

از جملهٔ تحفه‌ها، شاهنامه‌ای بود که شاه مرحوم در اوایل سلطنت که مایل به خواندن و نوشتن بود و همواره کُتّاب و نقاشان در خدمت آن پادشاه راه داشتند در مدت بیست سال به هم رسیده بود، و دیگر چیزها در خور این اول تعزیت پرسش نمودند.

«فی‌التعزیة»

که ای یادگار فریدون عصر　　چه گویم ز اندوه بیرون ز حصر
گلستان دولت شد از گل تهی　　نماند این چمن را امید بهی
دریغ آن جهاندار صاحبقران　　کزو بود خلق جهان را امان

و مبارک بادی تهنیت و پادشاهی بدین قاعده کرد و گفت:

«فی‌التهنیة»

ای در پناه چترت خورشید پادشاهی[۶۶۸]　　محکوم امر و نهیت از ماه تابه ماهی
هم ملک توست ایمن از صدمت تزلزل　　هم دور توست صابر از وصمت تباهی
از رأی توست عالی رایات کامکاری　　در شأن توست نازل آیات پادشاهی

احترام شاه قلی سلطان بغایت شد و به واسطهٔ رسوم تعظیم او اکثر توره و قانون عثمانی را شکستند و دوستی به نوعی استحکام یافت که هرگز ذلل و خلل نیابد.

وزیر شاه قلی سلطان نقل نمود که در اول، چند روز تعظیمات از حد بیرون بود، یک روزی وزیر اعظم به تقریب گفت که خواندگار محل رخصت تو را سوگندی خواهد داد در باب آنکه رسانیده‌اند که پسر اکبر سلطان با یزید زنده است دیگری را در عوض کشته‌اند. شاه قلی سلطان زود به سوگند قیام نموده. اگر اندک تغافلی می‌کرد و می‌گفت، من امیر سرحدم بر امور سلاطین وقوف ندارم بغایت زبون می‌شدند. بعد از تحقیق این خبر در احترام تفاوت بسیار کرد و کم شد، اما در دوستی خلاف نشد و همه وقت به

آداب و رسوم تحفه و پرسش کردند.[۱]

شعر

گـر بـر سـرم بگـردد چـون آسیا فـلک | از جـای خـود نجنبم چـون قـطب آسـیا
مـرد آن بـود کـه دوستی او به جـا بـود | لو «بست الجبال»[۲] او «انشقت السماء»[۳]

و شاه قلی سلطان رخصت طواف مکّه جهت معصوم بیک آورد و شاه زمان را مطلقاً رضا به رفتن او نبود، چون منع حسب‌الشرع وزر و گناه است مرخص گشت و با فرزندان و عیال روانه شد.

رفتن معصوم بیک به حج و به قتل آمدن با فرزند

چون معصوم بیک رخصت یافت مردم بسیار با او رفیق گشتند، و اردوی عظیمی به هم رسید و به هر بلد و مکان که نزول می‌کرد اشرف و اعیان آن بلد رجوع می‌کردند و هجوم می‌آوردند و او نیز تفقدات بزرگانه می‌کرد و انعام و عطا می‌فرمود و بساط ملون از اطعمه و اشربه می‌گسترانید و خلایق را دعوت و نعمت خدا می‌داد و صوفیان که اعتقاد به خاندان [۶۶۹] صفویه داشتند از روی صدق آمدند، و او در مراعات آنقدر کوشید و بخشید که مردم آن دیار بدگمان شده عرض کردند که معصوم بیک به زیارت نیامده و خیال دیگر دارد.

چون اهل روم مزور و محیل‌اند مضمونهای دور به خاطر شوم خود قرار می‌دهند، در آخر به دفع آن سید معصوم خاطر قرار دادند و او از این مقدمات بی‌خبر [بود]، در وقتی که با مردم خود احرام بست وقت صبح جمعی بیرون آمدند و آن سید مظلوم را گرفته به

---

۱. در خصوص سفارت شاه قلی سلطان و هیئت همراهش و همچنین هدایایی را که با خود به دربار سلطان سلیم ثانی آورد، و پذیرایی که در دربار از او به عمل آمد، هامر پورگشتال مطالب مهم و جالبی با استفاده از کتب تاریخ عثمانی نقل کرده است. در این باره رجوع شود به: (هامر پورگشتال: تاریخ امپراتوری عثمانی، ترجمهٔ میرزا زکی علی‌آبادی، به اهتمام جمشید کیان‌فر، تهران، ۱۳۶۷ ش، مجلد دوم، صص ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۲).

۲. سورهٔ واقعه (۵۶)، آیهٔ ۵. ۳. سورهٔ الحاقه (۶۹)، آیهٔ ۱۶.

قصاص رسانیدند[1]، و بعضی از ملازمانش که دستی جنبانیدند ایشان هم به قتل آمدند، و بعد از او ولدامجد افضلش را خان میرزا به قتل آوردند".

«مرثیه»

اگرچه یقین است زین خانه رحلت ولیکـن نبود این کـسی را گـمانی
که در عنفوان خوشی خـان مـیرزا زنـد خـیمه بـر جـنت جـاودانـی
جهان بی‌ثبات است و تا بوده دائم چنین بوده تـا بـوده داریست فـانی

بعد از اینها بر سر بشارت بیک داروغهٔ دفترخانه رفتند. آن مـرحـوم تـسـبیح کـنان و ذکرگویان بر جانب ایشان خاک پاشید و حمله‌ها کرد تا از هم گذشت. با وجود این امر قبیح بی‌حیایی کردند و ایلچی فرستادند که ما را از این خبری نبود و اعراب بری کردند.[2] شه زمان صبر و تحمل فرمودند و مصلحت امور ملکی را از دست ندادند.

«بیت»

عنان کار نه در دست مـصلحت بین است عنان بدست قضا ده که مصلحت این است

تعیین وزراء و مستوفیان

بعد از وقایع معصوم بیک در سال اثنی و ثمانین و تسع مائه (۹۸۲)، سیّد حسـن فراهانی را با خواجه جمال‌الدّین علی تبریزی که قوم خواجه جـلال‌الدیـن مـحمد لوله است وزارت دادند.[3] خراسان و گیلان و عراق و فارس و کرمان به اسم سـید حسـن، و آذربایجان و شروان و شکی به اسم جمال‌الدین علی، و استیفای ممالک محروسه نامزد میرزا شکرالله شد و بقایا به اسم شاه قاضی، و مواجب دو وزیر هرکدام پانصد تومان و

۱. خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۵۵۹، «در روز پنج شنبه ششم شهر ذی حجة‌الحرام».
۲. منظور علی آقا چاوش باشی، سفیر سلطان سلیم است که به واسطهٔ عذرخواهی از این حادثه وارد دربار شاه صفوی شد. (ر.ک: احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۵۷۰ و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۵۶۰).
۳. این انتصاب در احسن التواریخ در ذیل وقایع متنوعه سال (۹۸۱ هـ.ق.) آمده است. (ر.ک: همان منبع، ج ۲، ص ۵۹۱).

مواجب مستوفی کل به دستور پانصد و بقایا نویس را دویست تومان مقرر گشت، و قسم دادند که دوشلکات[1] را جهت خاصه ضبط کنند. و وزراء [۶۷۰] در مهم خودکاری ساختند با وجود آنکه سید حسن در تقریر و [سخن دانی][2] نیکوست و قبل از وزارت در کمال اعتبار بود، چون بدین امر دخل کرد در مدت یک سال، یک مهم نتوانست که عرض کند، و جمال‌الدین علی هرگاه که به سخن درمی‌آمد نواب اعلی می‌فرمودند که خواجه سخن را قرقره می‌کند. هر دو مضحکه شدند و بعد از یک سال معزول شده مسترد مواجب شد.

مستوفیان به حال خود بودند و میرزا شکرالله در کمال اعتبار و شأن استیفاء را کرد. چنانچه کسی انگشت اعتراض به حرف او نتوانست نهاد و رشد او روز به روز زیاده گشت.

لطیفه در باب قزوینی

در زمان حسن پادشاه مردم قزوین به درگاه او رفتند که عرض حاجت نمایند، و سرکرده و کلانتر خواجه جان تاجان نام داشت. یک روزی گفتند که پادشاه به سیر باغ عشرت‌آباد می‌رود که با دل خرم و خاطر شاد صحبت دارد. اصحاب و اعزّهٔ قزوین سر راه بر پادشاه گرفتند. خواجه جان کلانتر از رفقا جدا شد و بر سر راه مسجدی بود و در بزرگی داشت که ناظر به کوچه و راه رو بود و حلقه‌ای بر آن در بود. در این وقت که پادشاه رسید بندگان خواجه انگشت وسطی را به حلقه فرو بردند که هرچند زور کرد بیرون نیامد، و اصحاب تردد کرده او را یافتند. در این وقت پادشاه رسید و خواجه را بدین حال دید و احوال بپرسید که این چه کس است و اصحاب و امراء و اعیان در خنده

---

۱. منظور دوشلک حکمی و دوشلک استصوابی است. در این باره رجوع شود به: میرزا سمیعا. تذکرةالملوک. به‌کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی. تهران، ۱۳۶۸ ش، صص ۴۳ و ۶۵ ایضاً، مینورسکی. سازمان اداری حکومت صفوی (تعلیقات مینورسکی بر تذکرةالملوک). ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران، ۱۳۶۸ ش، ص ۱۷۳.

۲. تصحیح قیاسی. متن: سخن و دانی.

شدند. یکی از اهل قزوین فریاد برآورد که رحم کن بر جماعتی که پیشوایش این باشد. پادشاه را خوش آمد همه را طلبید و مهمات ایشان را ساخت. «بیت فی‌المضحکه»:

قزوینی و وزارت سبحان من تقدس   شروانی و امارت سلطان من تلالا

بیماری اوّل نواب کامیاب

در ماه رجب المرجب این سال ثلث و ثمانین و تسع مائه (۹۸۳)، مزاج اشرف به هم
۶ برآمد و مرض اشتداد یافت و متمادی گشت و منجر به شطر الغب شد[1][۶۷۱]، و کِروکَهْ [؟][2] و زرهی چند بود به هر کس پوشانید فایده نکرد، از هر طایفه جمعیت کرده بودند و حوالی و حواشی را گرفته، و سلطان حیدر به خود درمانده بود و نمی‌دانست که چه سازد، کاغذی نوشت و بر سر زد که پدرم نوشته همه کس دانستند که غلط است. شمخال چرکس به قوت حیدر سلطان ترکمان و طایفهٔ افشار پیش آمد و داخل دولتخانه شد که او را بگیرد. سلطان حیدر لباس کنیزان پوشید و به خانه‌ای درآمد، در آخر گرفتند و بردند و او را خفه کردند. در آخر [دلیل خان روملو یوزباشی][3] که پسر زادهٔ جلودار محمد بود با جمشید، غلام سلیمان میرزا او را کشتند و سرش را بریدند، و ابونصر حکیم چون به خود گمانی داشت در خانه‌ای پنهان شد. سلطان سلیمان به واسطهٔ خصوصیّت سلطان حیدر فریاد برآورد که پادشاه را زهر داده در طرفةالعینی به صد پاره‌اش کردند.[4]

---

۱. از اصطلاحات پزشکی قدیم است و منظور از آن تبی است که یک روز شدید باشد و روز دیگر خفیف و سبکتر.

۲. در متن چنین آمده است و معنی آن را ندانستم.

۳. تصحیح قیاسی. متن: دلیل خان روملو یوزباشی روملو.

۴. این قسمت از کتاب جا افتادگی دارد، و مؤلف که به شرح بیماری اول پرداخته، الزاماً بیماری دومی را هم می‌بایست شرح می‌داد، نکته دیگر اینکه مؤلف در شرح بیماری اول شاه طهماسب صفوی، سهواً تاریخ آن را ماه رجب از سال (۹۸۳ هـ.ق.) آورده است. در حالیکه به استناد منابع صفوی، بیماری اول این پادشاه در «دوم رجب سال ۹۸۲» اتفاق افتاد و سرانجام به کمک پزشکان مداوا شد. اما بیماری دوم پادشاه که بسیار حاد بود در ماه صفر سال (۹۸۴ هـ.ق.) دچار آن گشت و تلاش پزشکان برای درمان وی بی‌نتیجه ماند و در پانزدهم همان

←

«بیت»

طبیبی که باشد عجب زرد روی از او داروی سرخرویی مجوی

بعد از این حالات هر کس به واسطهٔ حفظ خود در جایی جمعیت کردند، خلفا و طایفهٔ روملو و صوفیان در منزل خلفا بودند و سلطان محمود میرزا با آن جماعت بود، و حیدر سلطان ترکمان و ولد سهراب خلیفه و قورچیان ترکمان با شمخال، و مردم متفرقه در میدان اسب بودند و سلطان سلیمان در میان ایشان بود، و امیر اصلان افشار گاهی در خانهٔ خود بود و گاهی در میدان اسب؛ و حسین بیک استاجلو با موافقان خود بر سر سلطان مصطفی جمعیت داشتند، فاما اطاعت سلطان حیدر می‌کردند و اراده نمودند که به دولتخانه درآیند و سلطان حیدر را خلاص سازند. سلطان ابراهیم میرزا به حال خود در خانه‌اش بود، هرچند پیغام داد که هرکس به حالت خود باشد تا وقتی که ولی عهد آید قبول نکردند. خود به خانهٔ حسین بیک آمد و گفت، این چه خیال نیک است چه می‌کنی و به کجا می‌روی و چه می‌سازی، به غیر از این که بنشینی و دل در خدا بندی چاره‌ای نداری تا وقتی که صاحب تخت و تاج آید و به غور حال هر کس رسد آنچه خواهد کند [۶۷۲]، همین قدر که آوازهٔ رفتن شما به گوش آن جماعت می‌رسد آن سیدزاده را سر از تن جدا می‌کنند و تا قیامت لعن و طعن جهت خود حاصل می‌کنی و کاری نمی‌سازی. آنقدر مبالغه میرزا ابراهیم کرد که زال[1] او را دشنام داد. میرزا آن را نشنیده انگاشت و مبالغه در همراهی میرزا داشتند. از روی حکمت بیرون رفت و به خانهٔ خود درآمد و درها بست، و صدرالدّین خان در این وقت رسید همه سوار شدند، نزدیک به غروب بود. اول، خواستند که از راه خیابان آیند، مردم قلی بیک افشار والی کرمان و محمد قلی

←

ماه درگذشته در این باره رجوع شود به:

احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۵۹۲ و ۵۹۸ تا ۶۰۰؛ خلاصة‌التواریخ، ج ۱، صص ۵۸۸ و ۵۹۲ تا ۵۹۳.

۱. احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۶۰۶: «زال خان گرجی»،

خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۰۴: «زال بیک».

خلیفهٔ مهردار سر راه گرفته تفنگ انداختند و ارادهٔ جنگ کردند، از اینجا بازگشته از راه پنجه علی روانه شدند. در بالای بام پنجه علی عزبان خزانه و غازیان عربگیرلو تفنگچی چند انداختند دفع نشد گذشتند، و به دولتخانه رسیده درها را شکسته درآمدند، و غوغا و فریاد به فلک اطلس رسید و شبی بود که از روز محشر نشان می‌داد. جماعتی که از دولت این پادشاه سالها راحت و فراغت کرده بودند اسب بر سر اهل و عیال او تاختند، و بر در و پنجرهٔ حرم تفنگ و تیرباران نمودند، و جسد پادشاه در شروانی نهاده صدبار بر سر او اسب راندند. و مطلقاً بر جانب او نگاه نکردند، و درختهای باغچه که هرکدام پیوند جان بود درهم شکستند، و قورچیان را راندند و جمعیت پیش میدان اسب شد تا آنکه سر سلطان حیدر را به باغچه انداختند.[۱]

این صورت که ملاحظه شد دیگر تاب نیاورده بیرون آمدند، در حالت گیر و دار از طایفهٔ ذوالقدر و ملازمان مهردار جمعی خود را از دیوار انداختند بغایت مدد شد و زال را به تفنگ زدند، و فرخ بیک برادرش در میانهٔ قورچیان کمک بود برادر را به خانه برد، جمعی واقف شده به خانه‌اش رفته بیرون آوردند و کشتند، و فرخ بیک پیش شمخال آمد، او هم به قصاص رسید، و این جماعت که از دولتخانه بیرون آمدند مضطرب و حیران اگر باز به خانهٔ خود می‌آمدند مشکل بود. زمانه ایشان را گور دگر ساخت، از شهر بیرون رفتند کسی موافقت نکرد هر کدام از گوشه[ای] رفت. حسین بیک با رفقا [۶۷۳] سرگردان بود، همه از یکدیگر جدا شدند و تغییر لباس کرده به وضع قلندری درآمدند. سلطان مصطفی را حاجی ویس بیات گرفت و به درگاه آورد، و حسین بیک گرفتار خواجه فرخ وزیر امیر اصلان شد، و ولد معصوم بیک، خواجه بیک نام را سید حسن فراهانی که سابقاً وزیر بود آورد. ولد معصوم بیک، صدرالدین خان از قزوین بیرون نرفته بود آمد، و سلطان علی بیک پروانچی کفش پسر شاه علی سلطان که مبالغهٔ او از همه زیاده بود به قتل رسید، و علی خان گرجی هم به قتل آمد، و حبیب بیک عمّ حسین بیک

---

۱. برای اطلاع بیشتر از خصوصیات و چگونگی قتل شاهزاده حیدر میرزا رجوع شود به: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، صص ۲۰۵ تا ۲۰۶.

در جانب قم گرفتار بود در وقتی که به اردو می‌آوردند خود را کشت و واصل جهنم شد، و محمد بیک قوینچی اغلی قاتل سام میرزا[1] و فرزند القاس میرزا پیش پیری بیک رفت، در وقتی که امیرخان موصلو به ورامین بر سر پیری بیک رفت و او را کشت، [محمد بیک] قوینچی اغلی را گرفته آورد و محبوس است، واصل جهنم به اتفاق حسین بیک خواهد شد.

نقل: مؤلف نسخه بوداق منشی، شبی در خواب دیدم که غالباً روز قیامت است و جمعی بر سر شخصی جمعیت کرده‌اند و می‌پرسم که این کیست؟ می‌گویند، شمر ذی‌الجوشن است، متوجه به دیدن او شدم، دیدم قوینچی اغلی است و هر کس می‌رسد تف بر او می‌اندازد و آن تف همان‌دم جراحت می‌شود، و جمعی دیگر مثل دلو مهدی قلی و سارولاجین ولد شاه قلی سلطان و برادرش و مرادخان ولد پیره محمد و فقیه و ورمزیار به جانب قلعه رفتند و حال آنکه قراول و پیش رو و پیش دو اینها بودند. اوّل، آن خیرک ورمزیار به قتل آمد و فقیه هم و سارولاجین و برادر که به قزوین آمدند کشته شدند. غرض که بدبختی هیچ کدام مخفی نماند، هر یک به نوعی کشته گشت و پاک و صاف شد و خواهد شد [۶۷۴].

آغاز سلطنت و جهانداری شاه اسماعیل بن طهماسب الحسینی

به نام خدایی که از نام اوست — که ما را توانایی و گفتگوست
خداوند کل آشکار و نهان — نهان و آشکارا به نزدش عیان
طراز سرنامه بود از نخست — به نامی کز او نامها شد درست
خدایی که امید و آرام از اوست — دل مرد جوینده را کام از اوست
پدیدآور هرچه آمد پدید — رساننده هرچه خواهد رسید
کسی را که او کرد فیروزبخت — رساند بدو کشور و تاج و تخت

۱. قاضی احمد قمی در اثر خود، مسألهٔ دربند شدن سام میرزا و چگونگی مرگ او را به تفصیل آورده است. در این باره رجوع شود به: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، صص ۵۵۳ تا ۵۵۶.

آلـهی کـه ایـن نـخل باغ مراد | کـه دارد ثـمر میوهٔ عـدل و داد
آلهی که این شـاه روشـن روان | کـزو پست شـد نـام نوشیروان
آلـهی کـه ایـن گلبن بـاغ جـود | که شد خرم از وی ریاض وجود
آلـهی کـه ایـن سـایهٔ کـردگار | که هست آفتاب سـعادت مدار
آلهی کـه این شـاه فـرخنده دل | که بادا چو خضر نبی زنـده دل
آلـهی کـه ایـن سایهٔ ذوالجلال | که مهریست تابان بر اوج کمال
آلـهی که ایـن شـاه عـالم مدار | کزو تازه شد ملّت هشت و چار
فزون باد عمرش به اقبال و بخت | ز ریگ بـیابان و بـرگ درخت
ز عدلش جهان بیت مـعمور بـاد | ز معمورهاش چشـم بد دور باد
به فـرمان او گـردش مـاه و مـهر | نـبیند زوالی ز دور سـپهر
بـود دولتش تـا دم بـیقصور | کـه مـهدی هـادی نـماید ظهور

اکـنون قلم خجسته رقم را به خوبی و خرمی جولان می‌دهد در عرصه‌گاه ایران به ذکر احوال فرخنده فال، پادشاه نوجوان فرمان فرمای اهل جهان که به طـالع سـعد و دولت قوی و دل خوش در قلعهٔ قهقهه به اعتقاد درست به ذکر حق و عبادت خالق مشغول بود، و کر خود را به خـدا گـذاشـته، دل در کرم و لطـف او بسـته، شب و روز بـه مـناجات قاضی‌الحاجات مشغول بود، و اهل زمان به دعا دست برآورده بودند که چه وقت خوش و ساعت دلکش باشد که آن ماه تابان و آفتاب درخشان از محاق بیرون آمده این عالم پیر را جوان سازد، و خلایق بدین ابیات مترنم بودند.

«شعر»

بـه آواز ابـریشم و بـانگ نـای | سمن عارضان پیش خسرو به پـای
بپوشیده زربفت شاهنشهی [۶۷۵] | بـه سـر بـرنهاده کـلاه مـهی
سـتایش کـنندش کـه ای شهریار | دلت خـرّم و خـاطرت هـوشیار
جهان سـر بـه سـر زیـر رأی تو بـاد | هـمیشه سـر تـخت جـای تـو بـاد

فلک تا زکتم عدم شد پدید   نظیر تو صاحبقرانی ندید
همه عالم از عدلت آباد باد   که لطف آلهی تو را داد داد

غرض از این مقدمات آنکه، آنچه در قزوین روی داده بود پادشاه را خبر نبرد. فی‌الجمله، از بیماری ثانی گفته بودند نه بدان مرتبه که مظنّهٔ فوت و موت باشد تا وقتی که پدر مرحوم نوّرالله مرقده از عالم رفت. همان لحظه از ملازمان امیر اصلان قراافشار نامی در روز چهارم به قلعه می‌رسد و مردم انصار خلیفه واقف نمی‌شوند تا به دروازهٔ اصل می‌رسد و می‌گوید که بارخانه‌ای از قزوین آورده‌ام و می‌خواهم که خود را به عتبه‌بوس رسانم، و یک افشار در اینجا حاضر می‌باشد بدو اندک ایمایی می‌کند هر دو به خدمت پادشاه نوجوان می‌روند، چون دیده به دیدار پادشاه منوّر می‌سازد می‌گوید که:

«شعر»

اگر نوروز عالم رفت بر باد   گل صد برگ سوری را بقاء باد

پادشاه عالم از جهان رفت ولی عهدش باقی و سلامت باشد. پادشاه را گریه دست می‌دهد و بعد از ساعتی می‌فرماید که از گریه و نوحه چه سود، فاتحه می‌خواند جهت روح بزرگوار پدر و بیرون می‌آید، و می‌پرسد که از افشار کیست؟ و یوزباشی کجاست؟ می‌گویند که یوزباشی از قلعه بیرون رفته و شش کس حاضرند. جمعی از قراجه‌داغی[1] که در دروازه بودند هرکدام را به بهانه‌ای طلب می‌کنند، وکس از عقب یوزباشی می‌رود و به خط مبارک پروانجات به صوفیان و اویماقات می‌نویسد که قضیه این چنین شد خود را برسانند، و خود به خلوتگاه راز می‌رود و به مناجات می‌گوید:

«مناجات»

خداوندا به حق نیک مردان   که احوال بدم را نیک گردان
سری داریم بی‌سامان فتاده   رهی داریم بی‌پایان فتاده
به موری گر دهی ملک سلیمان   نیابد در کمالت هیچ نقصان

۱. احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۶۱۲ «بیست و پنج نفر از قراجه داغیان...».

وگر بخشی به من این گنج قارون نگوید هیچ کس کابن چند و آن چون

بعد از رفع مناجات به قاضی حاجات [۶۷۶] روی تضرع آورد، و در ضمیر منیر قرار داد که چون سلطنت بدو قرار یابد اوّل، حاجت محتاجان برآرد و دفع ظلم از مظلوم نماید، و هر کس در ایام پدر جفا دیده باشد و محنت کشیده به لطف و کرم، دل شکستهٔ او را درست سازد. از جمله، مؤلف، بوداق منشی که در ایام پادشاه مرحوم، بی‌گناه و بی‌جهت جفاها دیدم و شکنجه‌ها کشیدم و به دفعات، قریب هفت صد تومان دادم. امّید که حق تعالی و تقدس بر دل رحیم این پادشاه صاحب مروت اندازد که تفصیل احوال از این دردمند مستمند گوش کند، بحرمت محمد و اولاد محمد.

باز شروع شود بر احوال خیر آمال که چون یوزباشی حاضر شد و شرح را گفتند کس به طلب خلیفه انصار رفت، و پیغام برد که ای خلیفه، اگر در غلامی ثابت قدمی و صادق دم بسم‌الله، اخلاص خود را ثابت و ظاهر ساز. چون رسول رفت، اول معتمدان خود را فرستاد و بعد از زمانی خود آمد و گفت:

«بیت»

من بندهٔ فرمانم گر خواند و گر راند شمشیر و کفن بر کف گر می‌کشد او داند

پادشاه جهان و معدن کرامت و احسان همه تقصیرات او را عفو کرد و از جرایم او گذشت و نوید الطاف داد، و داروغگی تبریز به پسرش شفقت شد. مردم زمانه از این رهگذر و مروت انگشت حیرت به دندان گرفتند و همه را سبب امیدواری شد، و دانستند که دل مبارکش بر خلقان رحیم است.

با خلیفه و یوزباشی و مردم قلعه در حرف بود که آیا چون شود طایفهٔ استاجلو قوت دارند و اکثر بدیشان زبان داده‌اند، سلطان حیدر را به سلطنت برمی‌دارند. در این سخنان بودند که فریاد برآوردند که جلال اغلی آمد و خبر قتل سلطان حیدر آورد. پادشاه جهان شکر یزدان به‌جا آورد و حمد و ثنا گفت و سلطنت را به خود قرار داد.

«بیت»

من شکر چون کنم که همه نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش

بعد از این حالات در وقتی خوش و ساعتی میمون از قلعه به زیر آمد و گفت:

«شعر»

شب یلدای مرا شد اثر صبح پدید	یافت قفل غمم از فاتحهٔ صبح کلید [۶۷۷]
۴ دل اگر خار جفا دید خدا را منّت	کز گلستان امل یک گل مقصود بچید
ور فلک کرد بعمدا دو سه روزی تقصیر	بختم امروز قضا کرد و از او کینه کشید

۶ روز چهار شنبه که آخر صفر بود توقف کرد، از اطراف جوق جوق و گروه گروه از همه کس و همه جا در این دو سه روز آنقدر مردم آمدند که شماره نداشت، و چون نگین قلعه را فرو گرفتند که هیچ کس نمی‌دانست که اینها از کجا آمده‌اند و از چه طایفه‌اند.

«بیت»

نهاده روی به درگاه او وضیع و شریف نهاده گوش به فرمان او قضا و قدر

از جانب قزوین قورچیان و ملازمان امراء از روی اخلاص توجه کردند و قریب پنج هزار کس در دو سه روز آمد. اول، از امراء سلیمان خلیفهٔ شاملو که الکای او گرمرود و هشترود بود به قلعه آمد، و حیدر سلطان ترکمان به مشورت امرای پای تخت با ارشاد نامه به عتبه برسی آمد، و مردم ترکمان مثل، علی خان بیک داروغهٔ دفترخانه و بابر بیک و محمد بیک ولد الله‌قلی که سالها دیدهٔ انتظار در شاهراه آن پادشاه کامکار داشتند از روی صدق و اخلاص آمدند، و پروانه‌وار به گرد شمع جمال آن خسرو صاحب اقبال گشتند، و در مقابل اخلاص خود از شفقت بهره‌ور گشتند، و هر کدام به خدمتی مأمور شدند. علی خان بیک پیش پیره محمد سلطان رفت که او را استمالت دهد و دیدهٔ مرادخان به گز لک جفا بیرون آرد، و پادشاه جهان تا اردبیل آمدند و بر سر قبور اجداد خود رفته زیارت کردند، و از آنجا بیرون آمده در هر منزل از اکابر و اشراف می‌آمدند و سر بر آستان می‌نهادند.

بعد از آنکه چند منزل طی شد سلطان ابراهیم میرزا با نویسنده‌های اردو، مثل میرزا شکرالله و میرزا سلمان و آقا زین‌الدین محمد و خواجه ابوالقاسم آمد، و شصت قطار شتر که خیمه و بارگاه و بیوتات و خزانه بار داشتند آورد. روز اول و دوم به واسطهٔ ساعت

ملاقات نشد، در وقتی خوش و ساعتی دلکش شرف دست بوس دریافت، و پادشاه جهان آنقدر محبت گوناگون ظاهر کرد که میرزا را نه یک جان اگر هزار جان بودی فدا می‌کردی، و رفقای میرزا همه به شرف [۶۷۸] عتبه بوس رسیدند، و حاکم همدان فولاد خلیفهٔ شاملو نیز آمده بود، در هر منزل جماعتی از قزلباش و تاجیک می‌آمدند، تا آنکه مسیب بیک ولد محمدخان تکلو و حسین بیک سولاق تکلو و اردوغدی بیک تکلو با قشون آراسته آمدند، و چون ایشان را خلفا در قزوین طلب کرده بود، آمده بودند و بر سر الله قلی سلطان استاجلو رفته او را با چهل کس کشته بودند [و] از این حرکت وهم داشتند، پادشاه جهان استمالت داد و به الکاء و مواجب سربلند ساخت. چنانچه هرکدام را سه هزار تومان الکاء داد و مسیب بیک را امیرالأمرا کرد و خانی داد و به دامادی همشیره‌اش سربلند گردانید. [«مصراع»]:[1]

اینها ز تو آید و چنینها تو کنی

احوال این مسیب بیک به جایی رسیده بود که معاش یک روزه نداشت، پادشاه مرحوم بدو غضب کرد و از قزوین اخراج نمود که به خدمت برادر رود، اسبی که سوار شود نداشت، و آن اخلاص که او ورزیده بود و برادران را به خود متفق ساخته که قزاق خان را با آن شکوه به قتل آرند اصلاً منظور نشد. تا آنکه این پادشاه جوان بخت در طرفة‌العینی سرش را به فرقدین رسانید و تیول از قزوین شفقت کرد.

و پیره محمد سلطان با دل شکسته و فکر بسیار آمد و توکل به کرم فیاض علی الاطلاق نمود. چون اعتقاد پیره [محمد سلطان] در ضمیر منیر پادشاه جای‌گیر شده بود از بوتهٔ اخلاص بی‌غش بیرون آمد و خالصاً مخلصاً نجات یافت، و مرادخان را که همراه او بود علی خان بیک جهان بینش را بیرون کرد. از مردم استاجلو کسی که پیش رفته بود مراد بیک قورچی تیر و کمان بود که شرف امارت یافت، و فرخ زاد بیک ولد اغزی بوک هم به حکومت انهار و مزارع مغانات رفت، و چون منزل به منزل طی شد در شانزدهم ربیع‌الاول نزول اجلال در آسیاب رود قزوین شد. یک روز توقف کرده روز دیگر به باغ

۱. متن: ع.

سعادت آباد آمدند، و چون ساعت شناسان ساعتی تعیین نموده بودند که به دولتخانه آیند[1] بنابر آن از باغ به خانهٔ خلفا[2] رفتند، و آن دون دنی با آن مال و شکوه و اعتبار مطلقاً در مقام خدمت درنیامد، و با وجود آنکه اندک خدمتی کرده بود [۶۷۹] و به کلیّه ضایع کرد، و به عرض پادشاه رسانیدند که بعد از فوت سلطان حیدر خیالات کرده و اندیشه‌ها نموده. با وجود این ترحم فرمودند و مقرر شد که به مشهد مقدّس رود و قورچی باشی قورچیان مشهد باشد، و اموال و اسباب او را که بر دویست شتر بار کردند شفقت کرد، و خلفا را سی تومان مواجب بود نگفتند که این همه اسباب از کجا به هم رسید، و جای او را به بلغار خلیفهٔ روملو[3] دادند با هزار تومان مواجب و خلعتی چند که هرگز به امراء نداده بودند.*

و قلی بیک افشار که والی کرمان بود قورچی باشی شد که هیچ کس را در مهم قورچی دخل نباشد، و هر قورچی که عرض حال داشته باشد بدو گوید، و اگر بی‌ادبی کرده به پادشاه خود عرض کند اخراج باشد.

در باب امیر اصلان سلطان آنکه، فرزندان او که در قلعه خدمت پادشاه می‌کرده‌اند در کمال بی‌ادبی بوده‌اند، و اصلاً پادشه زادگی منظور نبوده و اقوام او سخنان بی‌ادب می‌گفته‌اند، و بدو اعلام کردند که آن سه چهار کس که سلوک ناهموار می‌کرده‌اند به جزا و سزا رساند. او تغافل کرد، بنابراین از شفقت خسروانه محروم ماندند از اردو بیرون کردند و شوشتر نامزد شد، و در این ایام هرچند که از جانب قلعه پادشاه کتابات از روی تواضع به امیر اصلان می‌نوشته یکی را ملتفت به جواب نمی‌شده، لاجرم به سزای خود رسید. و پادشاه از خانهٔ خلفا که بیرون رفت به خانه‌های شاه قلی سلطان یکان آمد.

---

۱. خلاصةالتواریخ، ج ۱، ص ۶۲۱ (به اختصار): یکی از این ساعت شناسان مولانا الیاس اردبیلی نام داشت، و در علم نجوم سرآمد عصر خود بود. وی ساعت جلوس پادشاه جدید را در بیست و هفتم شهر جمادی‌الاول سال (۹۸۴) قرار داد، و تا آن روز اسماعیل میرزا می‌بایستی صبر اختیار کند.

۲. همان منبع، همان صفحه، «حسین قلی خلفا روملو».

۳. احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۶۲۷ «نورعلی خلیفه ولد بلغار خلیفهٔ روملو...».

ایضاً، خلاصةالتواریخ، ج ۲، ص ۶۲۲

پسرش مرشد قلی بیک و شاهوردی بیک برادر شاه قلی سلطان با امراء و مردم استاجلو چند روز خدمات کردند، و از این جهت که پادشاه به خانهٔ ایشان آمده علم مفاخرت به آسمان عزّ و رفعت برافراشتند.

«شعر»

آمـد بـه بـرج بـندگان مـاه ثـریا مـنزلت
ای مـاه مـهر افـروز مـن بـادا مـبارک مـنزلت
خلوت سرای چشم و دل این شسته و آن یک رفته‌ام
بخرام و بنشین شاه من هر جا که می‌خواهد دلت

و روز جمعه بیست و سیوم ربیع‌الاول سنهٔ (۹۸۴) [۶۸۰]، ساعت شناسان به اسطرلاب طالع وقت معلوم کرده پادشاه به دولتخانه که مقرّ سلطنت بی‌زوال است به فرخی و خرمی درآمد. اول، به خانهٔ شروانی رفت که والد مرحوم مدفون بود، فاتحه خواند بعد از گریه و سوگواری بر لطف و عنایت یزدانی شکرها کرد. و بعد از چند روز منصب عالی وزارت به دستور جهان و مشیر دوران، میرزا شکرالله که سابقاً مستوفی بود شفقت کرد،[۱] و تاریخ «آصف برخیا» (۹۸۴) شد، و استیفاء به شاه قاضی که این هر دو منصب به جای خود بود، و تاج طلای مرصّع و کمر طلای مرصّع و دوات و قلم طلای مرصع با قسب طلادوز و قبای زربفت به خلعت وزیر دادند، و فرمان قضا جریان شد که با امرای دیوان هر روز نشیند و قضای حاجت فقیران برآرد، و مستوفی‌الممالک را هم خلعتهای لایق شفقت شد، و در روز چهارشنبه بیست و هفتم جمادی‌الاول که علمای نجوم و هیأت به طالع سال ساعت قرار داده بودند، پادشاه جهان، فرمان فرمای دوران به خاطر خوش و دل خرّم بر سریر سلطنت و حکومت و عدالت و سیاست نشست*، و

---

۱. برای اطلاع بیشتر از شرح حال وی رجوع شود به:

احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۷۱۶ تا ۷۱۸، بخش توضیحات مصحح کتاب. همچنین، تاریخ عالم‌آرای عباسی، ج۱، صص ۱۶۳ و ۲۰۶ تا ۲۰۷ و ۲۱۲، و صادقی کتابدار: تذکرهٔ مجمع‌الخواص. ترجمهٔ دکتر عبدالرسول خیامپور، تبریز، ۱۳۲۷ ش، صص ۴۱ و ۴۲.

مجلسی آماده شد که در هیچ زمان و اوان واقع نشده، مثل این مجلس سلطان تیمور در صحرای سمرقند مجلسی ترتیب داد که آن را طوی کان گل می‌گویند که پنج فرسخ زمین خیمه و سایبان زده بودند و سی و دو پسر و پسر زاده را به یکدیگر داده و سه ماه این صحبت و فراغت بوده.

القصه، از این مجلس چه گویم از اطعمه و تنقلات و خلعتهای پادشاهانه، از کمرهای مرصّع و اتاقه‌های مرصع و بالاپوشهای طلادوز و طلاباف که حد و حساب و قیاس نداشت، و مردم عالم از سادات و علما و فضلا و اشراف و امراء و مقربان به پای بوس آمدند و زبان به تهنیت و مبارک بادی گشودند و گفتند:

«بیت»

مبارک باد بر خاقان عالم جشن سلطانی   جهانبانی که زیبا شد بدو تاج جهانبانی

امید که حق تعالی و تقدس دولت این پادشاه را به ظهور صاحب‌الامر متّصل دارد، و به عمر طبیعی رسد و مکروهی از زمانه بدو نرسد، بحرمت محمد و آل محمد.

حرره الفقیر الحقیر بوداق منشی، مؤلف این نسخه در تاریخ اواخر جمادی‌الاول سنهٔ اربع و ثمانین و تسع مائه (۹۸۴) [۶۸۱].

(پایان متن کتاب)

تعلیقات

ص ۶۴ــ حسن روملو در احسن‌التواریخ داستان فرار قرایوسف را با اهل و عیالش از مصر با تفصیل بیشتری آررده است. او می‌نویسد: «روزی سلطان فرج در میدان به چوگان بازی مشغول گردید. قرایوسف نیز با جمعی از ملازمان مثل پیر عمر و سلطان خواجه و با یزید و دلوموسی و ویس قورچی در برابر به چوگان بازی درآمدند و سایر ترکمانان از دور نظاره می‌کردند. امرای مصر را بازی ایشان موافق مزاج نیفتاد و حکم کردند که ترکمانان پیاده شده سنگ میدان را پاک کنند. به خاطر قرایوسف خطور نمود که ایشان را داعیهٔ گرفتن دارند. سواره نزد سلطان رفته عرض نمود که ما مردمان غریبیم. اکنون به رخصت پادشاه به دیار خود می‌رویم و در حال از میدان به منزل خود آمده اهل و عیال را برداشته علم عزیمت به طرف دیار بکر برافراشت. امرای مصر خواستند که وی را تعاقب نمایند سلطان مانع گشت ...».

لازم به توضیح است، سلطان احمد جلایر در این فرار با قرایوسف ترکمان همراه نبود و بعدها خود به تنهایی از مصر گریخت. همان مؤلف می‌نویسد:

«بعد از فرار قرایوسف ترکمان سلطان احمد جلایر را در مصر اعتباری نماند. به طریق درویشان دراعه در دوش و نمد پوش به الم تمام متوجه شام گردیده از راه دیاربکر به حله شتافت و ...».

(ر.ک: احسن‌التواریخ، ج ۱، صص ۳۲ تا ۳۳ و ۳۷)

قاضی ابوبکر طهرانی در علت و چگونگی فرار قرایوسف از مصر چنین می‌نویسد:

«... و در این ایام که امیر یوسف مقید بود، ملک‌الامراء [دمشق امیر شیخی] با سلطان مصر در مقام عصیان و طغیان بود و دائم در شام پریشانی و فتنه قائم بود در غلوای آن فتنه امیر (یوسف) با جماعتی از ترکمانان که در شام پراکنده شده بودند و هر یک نوکر امیری شده اتفاق و فرار نمودند...».

(ر.ک: کتاب دیاربکریه، صص ۵۶ ـ ۵۷)

ص ۶۴ ـ بوداق منشی قزوینی در اینجا دچار اشتباه شده است. توضیح آنکه پیر بوداق فرزند صلبی سلطان احمد جلایر نبوده و از او به وجود نیآمده، بلکه فرزند قرایوسف ترکمان بوده است، و او در مصر متولد شد و سلطان احمد جلایر آن پسر را به فرزندی خود قبول کرد، و چون قرایوسف بر میرزا ابابکربن میرانشاه غلبه یافت و بر آذربایجان استیلا به هم رسانید، پسر خود و فرزند خواندهٔ سلطان احمد جلایر را به سلطنت برداشت. دراین باره حسن روملو می‌نویسد:

«... [در مصر] قرایوسف را پسری متولد شد سلطان احمد او را به فرزندی قبول نموده و نامش را پیر بوداق نهادند و با یکدیگر شرط نمودند که اگر از این بلا نجات یابند آذربایجان از قرایوسف و عراق عرب از سلطان احمد باشد».

(ر.ک: احسن‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۲)

ص ۶۴ ـ در خصوص چگونگی کشته شدن سلطان احمد جلایر با تفصیل بیشتر، رجوع شود به:

حافظ ابرو: زبدةالتواریخ. تصحیح سید کمال حاج سید جوادی. تهران، ۱۳۷۲ ش، ص ۳۰.

کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی: مطلع السعدین و مجمع البحرین. تصحیح پروفسور محمد شفیع. پنجاب، ۱۹۴۹ م، ج ۲، ذیل وقایع (۸۱۴ ه.ق.).

روضةالصفا، ج ۶، صص ۵۷۷ ـ ۵۸۳.

احسن‌التواریخ، ج ۱، صص ۶۲ ـ ۶۸.

ص ۶۵ـ میرخواند می‌نویسد: پس از آنکه قرایوسف ترکمان در سال ۸۲۳ هـ. ق. وفات یافت، «... تراکمه چنان پراکنده شدند که یک کس در اردوی چنان باعظمت از ملازمان او نماند و اوباش به بارگاه قرایوسف آمده هرچه یافتند غارت کردند به حدی که جامه‌ها از تن مردهٔ امیر قرایوسف بیرون کردند و حلقهٔ طلا با گوش ببریدند...».

روضةالصفا، ج ۶، ص ۶۵۴ - ایضاً:

حبیب‌السیر، ج ۳، صص ۶۰۷-۶۰۸.

لب‌التواریخ، ص ۳۴۹.

تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۴۸.

ص ۶۶ـ خواند میر در این‌باره می‌نویسد: «از ثقات روات مرویست که اسکندربن قرایوسف را پسری بود قباد نام و قباد با محبوب‌ترین قمکان پدر که مسمات به خان سلطان بود و لیلی لقب داشت تعلق و تعشق می‌ورزید و در آن اوان که خاقان عالی مکان از آذربایجان به جانب خراسان معاودت فرمود اسکندر به قلعه النجق رفت و با قباد و لیلی آغاز خشونت و بدمزاجی کرد بنا بر آنکه شما به چه جهت ساوری و پیشکش برای مولانا جغ یعنی میرزا شاهرخ فرستاده بودید. قباد و لیلی هرچند باقامت عذرهای معقول زبان می‌گشودند مقبول نمی‌افتاد و ایشان را به قتل تهدید می‌داد. بنابرآن قباد و لیلی تصور نمودند که اسکندر پی به تعشق ایشان برده با یکدیگر شرط مشورت به جای آورده به قصد جانش کمر کین بستند و در شبی که اسکندر شراب بسیار خورده و بر بام قلعه خفته بود لیلی به خلاف معهود نردبان را بالا نکشید و قباد به بام بالا رفته خنجری به پدر رسانید. اسکندر از خواب درآمده به تصور آنکه متصدی قتل او بیگانه‌ایست به زبان استعانت قباد را آواز داد و آن پسر بد اختر تیغ می‌راند تا پدر را به عالم دیگر فرستاد».

(حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۶۲۷)

ص ۶۶ـ میرزا سلطان ابوسعیدبن میرزا سلطان محمدبن میرزا میرانشاه‌بن تیمور از

سلاطین تیموری است، و پس از مرگ میرزا عبدالله از نوادگان میرزا شاهرخ فرزند امیر تیمور گورکانی در سال (۸۶۳ هـ.ق.) در ماوراءالنهر به تخت سلطنت نشست. آداب سلطنت و حکومتداری را از میرزا الغ بیک آموخت و پس از مرگ عبداللطیف و جنگ با یکی از عموزادگان خود به نام میرزا بابر، و سرانجام صلح با او، سلطان ابوسعید حاکم بلامنازع ماوراءالنهر و ترکستان شناخته شد. در عصر او حوادث مهمی روی داده که به اختصار می‌آید.

از جمله واقعهٔ گوهرشاد بیگم همسر شاهرخ است که بی‌سبب در سال (۸۶۱ هـ.ق.) به قتل رسید.

دوم جنگ با میرزا جهانشاه قراقویونلو است. او که به قصد تسخیر خراسان به حدود استرآباد آمد پس از شکست سپاه تیموری در سال (۸۶۲ هـ.ق.) وارد هرات شد. سلطان ابوسعید چون از شکست سپاه آگاه گشت با جمع آوری سپاه از بلخ به حدود مرغاب رسید. در همین زمان میرزا جهانشاه چون از اخبار شورش یکی از فرزندانش به نام «حسنعلی» در تبریز مطلع شد لاجرم با سلطان ابوسعید گورکانی صلح کرد، و از هرات به تبریز حرکت کرد.

سوم جنگ با حسن بیک بن علی بیک بن قراعثمان آق‌قویونلو در سال (۸۷۲هـ.ق.) است. سلطان ابوسعید چون از قتل میرزا جهانشاه در جنگ با حسن بیک آگاه شد به منظور جلوگیری از پیشروی آنان، ماوراءالنهر را در اختیار فرزندش سلطان احمد گذاشت و خود به آذربایجان آمد. در محل میانه بارها ایلچیان حسن بیک به قصد صلح به اردوی او آمدند، اما او نپذیرفت. سرانجام حسن بیک سپاه ابوسعید را به محاصره درآورد، سپاهیان تاب مقاومت نیاورده مغلوب و پراکنده شدند. سلطان ابوسعید به اسارت سلطان آق‌قویونلو افتاد و بعد از سه روز وی را به دست یادگر محمد از نبیره‌زادگان گوهرشاد بیگم دادند و او نیز به انتقام از خون گوهرشاد بیگم وی را در سال (۸۷۳هـ.ق.) بکشت.

ر.ک: روضة‌الصفا، ج ۶، صص ۸۲۵ تا ۸۲۶ و ۸۶۷ تا ۸۶۹.

ایضاً، حبیب‌السیر، ج ۳، صص ۱۸۴ تا ۱۸۵.
کتاب دیاربکریه، صص ۳۴۸ تا ۳۴۹.
لب‌التواریخ، صص ۳۲۷ تا ۳۳۲.

ص ۶۷ ــ ابوبکر طهرانی در کتاب دیاربکریه دراین باره چنین می‌نویسد:
چون، «سخن صلح در میان افتاد والدهٔ پیربوداق به التماس پسر واسطهٔ صلح گشت و بر آن قرار یافت که پیر بوداق از برای مصلحت حفظ [و] صیانت ناموس پدر، شیراز را تسلیم کند و به جانب تستر توجه نماید و بعد از چندگاه که آثار طغیان و عصیان از وجنات احوال او زدوده گردد و بر عالمیان واضح و لایح شود که اوامر و نواهی پدر را امتثال نموده و از مهالک عقوق به مسالک رعایت حقوق آمده باز به ایالت شیراز عاید گردد. چون پیر بوداق به جانب تستر رفت و شیراز در تحت ضبط قرار یافت، جهانشاه میرزا طمع در مملکت کرد و با فرزند نقض عهد نموده پیغام کرد که باید از آن جا به بغداد رفتن و از شیراز طمع بریدن.» ص ۳۶۶. ایضاً، روضة‌الصفا، ج ۶، ص ۸۵۳.

ص ۷۴ ــ عبدالرزاق سمرقندی در این باره شرح دقیق‌تری آورده است. او می‌نویسد (به اختصار): حسنعلی پس از آمدن به اردبیل بر مرد تقوی شیخ جعفر صفوی وارد شد و در سلک آستان او درآمد، و پس از دو ماه چون خبر ورود سلطان ابوسعید گورکانی را به سلطانیه شنید در معیت شیخ صفوی به سلطانیه آمدند، و مدتها میان این سه شخصیت گفتگو بود. ابوسعید چون دانست تبریز در تصرف اوزن حسن نیست، حسنعلی را ترغیب ساخت تا به تبریز بازگردد.
(مطلع‌السعدین، ص ۳۲۷، ایضاً، کتاب دیاربکریه، ص ۴۶۷)
ابوبکر طهرانی می‌نویسد: سلطان ابوسعید «... حسنعلی میرزا را با نشان سلطنت آذربایجان روانه ساخت».
(کتاب دیاربکریه، ص ۴۷۲)

ص ۷۵ ــ قراحمید نام سلسله‌ای از امیرنشینان ترکمان در ولایت قرامان است که در

امتداد ساحل جنوبی آناتولی مستقر بود و مرکز آن «آغریدور» قرار داشت. نام این سلسله از نام بنیانگذار آن «حمید بیگ» که از امرای ترکمان از عشیرهٔ تکه بود اقتباس شده است. این امیرنشین در همسایگی «قرامانیان» واقع بود و بارها درگیری‌های سختی میان آندو امیرنشین بوقوع پیوست و در این میان سلسلهٔ بنی‌حمید صدمات بسیاری را متحمل شد. به دنبال ظهور عثمانیان و بسط قدرت آنان در آناتولی، سرزمینهای بنی‌حمید به خاک عثمانی ضمیمه شد و امرای این سلسله با منصب امیری به خدمت عثمانیها درآمدند.

رجوع شود به:

(شاو، استانفورد، جی.: تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید. م. محمود رمضان‌زاده تهران، ۱۳۷۰ ش، ج ۱، ص ۳۷)

ص ۷۶ ـ میرخواند در این باره چنین می‌نویسد:

«... میرزا جهانشاه با صد درد و داغ روی به دره نهاد و مجهولی از لشکریان اسکندر نام در عقب او روان شد و چون به وی رسید میرزا جهانشاه از بیم جان نام خود را بر زبان آورد و آن شخص به او التفات نکرد و فی‌الحال او را هلاک گردانید و جامه‌های قیمتی او را پوشیده سرش از فتراک بیاویخت و مهمی چنان ساختهٔ به لشکرگاه مراجعت نمود... امیر حسن بیک از آن قضیه استفسار نمود اسکندر صورت حال را بر نهجی که مسطور شد تقریر کرد و میرزا حسن بیک فرمود تا جمعی در آن راه احتیاط نموده سر میرزا جهانشاه را به درگاه آوردند...».

(روضةالصفاء، ج ۶، صص ۸۵۶ تا ۸۵۷)

ابوبکر طهرانی می‌نویسد: چون سر و بدن میرزا جهانشاه از روی شواهد درست شناخته شد «... سر را به طرف خراسان به پای تخت سلطان ابوسعید میرزا فرستادند و بدن را به مزار قرایوسف روانه کردند».

(کتاب دیار بکریه، ص ۴۲۶)

ص ۷۸ ـ شخصیت امیر مزید [=امیر سید مزید ارغون = امیر جلال‌الدین مزید ارغون]

بدرستی شناخته نیست. اما به نظر می‌رسد از سادات و امرای بزرگ گورکانی بوده و سخت مورد احترام و توجه خاص سلطان ابوسعید. چنانکه وقتی به اسارت سپاه اوزن حسن درآمد، ابوسعید بلافاصله چند تن از سادات را به همراه مادرش برای آزاد سازی امیر به نزد اوزن حسن فرستاد. ابوبکر طهرانی در این‌باره می‌نویسد:

«چون این خبر به مسامع سلطان ابوسعید میرزا رسید بی‌طاقت شد. غیاث‌الدین مازندرانی که از اکابر ملوک دارالمرز و از فرزندان سیّد قوام‌الدّین مازندرانی بود به درخواست صلح در لباس استخلاص سید مزید به پایهٔ سریر صاحب قران فرستاد و چنان پیغام کرد که هرچه مطلوب صاحب قران است از آن تجاوز نخواهد بود. چون سید غیاث‌الدین روانه شد هنوز معاودت ناکرده والدهٔ خود را نیز از غایت اضطرار و اضطراب فرستاد و سید عبدالحی که از اکابر سادات و نقبای مشهد مقدس امام علی‌ابن موسی‌الرضا علیه و علی آبائه التحیه و السلام و سید ابراهیم بقوس قمی را با والده همراه کرده به دعوت صلح و استخلاص سید مزید فرستاد. چون والدهٔ سلطان با سادات عظام رسیدند و سخن معروض داشتند صاحب قران فرمود که با وجود این بی‌مروتیها که از سلطان ابوسعید میرزا صدور یافت اگر خود بیاید آنچه مقصود اوست حاصل است. والده‌اش فرمود که آمدن او تعذری دارد حجابی عظیم در میان فتاده و عذری چند گفت. پادشاه فرمود که اگر شاه محمود میرزا بفرستد مسئول حسب المأمول خواهد بود. چون روز شد... والده معاودت نمود... والده رسیده جواب شافی نداشت سلطان روی به گریز نهاد...».

(کتاب دیاربکریه، صص ۴۸۸ تا ۴۸۹)

بعداز کشته شدن سلطان ابوسعید، امیر سید مزید از اسارت رها شد و مورد توجه و اکرام اوزن حسن قرار گرفت، و پس از مدتی رخصت یافت که به بدخشان بازگردد و او ما بقی عمر را در خدمت به میرزا ابابکر ولد سلطان ابوسعید سپری ساخت.

(ر.ک: کتاب دیاربکریه، ص ۴۹۳ و همچنین حبیب‌السیر، جلد ۴، ص ۱۵۷)

ص ۷۹ ــ این ماده تاریخ را مولانا جلال‌الدین محمد دوانی در قتل سلطان ابوسعید گفته

و ابیات کامل آن چنین است:

سلطان ابوسعید که در فرّ خسروی — چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید
الحق چگونه کشته نگشتی که کشته‌بود — بانوی دُهر را که بسی خیر از او رسید
تاریخ اگر کسی طلبد در زمان بگوی — تاریخ سال «مقتل سلطان ابوسعید»

(لب‌التواریخ، ص ۳۳۲، ایضاً، تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۳۸)

ص ۸۰ـ تکمیل از تاریخ جهان‌آرا «... و در احدی ثمانین و ثمان مائه (۸۸۱) لشکر به گرجستان کشیده و تفلیس را بگرفت و هم در آن ایام عید شده جد مسودار قام قاضی حجةالاسلام که قاضی معسکر او بود خطبه خوانده صیت اسلام در آن دیار شایع شد...» ص ۲۵۳.

ص ۸۳ـ خواندمیر داستان دیگری نزدیک به همین مضمون که خود از قاضی ضیاءالدین نورالله برادرزادهٔ قاضی عیسی صدر شنیده این چنین نقل می‌کند:

«از جناب شریعت پناه قاضی ضیاءالدین نورالله استماع افتاده که نوبتی از نزد سلاطین مصر و روم ایلچیان به تبریز آمدند و سلطان یعقوب میرزا در روز ملاقات ایشان مجلسی در غایت ابهت آراسته و دکلهٔ زردوزی پوشیده و بر سریر سلطنت نشسته آن طایفه را بار داد چون هر کس در محل خویش قرار گرفت قاضی عیسی به مجلس درآمد و پادشاه را در آن لباس دید پیش رفت و گفت پوشیدن کسوت زردوزی بر مردان حرام است آنگاه ملازم خود امیر سراج‌الدین را فرمود که آن دکله را از کتف یعقوب میرزا گرفته فرجی آبفت خود رنگ در او پوشانید و پادشاه طریقهٔ اطاعت مرعی داشته اصلا از احتساب بی‌محل قاضی متغیر نگشت و بر این قیاس آن صدر عالی‌قدر پیوسته شهریار ذواقتدار را از ارتکاب اموری که مخالف شرع شریف بود منع می‌نمود و به افاضهٔ خیرات و مبرات ترغیب و تحریض می‌فرمود».

(حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۳۲)

ص ۹۵ـ خواندمیر می‌نویسد: «احمد پادشاه ولد اغورلو محمدبن امیر حسن بیک بعد از فوت عم خویش یعقوب میرزا از قراباغ گریخته به روم رفت و پادشاه آن مملکت

ایلدرم بایزید آثار شجاعت و شهریاری در ناصیهٔ حالش مشاهده نموده یکی از بنات خود را با وی در سلک ازدواج کشید و چون احمد پادشاه چند سال به فراغ بال در ظلال عنایت قیصر به دولت و اقبال اوقات گذرانید هوس تسخیر ممالک موروثی کرده با جنود نامعدود از مردم روم و تراکمه به صوب آذربایجان در حرکت آمد...».
(حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۴۲. ایضاً، ر.ک: تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۵۵)

ص ۱۰۴ ـ درویش توکلی پسر اسماعیل پسر حاج محمد اردبیلی معروف به ابن بزاز متوفی به سال (۸۰۰ هـ.ق.) صاحب کتاب صفوةالصفا است. این کتاب تنها منبعی است که پیش از دوران پادشاهی سلسلهٔ صفویه در نسب آنان نوشته شده و نیز به شرح خوارق عادات و کرامات آنان پرداخته است، و بیشتر مورخین عهد صفویه در شرح شجره نسب آن دودمان تأثیر بسیار پذیرفته و مطالبی را عیناً نقل کرده‌اند. سال دقیق تألیف این اثر به درستی روشن نیست، اما به استناد بعضی از مطالب آن کتاب می‌توان حدس زد که اثر مزبور در اواسط زندگانی شیخ صدرالدین فرزند شیخ صفی‌الدین اردبیلی نگارش یافته و در سال (۷۵۹ هـ.ق.) تمام گشته است.

متأسفانه اصل نسخه امروزه در دست نیست. بلکه نسخه‌های تحریر یافتهٔ متعددی از آن وجود دارد که با یکدیگر اختلاف دارند، و نشان می‌دهد تحریر کنندگان بعدی تغییرات و یا اضافاتی بر آن داشته‌اند. رجوع شود به:
(ابن بزاز: صفوةالصفا. چاپ احمدبن کریم تبریزی، بخش مقدمه، بمبئی، ۱۳۲۸ هـ. همچنین، همان اثر، مقدمه و تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد. تهران، انتشارات زریاب، ۱۳۷۶ ش.)

ص ۱۱۲ ـ سلطان حسین میرزا بن میرزا منصور بن میرزا بایقرا بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور گورکانی بر خراسان حکومت می‌کرد و در زمان او هرات رونق و شهرت بسیار یافت. وی در سال (۹۱۱ هـ.ق.) در موضع بابا الهی از توابع بادغیس وفات یافت. از او چهارده پسر نام برده‌اند که هر یک در بخشی از خراسان حکومت می‌کردند و اطاعت یکدیگر نمی‌نمودند. در سال (۹۱۳ هـ.ق.) شاهی بیک خان بن

بوداق سلطان بن ابوالخیر خان ازبک، مشهور به شیبک خان اوزبک که در ماوراءالنهر به قدرت رسیده بود از فرصت استفاده کرده و به خراسان هجوم آورد و توانست بدیع‌الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا که از فرزندان سلطان حسین میرزا بودند مغلوب سازد و بر خراسان استیلا یابد.

رجوع شود به:

لب‌التواریخ، صص ۳۳۸ تا ۳۴۰ و ۳۷۹ تا ۳۸۰.

احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۱۱۷ تا ۱۲۳ و ۱۲۹ تا ۱۳۳.

ذیل تاریخ حبیب‌السیر، ص ۶۷.

ص ۱۳۰ ـ شهر قرشی در حاشیهٔ راه بلخ به بخارا و در نزدیکی شهر کش واقع است. جغرافی‌نویسان‌مسلمان این‌شهر را نسف و ایرانیان نخشب می‌نامیدند. رجوع‌شودبه: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۴۹.

ص ۱۳۷ ـ خواندمیر دربارهٔ شخصیت امیر محمد بن امیر یوسف چنین می‌نویسد:

او «ولد ارشد میر میران بود که از جملهٔ سادات اصفهان به علو نسب و وفور حسب ممتاز و مستثنی می‌نمود، کثرت مکنت و ثروت آن جناب نه آن مرتبه داشت که به دستیاری قلم و بنان شرح آن توان داد و کمال اعتبار و اختیارش نه در آن مثابه بود که به تبیین آن زبان بلاغت توان گشاد. امیر غیاث‌الدین محمد در اوایل ایام کشورگشایی نواب کامیاب شاهی مؤاخذ گردید و به بعضی از امور نالایق متهم شدهٔ دست قضا منشور حیاتش را در نوردید».

حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۵۸۱ تا ۵۸۴.

ایضاً، رجال حبیب‌السیر، ص ۲۴۷.

ص ۱۴۸ ـ حسن روملو دربارهٔ علت قتل و سوزاندن خواجه جلال‌الدین خواند امیر تبریزی چنین می‌نویسد:

«مادام که لباس مستعار حیات بر قامت خلافت آن حضرت مزین بود خواجه مومی الیه وزیر مستقل آن حضرت بود. بعد از فوت خاقان اسکندر شأن، متقبل

وزارت حضرت شاه دین پناه گشته میان او و دیو سلطان روملو که امیرالامرا بود کدورتی سانح شده آخرالامر منجر بدان شد که از اشتعال نوایر عذر امیر مومی الیه اساس بقایش محترق گشته خاک وجودش به باد فنا رفت...».

(ر.ک: احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۲۴۰ تا ۲۴۱)

اما عبدی بیک شیرازی به عامل دیگری پرداخته است. وی می‌نویسد:

«خواجه جلال‌الدین محمد تبریزی بنا بر آنکه به بعضی قبایح متهم بود و کشف تصرفات و تقلبات او در اندک زمانی که صاحب اختیار شده بود [و] مولانا شمس‌الدین مستوفی الممالک که بعد از دخل میر سید شهرستانی به درجهٔ وزارت رسیده بود نموده دفترها ساخته و نسخه‌ها پرداخته بود مأخوذ و مقید گشته عاقبتش در اردوی معلی به فرمودهٔ نواب عدالت انتما بسوختند».

(ر.ک: تکملة‌الاخبار، ص ۶۰)

ص ۱۷۹ ــ «بین‌النهرین علیا را عربها جزیره می‌نامیدند، زیرا که آن دشتهای پهناور از آبهای فرات و دجله علیا و جویها و نهرهایی که در جنوب آن دشتهای سنگلاخ به رودخانه‌های مزبور می‌پیوستند احاطه شده بود.» شهرهای مهم این ناحیه عبارتند از: موصل و آمد و رقه.

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴)

ص ۱۸۲ ــ خیرالنسا خانم، دختر شاه اسماعیل و خواهر طهماسب زن مظفر سلطان بود. پس از این زن که در هفده شعبان سال (۹۲۳ ه.ق.) به خانهٔ شوهر رفت و در سال (۹۳۸ ه.ق.) درگذشت، مظفر سلطان دختر شمخال خان چرکس را به زنی گرفت و از او فرزندی یافت به نام سلطان محمود خان.

(ر.ک: عبدالفتاح فومنی: تاریخ‌گیلان، تصحیح منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۹، ص ۱۶)

ص ۱۸۸ ــ دفتر ارباب‌التحاویل: دفتر رسیدگی و نظارت بر حساب اموال نقدی و جنسی که در میان بیوتات خاصهٔ شاهی توزیع می‌شد.

(ر.ک: تعلیقات مینورسکی بر تذکرة‌الملوک. ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران، ۱۳۶۸،

صص ۱۳۴ تا ۱۳۵)

ص ۱۸۸ ــ مستوفی الممالک: منصبی که بیشتر امور فنی مالی مانند حسابداری و ممیزی و تنظیم بودجه را بر عهده داشت.

(ر.ک: تعلیقات مینورسکی بر تذکرةالملوک، صص۹۸ تا ۱۰۳)

ص ۱۸۹ ــ مینورسکی می‌نویسد: «کلانتر، کدخدایان را تعیین می‌کند، و در توزیع مبلغ مالیات و سرشکن کردن عوارض بین اصناف نظارت دارد، و برآورد مالیات اصناف را زیر نظر می‌گیرد، و رعیت (کشاورزان یا طبقات فرو دست‌تر اجتماع) و غیره را حمایت می‌کند».

(همان منبع، ص ۱۵۱)

ص ۱۹۰ ــ قاضی احمد قمی دربارهٔ سرانجام آقا جمالی چنین می‌نویسد:

در سال ۹۷۳ هـ.ق. «... آقا جمالی ولد آقا کمالی کرمانی که سالها در خدمت شاه عالم‌آرا تقرب تمام داشت به واسطهٔ بعضی از اعمال ناصواب گرفتار کردار خود شد، در روز چهارشنبه دوم شهر صفر مغضوب گشت و در روز جمعه چهارم شهر مذکور حسب‌الامر شاه عالمیان میرسید علی خطیب محتسب او را تخته کلاه نموده در میدان و بازار گردانید... و در روز چهارشنبه غره شهر رجب سنهٔ مذکوره (۹۷۳هـ.ق.) آقا جمالی را با جمعی از غازیان خنوسلو که کلمهٔ رده گفته بودند به قلعهٔ الموت برده در انبار انداختند و جمعی دیگر از آن مرتدان را به قتل رسانیدند.»

(ر.ک: خلاصةالتواریخ، ج ۱، صص ۴۵۴ تا ۴۵۵)

ص ۲۲۶ ــ به نقل از قاضی احمد قمی، شاه طهماسب به نوشتن نامه‌ای مبنی بر تسلیت سلطان سلیمان و تهنیت سلطان سلیم فرمان داد که هفتاد ذرع طول داشت، و مدت هشت ماه تهیه و نگارش آن به طول انجامید و خود مؤلف و پدرش میر منشی قمی در تنظیم آن نقش داشته‌اند. وی خلاصه‌ای از آن نامه را در تألیف خود آورده است.

(ر.ک: خلاصةالتواریخ، ج ۱، صص ۴۷۸ تا ۵۴۵)

همچنین صورتی از آن نامه که کوتاهتر از اصل نامه می‌باشد، در مجموعه منشآت

فریدون بیک گرد آمده است.

(ر.ک: فریدن بیک: منشآت السلاطین. استانبول ۱۲۷۴، ج ۲، صص ۹۰ تا ۹۵)

ایضاً، رجوع شود به:

(دکتر عبدالحسین نوایی: شاه طهماسب مجموعه اسناد، تهران ۱۳۶۸، صص ۴۵۷ تا ۴۷۱ و مقدمهٔ با ارزش و جامعی که استاد دکتر نوایی بر آن نامه نگاشته است.)

ص ۲۳۳ ــ قاضی احمد قمی در خصوص خان میرزا می‌نویسد:

«خان میرزا ولد معصوم بیک مباحثه تجریدیات با مولانا ابوالحسن نموده بود و مولانا مدتی در کاشان با وی به سر می‌برد و اوصاف و فضایل خان میرزا بسیار است گاهی فکر شعر نیز می‌نمود و غباری تخلص داشت، این مطلع از اوست.

شعر

کاشکی افزون شود هر لحظه استغنای تو　　تا ز سر بیرون کند اهل هوس سودای تو

(ر.ک: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۵۶۱)

ص ۲۴۴ ــ قاضی احمد قمی به مطلب دیگری دربارهٔ سرانجام حسین قلی خلفای روملو اشاره دارد. او می‌نویسد:

«... خلفایی که آن همه عزت و تقرب داشت او را از منصب خلافت عزل فرموده، هر دو چشمش را کندند و او را در روز دوشنبه (۱۲) شهر ربیع‌الاول سنهٔ مذکوره از دارالسلطنه اخراج فرمودند و او را روانهٔ دامغان گردانیدند که در آنجا ساکن باشد...».

(ر.ک: خلاصة‌التواریخ، ج ۲، ص ۶۲۲)

در احسن‌التواریخ به موضوع کورکردن خلفای روملو اشاره‌ای نشده است.

ص ۲۴۵ ــ در خصوص مادهٔ تاریخ جلوس شاه اسماعیل دوم بر تاج و تخت سلطنت، شعرای آن زمان، ابیات بسیاری سروده‌اند، از آن جمله:

آمــده تــاریخ جــلوسش ز غــیب　　«شاه قوی طالع صاحب قران»(۹۸۴)

ایضاً،

گــل گــلشن شــاه جـمجاه غـازی　　چو جا کرد بر تخت دولت به عزت

گل فتح و دولت شگفت و رقم شد پی سال شاهی «گل فتح و دولت»

(۹۸۴)

و همچنین ابیاتی که منسوب به «مولانا محتشم کاشانی» است، و در این باب سی و دو بیت سروده که هر مصراع آن مادهٔ تاریخ جلوس شاه اسماعیل است، و در اینجا ابیاتی از آن آورده می‌شود،

به که در این گفتهٔ معجز بیان درج بود نام خدای جهان (۹۸۴) ...

شد چو به این بحر دلی آشنا محتشم طالب کامل بیان (۹۸۴)...

(ر.ک: خلاصةالتواریخ، ج ۲، صص ۶۱۹ تا ۶۲۱ و احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۶۲۲)

فهارس

فهرست آیات قرآن مجید

فهرست اسامی اشخاص

فهرست اسامی جایها

فهرست ملل و نحل

فهرست مشاغل و مناصب

فهرست لغات، اصطلاحات و ترکیبات

فهرست

برگزیدهٔ منابع مورد استفاده در تهیهٔ مقدمه و تصحیح کتاب

۱. آذری بیگدلی، لطف علی: آتشکدهٔ آذر. به اهتمام سید جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۳۷ ش.
۲. آغاز بزرگ طهرانی، محمد محسن: طبقات اعلام الشیعه فی المائة الثامنه. بیروت، ۱۹۵۷م.
۳. ابرو، حافظ: زبدة التواریخ. تصحیح سیدکمال حاج سید جوادی، تهران، ۱۳۷۲ ش
۴. ابن بزاز توکلی: صفوة الصفا. به اهتمام احمد بن کریم تبریزی، بمبئی، ۱۳۲۸ هـ/ ۱۹۱۰ م.
۵. ابن بزاز توکلی: صفوة الصفا. مقدمه و تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، ۱۳۷۶ ش.
۶. اسکندر بیک ترکمان: تاریخ عالم آرای عباسی. به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۰ ش.
۷. اعتماد السلطنه، محمد حسن خان: تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران. تصحیح میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۸. افشار، ایرج (مصحح): عالم آرای شاه طهماسب. مؤلف گمنام، تهران، ۱۳۷۰ ش.
۹. امیری، منوچهر (مترجم): سفرنامه‌های و نیزیان در ایران، تهران، ۱۳۴۹ ش.
۱۰. برگل یو. آ. (مترجم): ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، مترجمان یحیی آرین‌پور و دیگران، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۱۱. پیرزاده زاهدی، حسین (شیخ): سلسلة النسب صفویه. برلین، ۱۳۴۳ ش.
۱۲. پورگشتال، هامر: تاریخ امپراتوری عثمانی. ترجمهٔ میرزا زکی علی آبادی، به کوشش جمشید کیان فر، تهران، ۱۳۶۷ ش.
۱۳. جامی، عبدالرحمان: سلسلة‌الذهب. به اهتمام منشی نول کشور صاحب، کانپور، ۱۸۸۵ م.
۱۴. جامی، عبدالرحمان: نفحات الانس من حضرات القدس. به اهتمام مهدی توحیدی پور، تهران، ۱۳۳۷ ش.
۱۵. خواندمیر: امیر محمود: تاریخ شاه اسماعیل و شاه طهماسب (ذیل حبیب السیر) تصحیح

دکتر محمدعلی جراحی، تهران، ۱۳۷۰ ش.
۱۶. خواندمیر: حبیب السیر: به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۵۳ ش.
۱۷. رازی، امین احمد: تذکرهٔ هفت اقلیم. به اهتمام جواد فاضل، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی.
۱۸. روملو، حسن: احسن التواریخ. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، ج ۱، تهران، ۱۳۴۹ ش.
۱۹. روملو، حسن: احسن التواریخ. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، ج ۲، تهران، ۱۳۵۷ش.
۲۰. ریاض الاسلام: تاریخ روابط ایران و هند (در دورهٔ صفویه و افشاریه). ترجمهٔ محمدباقر آرام و...، تهران، ۱۳۷۳ ش.
۲۱. سمرقندی، دولتشاه: تذکرة الشعرا. تصحیح محمد عباسی. بی تا.
۲۲. سمرقندی، کمال‌الدین عبدالرزاق: مطلع السعدین و مجمع البحرین. تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، ج ۱، تهران، ۱۳۷۲ ش.
۲۳. سمرقند، کمال‌الدین عبدالرزاق: مطلع السعدین مجمع البحرین. تصحیح پروفسور محمد شفیع، ج ۲، پنجاب، ۱۹۴۹ م.
۲۴. شاو، استانفورد جی: تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیهٔ جدید. مترجم محمود رمضان‌زاده، تهران، ۱۳۷۰ ش.
۲۵. شاه طهماسب صفوی: تذکرهٔ شاه طهماسب. به اهتمام امرالله صفری، تهران، ۱۳۹۶ ش.
۲۶. شیرازی، عبدی بیک: تکملة الاخبار. تصحیح دکتر عبدالحسین نوابی، تهران، ۱۳۶۹ ش.
۲۷. صادقی کتابدار: تذکرهٔ مجمع الخواص ترجمهٔ دکتر عبدالرسول خیامپور، تبریز، ۱۳۲۷ ش.
۲۸. طهرانی، ابوبکر (قاضی): کتاب دیاربکر به. تصحیح نجاتی لوغال و...، تهران، ۱۳۵۶ ش.
۲۹. غفاری قزوینی، احمد (قاضی): تاریخ جهان آرا. تهران ۱۳۴۳ ش.
۳۰. فریدون بیک: منشآت السلاطین. استانبول، ۱۲۷۴ هـ. ق.
۳۱. فومنی، عبدالفتاح: تاریخ گیلان. تصحیح منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۹ ش.
۳۲. قزوینی، یحیی بن عبداللطیف: لب التواریخ. تهران، ۱۳۶۳ ش.
۳۳. قمی، احمد (قاضی): خلاصة التواریخ. تصحیح دکتر احسان اشراقی، تهران ۱۳۵۹ ش.
۳۴. کاشانی، محتشم (مولانا): دیوان شعر. به اهتمام دکتر سید حسن السادات ناصری، تهران، ۱۳۷۳ ش.
۳۵. گلریز، محمدعلی (سید): مینودر یا باب الجنة قزوین. تهران، ۱۳۳۷ ش.
۳۶. لسترنج: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی. ترجمهٔ محمود عرفان، تهران، ۱۳۶۴ ش.

۳۷. مدرس، محمدعلی (میرزا): ریحانة الادب. ج ۴ و ۱، تهران، ۱۳۶۹ ش.
۳۸. مستوفی، حمدالله: نزهةالقلوب. به اهتمام محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳۶ ش.
۳۹. مفخم پایان، لطف الله (دکتر): فرهنگ آبادیهای ایران. تهران، ۱۳۳۹ ش.
۴۰. منجم، جلال‌الدین (ملا): تاریخ عباسی یا روزنامهٔ ملا جلال. به کوشش سیف‌الله وحیدنیا، تهران، ۱۳۳۶ ش.
۴۱. میرخواند: روضة الصفا. ج ۶، تهران، ۱۳۳۹ ش.
۴۲. میرزا سمیعا: تذکرة الملوک. به کوشش دکتر سید محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۸ ش.
۴۳. مینورسکی: سازمان اداری حکومت صفوی (تعلیقات مینورسکی بر تذکرة الملوک). ترجمهٔ مسعود رجب نیا، تهران، ۱۳۶۸ ش.
۴۴. نوایی، عبدالحسین (گردآورندده): شاه اسماعیل مجموعهٔ اسناد و مکاتبات. تهران ۱۳۴۷ ش.
۴۵. نوایی، عبدالحسین (گردآورنده): شاه طهماسب مجموعهٔ اسناد و مکاتبات. تهران، ۱۳۶۸ ش.
۴۶. نوزاد، فریدون (گرد آورنده): نامه‌های خان احمد گیلانی. تهران، انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۳ ش.
۴۷. نفیسی، سعید: تاریخ نظم و نثر در ایران. تهران، ۱۳۴۴ ش.
۴۸. واله اصفهانی، محمد یوسف: خلدبرین. به کوشش میرهاشم محدث، تهران ۱۳۷۲ ش.
۴۹. بهرام نژاد، محسن: بوداق منشی قزوینی مورخ شیعی عصر صفوی. کیهان اندیشه، ش ۷۳، مرداد و شهریور ۱۳۷۶ ش. صص ۱۵۰ ـ ۱۵۴.
۵۰. کیان فر، جمشید: امانت یا تاراج. نشر دانش، سال ۱۳، ش ۶، ۱۳۷۲ ش، صص ۲۴ ـ ۲۸.

1. R.M.Savary. "A secvetarial career under shah Tahmasp I (1524 - 1576)",Islamic studies, II/3 (Karachi, 1963), 343 - 352.

فهرست آثار منتشر شدهٔ مرکز نشر میراث مکتوب

۱. **آثار احمدی** (تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام) (فارسی) / احمد بن تاج‌الدین استرابادی (قرن ۱۰ ق.)؛ به کوشش میرهاشم محدّث ـ تهران: قبله، ۱۳۷۴ ـ ۵۵۹ ص. بها: ۱۶۰۰۰ ریال

۲. **احیای حکمت** (فارسی) / علیقلی بن قرچغای خان (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح و تحقیق فاطمه فنا؛ با مقدمهٔ دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی ـ تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۶ ـ ۲ ج. بهای دوره: ۵۵۰۰۰ ریال

۳. **انوارالبلاغه** (فارسی) / محمد هادی مازندرانی، مشهور به مترجم (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمدعلی غلامی‌نژاد ـ تهران: قبله، ۱۳۷۶ ـ ۴۲۴ ص. بها: ۱۷۰۰۰ ریال

۴. **بخشی از تفسیری کهن به پارسی** / از مؤلفی ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح و تحقیق دکتر سید مرتضی آیة‌الله زاده شیرازی ـ تهران: قبله، ۱۳۷۵ ـ ۴۷۰ ص. بها: ۱۷۰۰۰ ریال

۵. **البلابل و القلاقل**، (فارسی) / ابوالمکارم حسنی (قرن ۷ ق.)؛ تصحیح محمد حسین صفاخواه ـ تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۶. (۴ ج). بها: ۷۸۰۰۰ ریال.

۶. **تاریخ آل سلجوق در آناطولی** (فارسی) / ناشناخته (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح نادره جلالی ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۷. (۱۶۰ ص.). بها: ۷۰۰۰ ریال

۷. **تاج‌التراجم فی تفسیرالقرآن للأعاجم** (فارسی) / ابوالمظفّر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴. ۳ ج. (۱۴۳۶ ص.). بهای سه جلد: ۴۶۵۰۰ ریال

۸. **تائیهٔ عبدالرحمان جامی** [ترجمهٔ تائیهٔ ابن فارض، به انضمام شرح قیصری بر تائیهٔ ابن فارض] (قرن ۹ ق.)؛ (عربی ـ فارسی)؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق دکتر صادق خورشا ـ تهران: نقطه، ۱۳۷۶ ـ ۲۴۲ ص. بها: ۱۷۰۰۰ ریال

۹. **تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر** / میرزا شمس بخارایی؛ مقدمه تصحیح و تحقیق محمد اکبر عشیق ـ تهران: دفتر نشر میراث مکتوب، آینهٔ میراث، ۱۳۷۷ ـ ۳۴۰ ص. بها: ۱۲۰۰۰ ریال

۱۰. **تحفةالأبرار فی مناقب الائمةالأطهار** / عمادالدین حسن بن علی مازندرانی طبری (زنده در ۷۰۱ هـ. ق)؛ تصحیح و تحقیق مهدی جهرمی ـ تهران: دفتر نشر میراث مکتوب، آینهٔ میراث، ۱۳۷۶ ـ ۳۲۳ ص. بها: ۱۲۰۰۰ ریال

۱۱. **تحفةالأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمة الأطهار** (عربی) / ضامن بن شدقم الحسینی المدنی؛ تصحیح کامل سلمان الجبوری ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۸ ـ (۴ج). بهای دوره چهار جلدی : ۱۲۰۰۰۰ ریال.

۱۲. **تحفةالمحبّین** (فارسی) / یعقوب بن حسن سراج شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به‌اشراف محمد تقی دانش پژوه؛ به کوشش کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار ـ تهران: نقطه، ۱۳۷۶ ـ ۳۷۰ ص. بها: ۱۹۰۰۰ ریال

۱۳. **تذکرةالشعراء** (فارسی) / سلطان محمد مطربی سمرقندی (قرن ۱۰ ـ ۱۱ ق.)؛ به کوشش اصغر جانفدا، مقدمه و تعلیقات علی رفیعی علامرودشتی ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۷ ـ ۸۰۲ ص. بها: ۳۰۰۰۰ ریال.

۱۴. **تذکرة المعاصرين** (فارسی) / محمدعلی‌بن أبی‌طالب حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ مقدمه تصحیح و تعلیقات معصومه سالک ـ تهران: سایه، ۱۳۷۵، ـ ۴۳۲ ص. بها: ۱۵۰۰۰ ریال

۱۵. **ترجمهٔ المدخل الیٰ علم احکام‌النجوم** (فارسی) / ابونصر قمی (قرن ۴ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ ـ صد و هشت، ۲۸۲ص. بها: ۱۱۵۰۰ ریال

۱۶. **ترجمهٔ اناجیل اربعه** (فارسی) / ترجمه تعلیقات و توضیحات میرمحمد باقر خاتون‌آبادی (۱۰۷۰ ـ ۱۱۲۷ ق.)؛ تصحیح رسول جعفریان ـ تهران: نقطه، ۱۳۷۵ ـ ۳۵۲ ص. بهای شمیز: ۱۱۰۰۰ ریال. گالینگور: ۱۳۵۰۰ ریال

۱۷. **ترجمهٔ تقویم‌التواریخ** (سالشمار رویدادهای مهم جهان از آغاز آفرینش تا سال ۱۰۸۵ هجری قمری) / حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدّث ـ تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۵ ـ ۵۲۴ ص. بها: ۲۲۰۰۰ ریال

۱۸. **تسلية العباد در ترجمهٔ مسکّن الفؤاد شهید ثانی** (فارسی) / ترجمهٔ مجدالأدباء خراسانی (قرن ۱۳ ق.)؛ به کوشش محمدرضا انصاری ـ قم: هجرت، ۱۳۷۴ ـ ۱۹۳ ص. بها: ۴۸۰۰ ریال

۱۹. **التصريف لمن عجز عن‌التأليف** (بخش جراحی و ابزارهای آن) (فارسی) / ابوالقاسم خلف بن عباس زهراوی / ترجمه احمد آرام ـ مهدی محقق ـ تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی، ۱۳۷۴ ـ ۲۷۸ ص.

۲۰. **التعريف بطبقات الامم** (عربی) / قاضی صاعد اندلسی (قرن ۵ق.)؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق دکتر غلامرضا جمشید نژاد اوّل ـ قم: هجرت، ۱۳۷۶ ـ ۳۳۶ ص. بها: ۱۳۰۰۰ ریال

۲۱. **تفسير الشهرستاني المسمى مفاتيح‌الاسرار و مصابيح‌الابرار** (عربی) / الامام محمد بن عبدالکریم الشهرستانی (قرن ۶ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدعلی آذرشب ـ تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۵ (ج. ۱). بها: ۱۲۰۰۰ ریال

۲۲. **تقويم الايمان** (عربی) / المیر محمد باقر الداماد و شرحه کشف الحقائق سید احمد علوی مع تعلیقات ملا علی نوری، حققه و قدم له علی اوجبی ـ تهران: مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران، ۱۳۷۶ ـ ۸۲۹ ص. بها: ۳۰۰۰۰ ریال

۲۳. **جغرافیای حافظ ابرو** «مشتمل بر جغرافیای تاریخی دیار عرب، مغرب، اندلس مصر و شام» (فارسی) / شهاب الدین عبدالله خوافی مشهور به حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی ـ تهران: بنیان، ۱۳۷۵ (ج. ۱). بها: ۱۲۰۰۰ ریال

۲۴. **جغرافیای حافظ ابرو** «مشتمل بر جغرافیای تاریخی مدیترانه، ارمنستان، فرنگستان، جزیره، عراق، خوزستان و فارس» (فارسی) / شهاب الدین عبدالله خوافی مشهور به حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۸ (ج. ۲) ـ ۳۷۳ ص. بها: ۱۸۰۰۰ ریال

۲۵. **جغرافیای حافظ ابرو** «مشتمل بر جغرافیای تاریخی کرمان و هرموز» (فارسی) / شهاب الدین عبدالله خوافی مشهور به حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۸ (ج. ۳) ـ ۳۲۴ ص. بها: ۱۶۰۰۰ ریال

۲۶. **جغرافیای نیمروز** (فارسی) / ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.)؛ به کوشش عزیزالله عطاردی .ـ تهران: عطارد، ۱۳۷۴ .ـ ۲۳۰ ص. بها: ۶۰۰۰ ریال

۲۷. **الجماهر فی الجواهر** (عربی) / ابوریحان البیرونی (قرن ۵ ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی .ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ .ـ هفت، ۵۶۲ ص. بها: ۱۱۵۰۰ ریال

۲۸. **حکمت خاقانیه** / فاضل هندی؛ با مقدمهٔ دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح دفتر نشر میراث مکتوب .ـ تهران: دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۷ .ـ ۱۸۷ ص. بها: ۷۰۰۰ ریال

۲۹. **خریدةالقصر و جریدةالعصر** فی ذکر فضلاء اهل اصفهان (عربی) / عمادالدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.)؛ تقدیم و تحقیق الدکتور عدنان محمد آل طعمه .ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۷.ـ (ج. ۱)، ۳۶۵ ص. بها: ۱۸۰۰۰ ریال.

۳۰. **خریدةالقصر و جریدةالعصر** فی ذکر فضلاء اهل خراسان و هراة (عربی) / عمادالدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.)؛ تقدیم و تحقیق الدکتور عدنان محمد آل طعمه .ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۸.ـ (ج. ۲)، ۴۰۶ ص. بها: ۲۰۰۰۰ ریال.

۳۱. **خریدةالقصر و جریدةالعصر** فی ذکر فضلاء اهل فارس (عربی) / عمادالدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.)؛ تقدیم و تحقیق الدکتور عدنان محمد آل طعمه .ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۸.ـ (ج. ۳)، ۳۹۲ ص. بها: ۲۰۱۰۰ ریال.

۳۲. **خرابات** (فارسی) / فقیر شیرازی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه .ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۷. (۴۵۸ ص.) بها: ۱۸۰۰۰ ریال

۳۳. **دیوان ابی‌بکر الخوارزمی** (عربی) / ابوبکر الخوارزمی (قرن ۴ ق.)؛ تصحیح دکتر حامد صدقی .ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۶ .ـ ۴۵۰ ص. بها: ۱۵۰۰۰ ریال

۳۴. **دیوان جامی** (فارسی) / نورالدین عبدالرحمان بن احمد جامی (۸۱۷ ـ ۸۹۷ هـ. ق.)؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد .ـ تهران: مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ .ـ ۲ ج. ۱۶۵۷ ص. بهای دوره: ۷۰۰۰۰ ریال

۳۵. **دیوان حزین لاهیجی** (فارسی) / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار .ـ تهران: نشر سایه، ۱۳۷۴ .ـ ۸۷۲ ص. بها: ۲۰۰۰۰ ریال

۳۶. **دیوان غالب دهلوی** / اسدالله غالب دهلوی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح و تحقیق دکتر محمدحسن حائری .ـ تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۷ .ـ ۵۱۵ ص. بها: ۲۰۰۰۰ ریال

۳۷. **راحةالارواح و مونس الاشباح** (در شرح زندگانی، فضایل و معجزات رسول اکرم، فاطمهٔ زهرا و ائمهٔ اطهار علیهم‌السّلام) (فارسی) / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ به کوشش محمد سپهری .ـ تهران: اهل قلم، ۱۳۷۵ .ـ ۲۹۸ ص. بها: ۷۵۰۰ ریال

۳۸. **رسائل حزین لاهیجی** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بید هندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین مهدوی .ـ تهران: نشر آینهٔ میراث ۱۳۷۷ .ـ ۳۴۰ ص. بها: ۱۲۰۰۰ ریال

۳۹. **رسائل دهدار** / محمد بن محمود دهدار شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به کوشش محمد حسین اکبری ساوی .ـ تهران: نشر نقطه، ۱۳۷۵ .ـ ۳۶۳ ص. بها: ۱۳۵۰۰ ریال

۴۰. **رسائل فارسی** / حسن بن عبدالرزاق لاهیجی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی صدرائی خوئی .ـ تهران: قبله، ۱۳۷۵ .ـ ۳۴۱ ص. بها: ۱۰۰۰۰ ریال

۴۱. **رسائل فارسی جرجانی** / ضیاءالدین بن سدیدالدین جرجانی؛ تصحیح و تحقیق دکتر معصومه نور محمدی.ـ تهران: اهل قلم، ۱۳۷۵ .ـ ۲۵۲ ص. بها: ۹۰۰۰ ریال

۴۲. **روضة‌الأنوار عباسی** / ملامحمّد باقر سبزواری؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق اسماعیل جنگیزی اردهایی .ـ تهران: دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۷ ـ ۹۰۹ ص. بها: ۳۰۰۰۰ ریال

۴۳. **شرح دعای صباح** (فارسی) / مصطفی بن محمد هادی خوئی؛ به کوشش اکبر ایرانی قمی .ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۶ .ـ ۲۳۲ ص. بها: ۹۰۰۰ ریال

۴۴. **شرح ثمرهٔ بطلمیوس «در احکام نجوم»** (فارسی) / خواجه نصیرالدین طوسی؛ مصحح جلیل اخوان زنجانی .ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۸.ـ ۲۰۱ ص. بها: ۱۰۰۰۰ ریال.

۴۵. **شرح القبسات** (عربی) میر سید احمد علوی؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی؛ [با مقدمهٔ فارسی و انگلیسی دکتر مهدی محقق] .ـ تهران: مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران، ۱۳۷۵ .ـ ۷۴۷ ص. بهای شمیز: ۳۰۰۰۰ ریال

۴۶. **شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه علاّمهٔ حلّی** (عربی) / تألیف علی الحسینی المیلانی .ـ تهران: هجرت، ۱۳۷۶ .ـ (ج. ۱) بها: ۲۳۰۰۰ ریال

۴۷. **طب الفقراء و المساکین** (عربی) / ابوجعفر احمد بن ابراهیم بن ابی خالد بن الجزار (قرن ۴ ق.) / تحقیق وجیهة کاظم آل طعمة .ـ تهران: مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران، ۱۱۳۷۵ .ـ ۲۳۹ ص. بها: ۷۰۰۰ ریال.

۴۸. **ظفرنامهٔ خسروی** (فارسی) / ناشناخته (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده .ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۷. (۲۶۳ ص.). بها: ۱۰۰۰۰ ریال

۴۹. **عقل و عشق، یا، مناظرات خمس** (فارسی) / صائن الدین علی بن محمّد تُرکهٔ اصفهانی (۷۷۰ ـ ۸۳۵ ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی .ـ تهران: اهل قلم، ۱۳۷۵ .ـ ۲۱۸ ص. بها: ۸۰۰۰ ریال

۵۰. **عیار دانش** (مشتمل بر طبیعیات و الهیات) / علینقی بن احمد بهبهانی؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی .ـ تهران: بنیان، ۱۳۷۶ .ـ ۴۶۱ ص. بها: ۱۶۵۰۰ ریال

۵۱. **عین‌الحکمه** / میر قوام‌الدین محمّد رازی تهرانی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی .ـ تهران: انتشارات اهل قلم، ۱۳۷۴ .ـ ۱۷۸ ص. بها: ۵۲۰۰ ریال

۵۲. **فتح‌السبل** (فارسی) / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ به کوشش ناصر باقری بیدهندی .ـ تهران: قبله، ۱۳۷۵ .ـ ۲۱۵ ص. بها: ۵۰۰۰ ریال

۵۳. **فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد** (فارسی) / محمد زمان بن کلبعلی تبریزی؛ به کوشش رسول جعفریان .ـ تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۳ .ـ ۳۶۲ ص. بها: ۹۸۰۰ ریال

۵۴. **فواید راه آهن** (فارسی) / محمّد کاشف (قرن ۱۳ ق.)؛ به کوشش محمّد جواد صاحبی .ـ تهران: نقطه، ۱۳۷۳ .ـ ۱۲۲ ص. بها: ۳۴۰۰ ریال

۵۵. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ خاتم‌الانبیاء (صدر) بابل** / به کوشش علی صدرائی خوئی، محمود طیّار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی .ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۶ .ـ ۲۸۰ ص. بها: ۷۰۰۰ ریال

۵۶. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ علمیّهٔ نمازی خوی** / به کوشش علی صدرائی خوئی، تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۶ .ـ ۵۳۹ ص. بها: ۱۲۰۰۰ ریال

۵۷. **فیض الدموع** (شرح زندگانی و شهادت امام حسین علیه‌السلام با نثر فارسی فصیح و بلیغ) / محمد ابراهیم نوّاب بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی .ـ قم: هجرت، ۱۳۷۴ .ـ ۲۹۶ ص. بها: ۷۰۰۰ریال

۵۸. **قاموس البحرین** (متن کلامی فارسی تألیف به سال ۸۱۴ ق.) / محمّد ابوالفضل محمّد (مشهور به حمید مفتی)؛ تصحیح علی اوجبی .ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ .ـ ۳۹۶ ص. بها: ۸۰۰۰ ریال

۵۹. **کلمات علیهٔ غرّا** «شرح منظوم کلمات امیر مؤمنان علی علیه السلام» (عربی) / مکتبی شیرازی؛ مصحح دکتر محمود عابدی .ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۸ .ـ ۱۸۹ ص. بها: ۱۰۰۰۰ ریال.

۶۰. **القند فی ذکر علماء سمرقند** (عربی) / نجم الدین عمر بن محمد بن احمد النسفی؛ تحقیق: یوسف الهادی .ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۸ .ـ ۸۷۷ ص. بها: ۴۵۰۰۰ ریال.

۶۱. **کیمیای سعادت** :ترجمهٔ طهارة‌الأعراق ابو علی مسکویه رازی / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی .ـ تهران: نقطه، ۱۳۷۵ .ـ ۲۹۱ ص. بهای شمیز: ۹۰۰۰ ریال. گالینگور: ۱۱۵۰۰ ریال

۶۲. **لطایف الأمثال و طرایف الأقوال** (فارسی) / رشیدالدین وطواط؛ به کوشش حبیبه دانش‌آموز .ـ تهران: اهل قلم، ۱۳۷۶ .ـ ۲۸۸ ص. بها: ۱۱۰۰۰ ریال

۶۳. **مجمل رشوند** (فارسی) / محمد علی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی .ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۵ .ـ ۳۸۷ ص. بها: ۱۵۰۰۰ ریال

۶۴. **محبوب القلوب** (عربی) / قطب الدین محمد بن الشیخ علی الاشکوری الدیلمی اللاهیجی؛ تقدیم و تصحیح الدکتور ابراهیم الدیباجی ـ الدکتور حامد صدقی .ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۸ .ـ ۴۲۴ ص. بها: ۲۰۰۰۰ ریال

۶۵. **مرآت الأکوان** (تحریر شرح هدایهٔ ملّاصدرا شیرازی) / احمد بن محمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبدالله نورانی .ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵ .ـ ۶۷۸ ص. بها: ۱۸۰۰۰ ریل

۶۶. **مصابیح‌القلوب** (شرح فارسی پنجاه و سه حدیث اخلاقی از پیامبر اکرم ـص) / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری .ـ تهران: بنیان، ۱۳۷۴ .ـ ۶۴۶ ص. بها: ۱۸۰۰۰ ریال

۶۷. **مکارم الاخلاق** «شرح احوال و زندگانی امیرعلی شیرنوایی» (فارسی) / غیاث الدین بن همام الدین خواندمیر؛ مصحح محمد اکبر عشیق .ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۸ .ـ ۲۹۵ ص. بها: ۱۵۰۰۰ ریال.

۶۸. **منشآت میبدی** (فارسی) / قاضی حسین بن معین‌الدین میبدی؛ به کوشش نصرت الله فروهر .ـ تهران: نقطه، ۱۳۷۶ .ـ ۳۲۶ ص. بها: ۱۶۵۰۰ ریال

۶۹. **مثنوی هفت اورنگ** / نورالدین عبدالرحمان جامی (۸۱۷ـ۸۹۸ هـ. ق.)؛ تصحیح و تحقیق جابلقا دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت و اعلاخان افصح‌زاد .ـ تهران: مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ .ـ ۲ ج. ۱۶۲۲ ص. بهای دوره دو جلدی: ۷۰۰۰۰ ریال

۷۰. **منهاج الولایة فی شرح نهج‌البلاغة** (فارسی) / ملّا عبدالباقی صوفی تبریزی (ملقب به دانشمند) (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح حبیب الله عظیمی .ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۸ .ـ (۲ ج)، ۱۲۹۶ ص. بها: ۶۰۰۰۰ ریال

۷۱. **نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء** (عربی) / المعلم الثالث المیر محمد باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق.)؛ مع تعلیقات الحکیم الالهی الملّا علی النوری (المتوفی ۱۲۴۶ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی .ـ قم: هجرت، ۱۳۷۴ .ـ نود و هفت، ۱۵۲ ص. بها: ۵۶۰۰ ریال

۷۲. **نزهة‌الزاهد** (ادعیهٔ مأثور از امامان معصوم ـ علیهم‌السلام ـ با توضیحات فارسی از سدهٔ ششم) / از مؤلفی ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان .ـ تهران: اهل قلم، ۱۳۷۵ .ـ ۳۶۳ ص. بها: ۱۴۰۰۰ ریال

۷۳. **النظامیّة فی مذهب الامامیّة** (متن کلامی فارسی قرن دهم هـ. ق.) / محمد بن احمد خواجگی شیرازی؛ تصحیح و تحقیق علی اوجبی .ـ تهران: قبله، ۱۳۷۵ .ـ ۲۳۹ ص. بها: ۹۵۰۰ ریال

۷۴. **نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی** (فارسی) / تألیف اعلاخان افصح‌زاد .ـ تهران: مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ .ـ ۷۷۳ ص. بها: ۳۰۰۰۰ ریال

آدرس: تهران، خیابان انقلاب اسلامی ـ بین خیابان دانشگاه و ابوریحان
ساختمان فروردین، شماره ۱۳۰۴، طبقهٔ دوم، واحد ۹
صندوق پستی: ۵۶۹ـ۱۳۱۸۵، تلفن: ۱۳ ـ ۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۴۰۸۷۵۵
MirasMaktoob@apadana.com
http://www.apadana.com/MirasMaktoob

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

Responsibility of the revival and publication of manuscripts is a researchers and cultural institutions. The Written Heritage Publication Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Publication Centre

A MIRĀṢ-E MAKTUB BOOK
In Collaboration with the Written Heritage Publication Centre

First Published in I. R. of Iran by Mīraṣ-e Maktub

ISBN 964-6781-35-7

PRINTED IN I.R. OF IRAN

J̌AVĀHER AL-AXBĀR

Budāq Monši Qazvini

Edited by

Moḥsen Bahrāmnežād

Āyene-ye Mirāṣ

Tehran, 2000